

بسم الله الرحمن الرحيم

خدا انشاءالله توفیق دهد در این قسمت بحث، از کتاب سرالاسراء - شرح درسهای سری اخلاقی مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله علیه که برای شاگردان مخصوص، تدریس فرموده اند و مرحوم آیت حق، رحمت واسعه، حاج آقای سعادت پرور که در آن جلسه، جمع آوری فرمودند و با دقت بیشتر این زحمت را کشیده اند - استفاده کنیم. منتها مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله علیه، این بحث ها را مخصوص به آن شاگردان سری خود که در دستورالعمل ها موفق بودند و یا به طور جدی مشغول بودند [تدریس می کردند]. و این ها را نه به عنوان درسهای علمی که صدها نفر از آن استفاده می کردند. [که این جلسات] برای آنها نبود. مخصوص آنهایی بود که در مراحل عملی، چیزهایی می فهمیدند. از خدا بخواهیم کمک کند تا بتوانیم فهم این مطالب را - که حتما همراه با عمل، قابل فهم است - عنایت فرماید.

این حدیث که به حدیث معراج مشهور است، یک ویژگی خاصی دارد. استاد، خداست. شاگرد، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم است. جلسه، خلوت انس [است]؛ آنچنان خلوتی که حتی برای جناب جبرئیل هم اجازه ورود به آن جلسه نبود. استعداد مربی، در بی انتهای خدا و استعداد شاگرد، در حد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و جلسه اخلاق هم در چنین خلوت. و حضور، نه فقط حضور قلب، [که] حضور تمام موجودیت این شاگرد آن مربی [می باشد]. پیداست که این مطالب، چقدر بلند است. دوم اینکه، مطالبی که در این حدیث است، درست است که همه، یا بیشتر این ها را بارها شنیده و خوانده ایم، اما آن مطالبی که در این حدیث آمده و در چنین شرایطی بیان شده، جایگاه آن مطالب را نشان می دهد که این کلمات، جایگاهش در آن مقامی است که نه سوال کننده ای مثل حضرت، سوال سبک و کم ارزش می پرسد. سوالی را که در نهان روحش است، آن را خواهد پرسید و جواب هایی که خدا برای این شاگرد با استعداد می فرماید، جوابی خواهد شد که کلید زندگی و هستی این سالک خواهد بود. جلسه، بین دو انسان نیست که تحت شرایط خود سوال می کنند. سوالات، حساب شده [است] و کلمه کلمه این سوالات، کلیدی و جوابها هم از خدای حکیم، جوابهای کلیدی [می باشد]. پس کلماتی را که در این حدیث می خوانیم، حتی کلمه به کلمه این حدیث علاوه بر راهگشائی در سلوک الی الله با این دید که جایگاه این کلمات، در مسائل اخلاقی ما چیست، قابل توجه است. پس اگر دیدیم در این بحث ها، مطالب برای ما حل نمی شود، برگردیم ببینیم در عمل چه نواقصی داریم که نمی گذارد این مطالب، قابل فهم باشد. و از این به بعد، جلسات، با جلسات قبلی فرق خواهد داشت. اما اینجا خود ما هستیم که مطالب را چه جوری و در چه عمق و کیفیت و کمیتی بگیریم و با حالات درونی، تطبیق بدهیم؛ بلکه بالاتر، حالات درونی مان را با آنها تطبیق بدهیم :

"ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم سال ربه سبحانه ليله المعراج فقال : یارب ! ای الاعمال افضل ؟ فقال الله عز و جل : لیس شیئ افضل عندی من التوکل علی و الرضا بما قسمت."

(سرالاسراء - چاپ چهار جلدی - احیاء کتاب - ۱۳۸۵ - ج ۱ - ص ۲۶ - و ارشاد القلوب - ج ۱ - باب ۵۴ - ص ۱۹۴)

همانا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم پرسید از پروردگارش در شب معراج پس گفت " ای پروردگار من ! (این جلسه، جلسه تربیتی است. نمی گوید یارحمان. خدا را به اسم رب می خواند. ای آنکه من پرورش شده تو هستم) کدام کارها، با فضیلت ترین است. پس خدای عز و جل فرمود : هیچ چیزی نیست با فضیلت تر پیش من، از توکل بر من و راضی شدن و خوشنود شدن به آنچه قسمت او کرده ام.

معنای توکل، از جمله آن کلماتی است که در مساله سیر و سلوک، جایگاه خاصی دارد. اولاً حضرت، از سوالات جوارحی پرسیده : " چه کاری با فضیلت تر است ؟ " [اما] خداوند با لطف تربیتی خود، او را بالا می کشد و جواب را از اعمال جوارحی نمی دهد ؛ جواب از اعمال قلبی می دهد : توکل و رضا ؛ که یک امر قلبی است. توجه شاگرد را بالا می کشد و از عمل قلبی جواب می دهد. پس معلوم می شود این توکل آنقدر مهم است که اگر برای سالک حل شود، خیلی از مسائل سیروسلوک برایش حل خواهد شد. حل این [مساله در گرو] این است که ما، از توحید خیالی بیرون بیائیم. در دستورالعمل ها طوری عمل کنیم که حداقل، اقل معنایش را که خودمان را مستقل ببینیم و خدا را مستقل ببینیم، از این دریائیم. تا از این [تصور] در نیائیم، صدها جلد کتاب هم بخوانیم، حل نخواهد شد. این را باید بفهمیم که [اگر تصور ما این باشد که] من هستم و خدا هست، هیچیک از مسائل معنوی را نخواهیم فهمید.

مثلاً همین معنای توکل : ما یک معنای لفظی داریم که کسی، کس دیگر را وکیل می کند که کاری را برایش انجام دهد و [آنوقت می گوید] ما هم راضی هستیم. چنین معنایی مانند زندان، نمی گذارد ما توکل به خدا را متوجه شویم. در این توکل معمولی، دو وجود مستقل هستند و عجیب این است که در اینجا موکل، بالاتر از وکیل است و وکیل در اجاره موکل است. پس ببینید چقدر عوضی است ؟! این، شرک بزرگی می شود : ما اجازه دادیم به خدا که هرچه می خواهد در مورد ما بکند! ما کل موجودیتمان از خداست. حالا چه رسد که ما بخواییم با چنین تصویری، معنای وکالت را در خود حل کنیم. مشکل از همین جاست که نمی گذارد بقیه معانی توکل را درک کنیم.

در جلسات گذشته مثالی عرض شد که مثلاً کسی در یک کوه بزرگ شده و از برق حتی اسمی هم نشنیده است. و در آن ده، ثروتمندش، شبها چراغ نفتی روشن می کند و بقیه این را هم ندارند و فقط شمع روشن می کنند، حال به چنین کسی بگوئیم : چراغی می خواهیم به اینجا بیاوریم که اینجا را مثل روز روشن کند. چون شناخت او از چراغ، همان چراغ نفتی است، تصور می کند که حتماً باید نفت و شیشه و... باشد. [یعنی] همین معلومات ذهنی خود را در صد ضرب می کند که بتواند چنین چراغی را تصور کند. ذهن او در زندان معلومات ذهنی خودش است. این نمی گذارد که بفهمد ممکن است چیزی منهای همه این ها و با نوری قوی تر از این هم موجود باشد. فلذا در هنگام سیم کشی می گوید : این نفت در کجا جا می گیرد ؟ مخزن نفت آن کجاست ؟ شیشه بزرگ در کجاست ؟.... ولی اگر به انرژی الکتریکی، شناخت داشت، همه اینها بیرون می ریخت. اول باید آن اصل مطلب حل شود و بقیه مسائل، خود به خود حل می شود. تا زمانی که وقتی لغت توکل و تفویض مطرح می شود، ما در این دره طبیعت هستیم و غیر از این، معنای لغوی به ذهن نمی آید، همان معنا را در بینهایت ضرب می کند و [آن را معنای توکل به خدا می داند] پس تضاد پیش می آید. می گوید : حالا من عقل خودم را به کار ببرم ؟ آخه می گویند به خدا توکل کن. یا اینکه به خدا توکل کنم ؟ آخه من خودم عقل دارم. می گویند این را به کار بگیر. باید به برکت دستورالعمل ها بفهمید که این

وکالت، یک مطلب دیگری است. آنجا این نیست که ما وکالت به خدا می دهیم. بلکه این است که ما می فهمیم که خدا وکیل است و اجازه من دست خداست. نه اینکه دست خودم است و اگر نخواهم، نمی شود و به خدا اجازه نمی دهم. وقتی مساله توحید حل شد، این بینا می شود که اصلا اختیار و اراده من دست اوست ؛ چه بدانم یا ندانم. فرقی این است که اگر بدانم، یک وضع زندگی پیش می آید و اگر ندانم، یک طور دیگر. مساله این نیست که امروز با عقل خودم می خواهم کار کنم، پس حالا دیگر خدا وکیل نیست. این دیدگاه، مرا یک جور بار می آورد و آن کیفیت زندگی من، یک تاثیر دارد و آن بینش دوم که همین عقل و اراده هم در اراده اوست، یک وضع دیگری پیش می آورد.

اگر سوال شود که پس مساله، جبری شد و عقل من با اراده او اثر می گذارد، این شبهه جبر، باز هم به خاطر عدم توجه به آن توحید است که باید داشته باشیم. پس اینجا [هم] من را توجه می دهد به عمل ها که متوجه شوم [بدون عمل نمی توان معنای این مطالب را فهمید]. این جبر که مطرح می شود، دوجور است. یکی به معنای جبر مطلق است و یک جبر به معنای این هست که این اختیار من جزئی از آن جبر است. مثالی می زنیم تا مطلب روشن تر شود :

یک فرمانده دستور می دهد که فلان کار باید در عرض یک ساعت انجام بگیرد. حالا اگر این کار در دو ساعت انجام بگیرد، اراده فرمانده اعمال نشده است. حالا اگر این فرمانده دستور بدهد که این کار در مدت یک ماه انجام گیرد، حالا این آقا به خیال اشتباه خود این کار را در عرض یک ساعت، درست هم انجام بدهد ؛ باز هم اراده آن فرمانده تحقق نیافته است. چون یکی از اجزای دستور، در مدت یک ماه بودن است. نه اینکه چون زود انجام داده، اطاعت کرده. نمی گوئیم این آقای فرمانده اراده اش ضعیف بوده [به خاطر صدور دستوری که باید در مدت یک ماه انجام گیرد] یا آن فرد، اطاعتش زیاد بوده [به خاطر انجام آن دستور در مدت یک ساعت].

حال خداوند برای حیوانات، اراده کرده که در مورد آنها، جبر مطلق باشد. و برای انسان هم اراده کرده که با اراده خود آنها باشد. یعنی اراده من جزء اراده خداست. خصوصیتی که عقل و اراده من دارد، خودش نوع دیگری از اراده خداست. پس وقتی من کاری انجام می دهم، این اراده خداست. پس همین که من عقل خودم را خوب به کار می برم _ منهای هوی و هوس و عقده ها و تحریکات دیگران و.... _ آنچه که عقل من، مرا راهنمایی می کند و به آن گوش می کنم، اراده خدا دارد اعمال می شود. جدا از هم نیست. اگر اراده من به کار می رود و استقامت می کند، دارد اراده خدا را تحقق می دهد. وگرنه منهای اذن خدا که من چنین اراده ای نداشتم و اثری هم نداشت. پس این به کار بردن عقل _ با توجه به اینکه اراده خدا دارد اعمال می شود _ این [خود] توکل است. حالا یک دفعه نتیجه نداد و نتیجه معکوس داد، روشن است : من که علم الهی ندارم که این کار که انجام می دهم، دقیقا اراده خدا بود. نقص علم من باعث شد که اراده خدا بر این باشد که نتیجه معکوس بدهد.

مثلا مکانیکی را در نظر می گیریم که از دستگاهی سر در نمی آورد. لذا دستورالعملی را از مهندس دریافت می کند. حال در جائی، کم کاری یا زیاده روی می کند و نتیجه معکوس می گیرد. می آید پیش مهندس و می گوید من دستورالعمل را اجرا کردم پس چرا معکوس شد ؟ مهندس می گوید : این دستورالعمل را در چه هوایی انجام داده ای ؟ می گوید در تابستان. مهندس می گوید این دستورالعمل، اصلا برای زمستان بود.

دنيا و نظام آفرينش كه همان چند تا دستورالعمل نيست. [كار، درست] نمي شود و چون هوسم مي خواهد كه برسم، دچار اضطراب مي شوم. اما اگر توكل داشته باشم، مي فهمم كه اراده خدا بر اين بود كه اين كار، نتيجه عوضی بدهد، به خاطر آن نقصی كه در علم من بود. [پس شخص متوكل] برمي گردد، بيدار مي شود و عامل ها را بررسي مي كند ؛ به جای بدوبيراه گفتن به زمين و زمان و سست و افسرده بودن. به جای نا امیدی كه درست فرصت است برای شیطان كه كارش را بكند، برمي گردد و محاسبه اش را دقيق تر مي كند و به جدی بودن اسرار عالم پی می برد و همین باعث می شود كه شناختش چندین برابر شود. مثلاً آن آقای مکانیک، اگر همانجا دستگاه را بشكند كه با این دستورالعمل نمی شود، با آن وقتی كه پیش مهندس می آید، خیلی تفاوت دارد.

یا اگر پیروز شد، هیچوقت غرور و خودبرتربینی كه من این كار را كردم و چنان شد، نيست. چون مي بيند كه اگر خدا چنین خاصیتی به عقل و اراده من نمی داد، من چگونه این كار را می كردم. این در واقع، اراده خدا بود كه با چنین آفرینش عقل و اراده من، این كار را کرده. یعنی دیگر از خودش نمی بیند. فرماندهی دستور داده كه این كار در مدت يك ماه انجام گیرد، اراده من نبود.

پس توكل به خدا، توجه به این است كه امورات عالم در تدبیر خداست ؛ در اعمال، اراده خداست. و درست برعكس توكل انسان به انسان، این من نيستم كه به خدا اجازه مي دهم. یعنی توجه می كنم كه كارها در مدیریت رب عالم است. و اراده من و عقل من در اراده اوست. پس با رسیدن به این معنای توحیدی (نه از نظر ذهنی) اگر از باطن روشن شود، آنجاست كه آنقدر شیرین خواهد شد كه انسان، احساس تنهایی نخواهد كرد و احساس قدرت خواهد كرد.

بسم الله الرحمن الرحيم

در بحث سرالاسراء فرمود که : " لیس شیئ افضل عندی من التوکل علی و الرضا بما قسمت. یا احمد ! وجبت محبتی للمتحابین فی و وجبت محبتی للمتعاطفین [للمتقاطعین] فی، و وجبت محبتی للمتواصلین فی، و وجبت محبتی للمتوکلین علی. "

خلاصه بحث توکل، این شد که توکل به خدا مثل توکل انسان به انسان نیست که انسان به کسی اختیار بدهد و بگوید تو اینکار را از طرف من وکیل هستی. عرض کردیم چنین توکلی نوعی داشتن اراده برتر از طرف موکل به وکیل است. اگر ما چنین معنائی را در توکل خدا حساب کنیم، شرک بزرگی است. که من به خدا تفویض اختیار کنم و بگویم تو هر چه مصلحت می دانی، آن را انجام بده. ما چه هستیم که چنین اختیاری بدهیم یا ندهیم ؟ عرض شد که توکل در باره خدا این است که انسان، چه بخواد یا نخواهد، چه بداند یا نداند، تحت اراده و ربوبیت حق است و اراده او تحت اراده خداست. این واقعیت را وقتی توجه پیدا کند، این توکل است. یعنی وقتی متوجه شد که هرچه خدا بخواد، همان خواهد شد. و اگر هم من اختیار دارم، او به من داده و همین اختیار من هم از مدیریت اوست. در چنین حالتی در انسان، آرامش خاصی ایجاد می شود که این رضا است و این حالت، توکل نام دارد. عرض کردیم که کلمات این حدیث، ارتباط خاصی دارند. این کلمات، به لحاظ موقعیت این حدیث، فوق العاده بلند و معنی دار است. حتی ترتیب کلمات هم معنائی دارد.

پس توکل، توجه و معرفت به این حقیقت شد که من مستقلا دارای هیچ اراده و تصمیم و اختیاری نیستم و اگر این اختیار را دارم، اراده او مرا چنین آفریده که من چنین اراده ای داشته باشم. با چنین دیدگاهی، زندگی انسان یک حالت رضا پیدا خواهد کرد. پس اثر توکل، رضا است. فلذا می فرماید : " افضل شیئ پیش من از توکل بر من و رضا به آنچه قسمت کردم، نیست. "

رضا، یک حالت دومی است در انسان که وقتی یک حادثه ای، شیئی، یک فعلی و یا هرچه، موافق طبع انسان شد، از اینکه این شیئی، موافق طبع انسان است، از این موافق بودن، یک حالتی در روح و روان و نفس پیدا می شود که آن حالت را رضا گویند. برای اینکه مطلب، محسوستر باشد و معنای لغوی رضا را در زندگی مان تطبیق بدهیم و متوجه شویم تا با توجه به معنای رضا، [برای فهمیدن معنای] رضا در مورد خدا آمادگی پیدا کنیم، مثالی را عرض می کنیم : مثلا ما در بیابان، به شدت تشنه هستیم و طبعمان به شدت، آب گوارا و شربت خوشمزه ای را می خواهد. در این هنگام، اگر یک آب شور و بدمزه و گرمی را بخوریم، این موافق طبعمان نیست و به همین دلیل، حالت رضا در نفس، حاصل نمی شود. اما اگر در همین حالت، یک آب سرد و گوارائی یا یک شربت سرد و گوارائی را بخوریم، حالت رضا به وجود می آید.

پس سه تا وضعیت است : ۱ - خواست نفس من - ۲ - شربت خوشمزه گوارا - ۳ - از تماس نفس من به این شربت گوارا، یک حالتی پیدا خواهد شد که آن، رضا است. این احساس را که نمی توان به زبان آورد و بیان کرد و فقط انسان خودش احساس می کند که این حالت چیست، آن همان رضا است. چون آنچه که طبع می خواسته و آنچه که به آن رسیده، موافقت با آن طبع بوده، آن موافقت، همان رضا است. حال، در همین زندگی ما، انواع و اقسام رضا پیدا شده : در شنیدن، در دیدن، در پوشیدن،....

همان حالتی که ایجاد می شود، آن رضا است. پس این مسائل را با ذهن و خیال نمی توانیم حل کنیم. با تلقین و ذهن و خیال نمی شود. حقیقتی است که باید در وجود انسان، ظهور و وجود پیدا کند.

پس اینکه خدا می فرماید آنها توکل به من می کنند و راضی می شوند به قسمت من، این با هیچ یک از مسائل علمی ایجاد نمی شود. تا توکل ایجاد نشود، رضا تحقق پیدا نخواهد کرد و رضای حاصل از توکل به خدا، غیر از رضای حاصل از توکل انسان به انسان است. مانند همان تفاوت که در توکل بود. اینجا وقتی ما به این نتیجه می رسیم که آنچه رضای خداست و اراده او، آن خواهد شد، (البته اینکه رسیدیم. نه اینکه ذهنی قبول کردیم. تا این حاصل نشود، رضا حاصل نخواهد شد) اگر من از بین رفت و هرچه شد، اراده خدا شد، پس موافقت با من هم نمی تواند باشد. قبل از خود را مستقل می دانستم و هرچه با آن موافقت داشت، رضا ایجاد می شد. حالا وقتی منی نیست و رسیدم به اینکه اراده من تحت اختیار اوست، آن رضا هم از بین می رود.

پس [در اینصورت جدید] موافقت با منی خواهد شد که خودش را در جلوه اراده خدا می بیند و در نتیجه موافقت با این وضعیت جدید، آن رضای جدید را ایجاد خواهد کرد که با آن رضای قبلی فرق ریشه ای دارد. و در قرآن هم نمونه هائی از این رضا را فرموده است. که یادداشت کرده بودم خدمتان عرض کنم اما در دسترس نشد. فقط آنچه در دسترس است اشاره می کنیم. در سوره توبه آیه ۲۴ همان مساله رضا را بیان می کند: " قل ان كان آباؤكم و ابناؤكم و اخوانكم و ازواجكم و عشيرتكم و اموال اقترفتموها و تجاره تخشون كسادها و مساكن ترضونها.... "

ملاحظه می کنید در اینجا صحبت از آبا و اجداد و.... می کند. وقتی به مساکن می رسد می فرماید آنچه که شما رضایت پیدا می کنید به آن. یعنی مساکن موجب رضای شماست. و آیه ادامه دارد و جلسات بعد انشاءالله بحث می شود. شاهد ما همین مساکن و رضایت است. این مسکن هائی که ما به آنها عادت کردیم و زندگی می کنیم، شاید احساس رضایت به دلیل عادت کردن، محسوس نباشد. اما قرآن می فرماید مسکن، رضایت می آورد. اگر معنای مسکن را بفهمیم، می دانیم یعنی چه. [مثلا رضایت از مسکن] در این حالت که هر وقت تشنه هستیم آب می خوریم و هر وقت خسته هستیم می خوابیم و.... خیلی محسوس نیست، آن وقتی که انسان در مسکن ساکن باشد. آن وقت معنا پیدا می کند که در تلاطم قرار گیرد. مثلا کسی راه را گم کرده، حیوانات وحشی او را دنبال می کنند، گرسنه و تشنه است و در سرمای شدید قرار گرفته و خطر یخ بستن او را تهدید می کند، در این هنگام تمام درونش در تلاطم است. حالا در یک چنین وضعیتی، وارد در یک محل کاملا مناسب گرم با تمام امکانات شود. اینجا است که آن تلاطمات آنچنانی، به سکون می رسند. و از این سکون در این محل، یک حالتی در انسان ایجاد می شود که این حالت رضا است. [اینجا می بینیم که] چگونه تلاطم درون او را ساکن کرد و از این سکون، آن احساس رضا به وجود آمد. پس ما اگر دقت کنیم، رضا حالتی است که تلاطمات انسان را ساکن کند و از ساکن شدن آن حالت در انسان ایجاد می شود. پس اگر به بیانات مختلفی که در قرآن در باره رضا فرموده است، دقت کنیم می فهمیم که رضا نقش مهمی در زندگی دارد و تلاش و تلاطمات انسان به خاطر کسب رضا است. پس اگر انسان توکل کرد و از این من خیالی رها شد، آنجا هرچه خدا قسمت کرده، آن حالت رضا ظهور پیدا خواهد کرد. اگر این رضا در انسان ظهور پیدا کند، انسان آمادگی پیدا می کند، برای یک مرحله دیگری از زندگی توحیدی که در بقیه حدیث است: " و وجبت محبتی للمتحابین فی و وجبت محبتی للمتوکلین علی "

این رضا هست که ثمره آن در محبت می شود. حب یک حقیقت دیگری است در درون انسان که با از بین رفتن آن من حیوانی و به وجود آمدن آن رضا، این ظهور خواهد کرد. در مورد این حب، چون یک خورده بحث بیشتری باید بشود، مقداری را در این جلسه عرض می کنیم تا مقدمه باشد برای ادامه در جلسه بعد.

می فرماید: "وجبت محبتی للمتحابین فی". متحابین، [یک حب] بین الاثنین است. یعنی دو نفر به همدیگر اظهار حب کنند و به همدیگر محبت نشان دهند و این محبت، انگیزه اش "فی" باشد. نفرموده "فی سبیل الله"، نفرموده "بالله". خوب همه اینها در باره خداست دیگر: به خاطر خدا یا در راه خدا. اینها را نفرموده، فرمود: "فی". این یای متکلم در قواعد عرب، نکته لطیفی است. هر چه لفظ کوتاهتر می شود، به معنای دقیقتر و لطیف تری اشاره می کند. هرچه معنا، سنگین تر می شود، الفاظ هم سنگین تر می شود. اینجا می فرماید "فی". حتی خود لفظ "الله" هم که حرفهای بیشتری دارد، این هم برگشته و لطیف تر شده و فقط شده "فی"، من. فرق می کند یک وقت اسم کسی را صدا می زنیم و یک وقت، خود خودش را. در این فی تطابقی است نسبت به "الله"، نسبت به "فی سبیل الله". این تطابق، همان معنای رضا است. منتها آن رضائی که تطبیق می کند در ضمیر یاء، غیر از آن است که در نفس حیوانی من تطبیق می کند؛ آنجا به زبان ما صحبت می کند. در ادامه حدیث، این شبهه را حل می کند: اینطور نیست که این کار شما، درست همان است که من می خواستم و حالا که مطابق خواست من شد، شد رضای من. در مورد انسان، این معنا را می رساند اما در مورد خدا اینطور نیست. [بلکه] در بیان مطلب، با زبان ما اینطور بیان می فرماید. تمام بیانات خداوند با زبان ماست و گرنه، واقعیت بالاتر از این هاست. [پس فرمود] هرکس با یکدیگر محبت کند در رضای من. تا زمانی که ما به [دستور العملها عمل نکنیم اینها را متوجه نمی شویم]. این ها واقعیتی است که جلسه قبل عرض شد که در حدیث معراج، مربی خود خداست و شاگرد، پیامبر است. جلسه ای که نمونه ای مانند آن در عالم نیست. پس معلوم است که این حدیث و این دستور العمل ها در چه عظمتی است. پس تا انسان در دستور العمل ها موفق نشود، شاید نه تنها این مطالب دقیق، سودی به حال او نداشته باشد بلکه حتی ممکن است مشکل ایجاد کند. مثلاً یکی از عزیزان، جلسه قبل که بحث توکل را مطرح کرده بودیم، آمدند و مطالبی را پرسیدند که معلوم شد، مطالب را کاملاً اشتباه دریافت کرده بود و چاره ای نبود جز اینکه عرض کردیم فعلاً به جلسه پنجشنبه بیایند.

تا من نتوانستم [به معنای] رضای من از خدا برسم، [در فهم] رضای خدا از من هم بیشتر مشکل خواهم داشت. اول در ترتیب مطلب فرمود: "رضای بنده من از آنچه به او قسمت کرده ام". وقتی به آن رسید، از آن، حب ایجاد می شود و لطافت روحی در او ایجاد می شود. یعنی اینها یک چیز عملی است. الفاظ نیست. تا مقاومت سیم باعث نشود که دمای سیم به یک دمای خاص برسد، روشنائی، ظهور پیدا نخواهد کرد. یا اینکه مثلاً دما باید به صفر برسد تا در اثر انسجام مولکولها، آب یخ ببندد. اول باید توکل تحقق پیدا کند و از تحقق آن، رضا حاصل شود و بعد که فهمیدیم رضا یعنی چه، پشت سر آن، حب ایجاد می شود. متأسفانه امروزه بعضی ها در اثر انحرافات می گویند ما در جوان عشق مجازی ایجاد می کنیم و وقتی این عشق ایجاد شد، آن را به عشق حقیقی می رسانیم. [در حالیکه نمی دانند که] مسیر ایجاد عشق از اینجاست. حدیث می فرماید. اول باید رضای از قسمت خدا در درون ایجاد شود. این حب، منهای درک این حقیقت، اصلاً به وجود نمی آید. همه اش حب های شهوانی و شاعرانه احساساتی است. این رضای از قسمت خدا که ایجاد شود، حب ایجاد می شود وقتی حب ایجاد شد، این حب، در رضای خدا قرار می گیرد که رضای خدا با این حب به وجود می آید. که اگر این تحقق پیدا کرد، حب خدا برای او حاصل می شود.

(وجبت محبتی) این وجبت، وجوب تحقیق است نه وجوب فقهی که نستعید بالله مثل نماز که بر ما واجب است، مثلاً بر خدا واجب شد که محبت ما را داشته باشد.

ارتباط بین این حقایق، مسیر سیر الی الله را تعیین می کند و تا به این نرسیم، اشتباهاتی بزرگ خواهیم داشت. گاهی انجام وظیفه نخواهیم کرد که به خدا توکل کرده ایم. اینکه ما به بعضی اشتباهات عملی می افسیم، برای این است که معنا، در ما ظهور پیدا نکرده است.

ان شاءالله در این جلسات، از خود حضرت و از خدا کمک خواهیم که توفیق بدهد در دستورات موفق باشیم که از درون، یک سری حقایق برایمان معلوم شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه حدیث معراج، خداوند فرمود: "یا احمد! وجبت محبتی للمتحابین فی، و وجبت محبتی للمتعاطفین (للمتقاطعین) فی، و وجبت محبتی للمتواصلین فی، و وجبت محبتی للمتوکلین علی." که مطالبی در مورد محبت و در مورد معنای "فی" و "وجبت" به عرض رسید. [در ادامه می فرماید]:

"و لیس لمحبتی علّ و لا غایه و لا نهایه". اینکه من می گویم محبت من واجب است بر چنین انسانهایی، این به این معنا نیست که این کارهای مومن ها، بر من اثر می گذارد و علتی می شود تا محبت من بر آنها شامل شود. من آنچنان کبریائی و جلال و جبروتی ام بالاست که حتی تحت تاثیر خودم هم قرار نمی گیرم تا چه رسد به اینکه من تحت تاثیر انسانهایی قرار گیرم [که] مخلوقات ضعیف [من هستند] و محبت داشته باشم و محبت من به این انسانها، مثل محبت انسان به انسان، مثلا محبت مادر به فرزند نیست. مطلب، بسیار بالاست. برای محبت من، هیچ عامل بیرونی [وجود] ندارد. اصلا ذات من اقتضا می کند که محبت کنم. محبت من بر همه موجودات، شامل است. منتها این انسانها، استعداد پیدا می کنند که از آن محبت من که شامل همه موجودات است، بهره ببرند.

مثلا یک وقت است که اتاقی، تاریک است و من چراغ روشن می کنم. در این حالت، من عامل روشنائی شدم. اما روشنائی خورشید، از این قسم نیست. خورشید، در تابش خودش و در روشنائی ذاتی خودش است. اینطور نیست که من آن را روشن کردم. بلکه من پرده ها را کنار کشیدم تا روشنائی خورشید وارد اتاق شود. بنابر این اینطور نیست که کشیدن پرده، علتی شد برای روشنائی خورشید. بلکه این خورشید، در ذات خودش روشنائی است. و من با کشیدن پرده، استعدادی فراهم کردم که از آن روشنائی، بهره مند شدم.

پس اینطور نیست که من محبت به خدا می کنم. خدا هم تحریک می شود و محبت می کند. محبت خدا بر همه موجودات، شامل است و این من هستم که از این محبت بهره می برم. و عرض کردیم که این حب، چیز فوق العاده مهمی است. موجودیت موجودات، با این حب است. مثلا در مورد اعضای خانواده، می بینیم که خانواده، وقتی پابرجاست که بین اعضای خانواده [محبت برقرار باشد]. و تا محبتی بین آنها وجود دارد، آن خانواده، موجود است. همان که آن محبت از بین رفت، چنین موجودی در کار نیست و از بین رفت. و یا در مورد یک ماده و موجود، این جاذبه مولکولی را اگر از آن بگیریم، دیگر آن موجود در کار نیست. یا در یک کشور، اگر محبتی به این مملکت نباشد، آن کشور از هم پاشیده است. هر جا که یک موجودیتی ترکیب یافته، در باطن آن محبتی حکمفرماست. پس با این توضیح، در عالم، محبت خدا تابش می کند. و انسان آنچنان استعدادی را دارد که از درجه بالاتر محبت، برخوردار شود و بقیه موجودات، این استعداد را ندارند. اگر انسان از آن محبت خدا بهره مند شد، خدا می فرماید چون برای من علت خارجی نیست و علت ذاتی من است، آن بنده هم متصل به بی نهایت می شود. "ولا غایه و لا نهایه". اگر علت خارجی بود، ناپایدار بود؛ چون وابسته به علت خارجی بود.

اگر مثل روشنائی چراغ نفتی بود که آن اتاق را روشن می کرد، در نهایت خاموش می شد چرا که وابسته به اراده اوست و از بین رونده است. اما خورشید، اینطور نیست چون ذاتی است.

محبت خدا، چون از بیرون تحت تاثیر قرار نگرفته، بنابراین غایت و نهایتی برای آن نیست و چون بی نهایت است، این انسان اگر محبت خدا شاملش شود، این انسان کوچک هم متصل به بی نهایت خواهد شد. مثلاً یک استخر، هرچه هم بزرگ باشد، اما چون متصل به لایه های زیرزمینی و لایه های عظیم نیست، پس از مدتی، بالاخره گندیده خواهد شد. اما یک چاله کوچک، اگر متصل به منابع عظیم زیرزمینی باشد، چند صد سال هم بماند، زلال و تمیز و زیبا، باقی است. این چاله چند سطلی، صدها سال هم در آن سلامتی خود است. اما این استخر به این بزرگی، چون محدود است، آسیب پذیر است و پس از مدتی بالاخره می گندد و نابود شونده و ناقص و محدود است. چون خودش مستقلاً برای خودش شخصیتی دارد. اما آن چاله، متصل به منبع دیگری است.

این انسان، هرچه از این امکانات ظاهری هم بهره مند باشد، اگر بریده از آن منبع باشد، دیر یا زود گندیده خواهد شد و در نهایت، نجس و نجس کننده است و تمام آسیب هایی که یک موجود دارد، بدترین آنها را دارد. اما انسانی که متصل شد به آن منبع عظیم، "لا غایه و لا نهائیه". این پاک است و زندگی او پاک کننده است و تمام زیبایی هایی که در شان یک موجود است، بالاترین آنها برای اوست.

"کلما رفعت لهم علما وضعت لهم علما". ثمره این اتصال، چه می شود؟ می فرماید: هر زمانی که این انسان را علمش را بالا می بریم، علم دیگری را برای او قرار می دهیم. این چنین علمی، در شان این انسان است. این، علم خاصی است.

مثلاً یک وقت است که در یک اتاق، دری است و در بسته است و ما پشت در را نمی دانیم چیست. ولی با کشیدن در، دیوار پشت آن کشف می شود و ما نسبت به آن دیوار، علم حاصل می کنیم. این علم، کشف مجهول است. یک وقت هم هست که آن پشت در، دیوار نیست بلکه یک آئینه در یک شرایط خاصی قرار گرفته که از بیرون، موجودات فراوان دیگری را در خود دارد. وقتی در باز شد، این آئینه را می بینیم. اما دیدن این مثل دیدن دیوار نیست. خود این علم، یعنی آئینه، خودش علم هایی را برای ما نشان داد. یک وقت است که یک مجهول کشف می شود و تمام. یک وقت است که ما به یک علم می رسیم و آن علم، علم های دیگری را برای ما نشان می دهد. علم های نوابغ علمی و علوم ذهنی، از معلومی به مجهولی است و تا فلان چیز، کشف و اختراع شود، ای بسا ۵۰ سال مغزها زحمت کشیده. اما این یک علم خاصی است که از آثار و برکات محبت خداست به بنده خودش و شاید هم اینکه بلافاصله بعد از محبت فرموده، یعنی اولین ثمره محبت خدا، رسیدن به این علم است. اینجا دیگر محدودیتی نیست. به طور تصاعدی، علم می جوشد. هر علمی، علمی می آورد. یعنی تمام ذرات پیکره چنین انسانی، از علم تشکیل شده. یعنی انسان، وارد فضای دیگری شده. این علم، با زندگی ما رابطه ذاتی دارد. همین علم محدود ذهنی هم می بینیم که چقدر زندگی ساز است. علم نباشد اصلاً زندگی... [نیست]. ما وقتی که در یک اتاقی، یک بچه چند ماهه است، چون قدرت دریافت علمی ندارد، خیلی چیزها را بی پرده انجام می دهیم چون علمی وجود ندارد. یک کسی که زحمت می کشد و چند هزار تومان [خرج می کند] که خود را بیاراید، برای اینکه علمی وجود دارد. آیا می شود کسی ۲۰ هزار تومان خرج کند و خود را بیاراید و آنگاه برود به گله گوسفندها؟! چرا؟ چون آنجا علمی در کار نیست. هر قدر که به فضائی می رود که عالم

آنجا قوی تر است، آرایش بیشتر معنا پیدا می کند. پس اگر ما به نقش علم در رنگ و روی زندگی دقت کنیم، که هرچه بالا می رود، عمق زندگی بیشتر می شود، به دست خواهیم آورد که علم قوی _ آن علمی که علم آفرین است _ آن زندگی چه خواهد شد؟ پس در واقع اولین ثمره بهره مند شدن از محبت خدا این است که انگار انسان، لباس مادی این عالم را بیرون می ریزد و زندگی جدیدی را شروع می کند.

مثلا زغال که لباس این عالم را داشته باشد، در آن حالت یک زندگی دارد و وقتی این لباس را بیرون آورد و شعله شد، یک زندگی دیگری دارد. حالا که این لباس را می کنیم، این دفعه [آن زغال]، لباسی از یک شعله می پوشد. دقت کنید.

پس ملاحظه می فرمائید آن نور و آن انرژی، وقتی در لباس ماده بود، یک وضع زندگی داشت و آن وقت که این لباس را از تن بیرون می کند، لباس دیگری به تن می کند که آن شعله است. این نور آن وقتی که در بدنی که جنسش از شعله است زندگی می کند، زندگی دیگری دارد و در یک فضای لطیف است.

آن وقتی که من در این پیکر مادی زندگی می کنم، یک طور زندگی دارم. آن وقت که این لباس را بیرون ریخت (محبت خدا) اصلا پیکره انسان شد علم. یعنی هر علمی، علم دیگری می آورد. این دیگر در یک پیکری از علم زندگی می کند. اینجا از زغال وجود، بیرون آمد. اینجا است که انسان، یک تولد دیگری پیدا می کند و این زندگی چگونه زندگی خواهد شد؟! سالک الی الله چنین زندگی را آغاز می کند و این حدیث، در ارتباط عالم خلقت، زندگی او را توضیح می دهد. پس فرمود اگر این سالک توانست به چنین تولدی برسد و از این ماده خارج شود و در پیکری از علم زندگی کند، خوب اولین برخورد او در ارتباط با مخلوقات چیست؟ اولین چیزی که در اینجا مبنای ارتباط با مخلوقات است _ چه کیفی و چه کمی _ طرز بینش و نگرش انسان به مخلوقات است و این عامل اصلی که انسان را در بین مخلوقات، با این پیکر جدید، زندگی را شروع خواهد کرد، با بینش او خواهد بود. قبلا هم همینطور بود. اما قبلا بینش خلقی داشت. حالا بینش توحیدی شده. لذا در اهمیت این بینش می فرماید:

"اولئك الذين نظروا الى المخلوقين بنظري اليهم". عرض شد که این حدیث معراج، کلامش خلوت انس است و [مطالب در سطح بسیار بالائی است چرا که] مربی، حضرت رب و سالک، در استعداد شخصیتی همچون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. حالا پیداست که این سخنان سیرو سلوکی، چقدر دقیق است؟ که حتی ترتیب کلمات، نسبت به هم، یک حالت خاصی است. یک جمله بندی دیمی نیست که یک فردی گفته است. حتی مقدم و موخر عبارتهای آنها برحسب معنای خاصی است. ملاحظه می فرمائید زندگی یک سالک را، مسیرش را و ساختارش را می ریزد. پس تا زمانی که من این حب به خدا را به کار نبرم، نمی توانم به این برسم. وقتی حب را بکار ببرم، می رسم به توکل و وقتی برسم به توکل، آنگاه آمادگی پیدا می کنم برای این تولد جدید و آنگاه پیکر علم [می پوشم] و آنگاه بینش من به مخلوقات، بینش خدائی خواهد شد. این عین حدیث است. "اولئك الذين نظروا الى المخلوقين بنظري اليهم". آنها کسانی هستند که نظر می کنند به مخلوقات، به نظر من که مخلوقات را نگاه می کنم. یعنی خودشان، بینش خلقی به خلق ندارند. بینش آنها به خلق، بینش من است. [درباره معنای این بینش خلقی] یک معنای ابتدائی را بزرگان فرموده اند که: رفتار خدا با خلق چیست؟ رفتار رحمت و حب است. تا زمانی که به آن تولد نرسیدیم و در این عالم مخلوقیت زندگی می کنیم، این عالم، عالم تضاد و تاریکی و کینه و عقده است. تا زمانی که من در این

عالم بودم، جنسم طوری بود که با امثال خودم درگیر باشم. هر مانعی برای من [باشد]، دشمن او هستم. منیت من نمی گذارد [که رحمت من شامل او شود]. پس تمام صفات رذیله _ حسادت، خشم، خود خواهی و حيله گری و غم و غصه و.... _ و هرگونه مسائلی که انسان از آنها رنج می برد، به خاطر بینش خلقی نسبت به عالم خلق است. اما وقتی از این بیرون آمد و وارد یک پیکر نوری لطیفی شد از جنس علم، آنجا دیگر نگاهش به عالم خلق، نگاه ربوبی است. رب، به نگاه رحمت نگاه می کند. از او همیشه رحمت صادر می شود. حتی نسبت به دشمن خودش. حتی اگر چاره ای نیست که به دشمن خودش خشم کند، آن خشم هم به خاطر رحمت است. این خشم با آن خشم، قابل مقایسه نیست. آن خشم به خاطر خودش بود و کینه او. اینجا همه اش رحمت است. این یک معنا است. یعنی این [فرد]، برخوردش با مخلوقین، چنین برخوردی است. یک معنای بسیار دقیق تر و لطیف تر مرحوم آیت الله سعادت پرور در کتابش فرموده و آن اینکه نگرش خداوند نسبت به مخلوق، این است که هیچ مخلوقی در محضر خدا اصلاً وجود ندارد؛ فانی در اوست. و عبارت‌هایی در قرآن فرموده است که بنده یکی دوتا را اشاره می کنم :

" کل شیء هالک الا وجهه " (قصص - ۲۸). نگرش خداست به خلق و هر شیئی. به طور کلی هر موجود، معنای بسیار وسیعی دارد. در ذات وجودی است. هرچه بکنیم شیئی را ریزتر کنیم، یک شیئی دیگر است. کتاب شیئی است. رنگ آن یک شیئی دیگر است. شکل او، ضلع او، ذره ذره آن و طرز قرار گرفتن آن و.... یک شیئی دیگر است. شیئی یعنی ظهور همان درجات وجود. این شیئی [می فرماید] هالک است. نه به این معنا که به هلاکت خواهد رسید، نه خیر، اصلاً صفت است. یک وقت می گوئیم [این] در است. یک وقت می گوئیم [این] تخته است. نه اینکه این در، تخته خواهد شد، نه خیر، تخته است. یعنی اگر تخته را ازش بگیریم، هیچی نیست. [همینطور] شیئی، جنسش هالک است. الان که کتاب، یک موجودی شد، این نمودی شد. خود این، هالک است. همان هالک، نمودی از وجود نشان دارد. کل شیئی هالک یعنی اصلاً شیئی همان هالک است؛ الا وجهه. آنی که نمود پیدا می کند که ما شیئی را شیئی حساب می کنیم، آن تجلی وجه اوست. شیئی به عنوان شیئی هالک است. آنی که نمود پیدا می کند، وجه اوست.

مثلاً بلا تشبیه، الان سکوت بود. بنده یک کلمه صحبت کردم، این صحبتی که کردم، باز همان سکوت بود. این فعل من اینجا ظهور پیدا کرد. آنچه که جلوه کرده سکوت نبود، فعل من بود. در صورت ظاهر، خیال می کنم این سکوت شکست و صحبتی انجام گرفت. اینطور نیست. بلکه این که سکوت بود، باز همان سکوت است. آنی که شد، فعل من بود.

یا در آیه دیگر می فرماید: " کل من علیها فان. و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام " (الرحمن - ۲۶ و ۲۷).

فان و فناپذیری هر آن چیزی که ما آن را یک شیئی تصور می کنیم. آنکه باقی است، وجه اوست. الان در اینجا این سکوت، آنچه هیچ است، سکوت بوده. آنچه که هست، فعل من بوده. عالم، آنچه هست، عدم بوده. آنچه هست، فعل او بوده. پس اگر انسان به آن تولد جدید برسد که پیکرش وقتی مثل زغال بود، یک وضعیت داشت و وقتی لباس شعله پوشید، یک وضعیت داشت. و من هم وقتی که لباس [نگرش] خلقی پوشیده بودم، یک وضعیت داشتم و وقتی لباس علم پوشیدم، یک وضعیت دارم. می فرماید اولین اثر این، این است که نگرش او، نگرش خدا خواهد شد. یعنی کل شیئی هالک و کل شیئی فان [خواهد شد]. یعنی هیچ چیزی را مستقلاً موجودیت دار نمی بیند. این نگرش اگر پیدا شود، این دید توحیدی خواهد شد در مخلوقات. چنین فضائی چون به دست ما نیست [این معنا را خوب درک کنیم]. چون هر کسی در آن فضائی که زندگی می کند، عادت‌ها و برداشت‌ها و بینش

.....

هایش قرار گرفته است. مثلاً بچه ای را که در قطب زندگی می کند و ساختمان در آنجا از قالبهای یخ است، [نگرش نسبت به یخ] با یک بچه ای که در استوا زندگی می کند، [یکی نیست]. اگر در مورد استقامت یخ صحبت کنیم، بینش ها یکی نیست. به او [که در قطب زندگی می کند] بگوئیم که یخ، اعتبار ندارد. کاسه را روی آن نگذار از بین می رود. می گوید ما با این ساختمان درست می کنیم، شما می گوئید اعتبار ندارد؟! یا بچه ای که پدرش را یک پهلوان قوی شکست ناپذیر می داند، اگر به او بگوئید پدرت در فلان جا اینطور شکست، اصلاً باورش نمی شود. یا اگر در این فضا بگوئیم این آهن را مواظب باشید الان لیز می خورد و می ریزد، اصلاً باور نمی کنیم. آهنی که در آن فضا، آب می شود و بخار می شود و اصلاً اتمهایش منفجر می شود، ما آن فضا را نمی توانیم درک کنیم.

وقتی به ما می گویند این موجود، فانی است، اصلاً نمی توانیم قبول کنیم که : یعنی چه ؟ می گوئید این تشکیلات، هیچ است؟! اما آن کسی که پیکره اش از علم شود (آن علم که حدیث فرمود) برای او روشن است.

پس [دراثر] چنین بینشی، موضعگیری ها و.... همه بر اساس آن بینش خواهد شد و چقدر این بینش با آن متفاوت خواهد بود؟! پس اگر سالک به آن رسید، یک بینش توحیدی خواهد بود. "اولئك الذين نظروا الى المخلوقين بنظري اليهم". نه اینکه مثل من نگاه می کنند ؛ اصلاً با نگاه من نگاه می کنند.

پس آنها که از محبت خدا بهره مند شوند، اولین اثر چه شد ؟ "كلما رفعت لهم علما وضعت لهم علما." حالا با این بینش در ادامه حدیث، زندگی سالک را شروع به بیان می کند.

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه ترجمه حدیث معراج رسیدیم به این که : " اُولَئِكَ الَّذِينَ نَظَرُوا إِلَى الْمَخْلُوقِينَ بِنَظَرِي إِلَيْهِمْ " .

اینها کسانی هستند که نگرش آنها به مخلوقین با نگرش من است به آنها [که بیان شد] یک وجه این است که همچنانکه من با دیده رحمت نگاه می کنم، آنها هم با دید رحمت نگاه می کنند و از آنها رحمت صادر می شود. از آنها هیچ کینه ای، بدبینی، ضرری (حتی از ذهن آنها) صادر نمی شود و اگر هم خشمی صادر شود، آن هم براساس محبت است و عرض شد که معنای دقیق تر، آن است که کل مخلوقین در دید خدا، عدم و فانی و هالک هستند، و معرفت انسان به حقایق عالم آنچنان رشد کرده و بینش او از صورت عالم آنچنان نفوذ می کند که مشاهده می کند هیچ موجودی مستقلا وجود ندارد و همه هالک و فانی است.

" وَ لَمْ يَرْفَعُوا الْحَوَائِجَ إِلَى الْخَلْقِ " حال که چنین نگرشی در انسان پیدا شد و بصیرت او با درک این حقیقت باز شد، آنگاه حاجتش را به سوی هیچ خلقی نمی برد، نه فقط برای انسانها بلکه به [کل] خلق. زیرا که فرموده است : " وَلَمْ يَرْفَعُوا الْحَوَائِجَ إِلَى النَّاسِ " ، بلکه فرموده : " إِلَى الْخَلْقِ " .

حتی خودش هم که خلق است، اعضایش هم که خلقند هیچ اعتماد و توقعی از آنها ندارد که آنها بتوانند حاجت او را رفع کنند و این حقیقت را کاملا مشاهده می کند، حتی مشاهده می کند که چشم و پایش نیز موجودی مستقل که قابل اعتماد باشند، نمی باشند.

(عرض شد که این حدیث بسیار بلند است. گوینده رب العالمین است، و تربیت شده این حقایق شخص اول عالم خلقت است.) یعنی واقعا می بینید که هر چه هست به اذن خداست و این [بینش] خود یاد خداست.

ما وقتی که پایمان را روی آب می گذاریم، در همان لحظه احساس می کنیم که پایمان فرو می رود، [مشابه همین، وقتی انسان به مشاهده فوق رسید] هنگام برداشتن مثلا کتاب، همزمان احساس می کند که این دست نمی تواند کتاب را بردارد و یا در حین صحبت کردن احساس می کند که این زبان نمی تواند صحبت کند، چطور این آب نمی تواند از من نگهداری کند تا در آن فرو نروم [این دست و پا و خلق هم چنین هستند] و وقتی که این چنین احساسی در انسان ایجاد بشود به آن ها اعتبار و اعتمادی نمی کند، از این رو است که هیچوقت از آب پلی برای خودش درست نمی کند، و انسان هم چون تمام موجودات عالم را مشاهده می کند که هیچ هستند [بر آنها تکیه نمی کند].

[در این کتاب حضرت آیت الله سعادت پرور رحمه الله علیه] روایت های متعددی را نقل کرده اند که یکی را انتخاب می کنیم :

روایت ۷۲ صفحه ۱۱۲ سرّ الاسراء : عن ابي الحسن الرضا عن آبائه عليهم السلام انه قال : " انما اتخذ الله ابراهيم خلیلا لانه لم يرد احدا و لم يسال احدا قطّ غیر الله تعالی " .

خدای متعال ابراهیم علیه السلام را خلیل انتخاب کرده، به خاطر اینکه او هیچ احدی را اراده نکرده و از هیچ احدی چیزی نخواست، خداوند به این معرفت او، او را خلیل انتخاب کرد.

مطالبی که اینجا عرض شد به آن معنا نیست که ما دنبال اسباب عالم خلقت نرویم و بگوئیم خدا هر چه بخواهد می کند، بلکه باید طوری به خدا توجه کنیم که این اسباب را مستقل نبینیم، نه اینکه آدم خیالبافی باشیم و دنبال هیچ کاری نرویم و بگوئیم که خدا هر وقت خواسته گرسنه کرده، [هر وقت هم بخواهد] سیر می کند، این فکری خیالبافانه است.

فکر و معرفت توحیدی وقتی حاصل می شود که توجه ما به این شئی، این باشد که این شئی که رفع حاجت من را می کند به اذن خداوند و از خداست.

"بطونهم خفیفه من اکل الحلال": نکته خیلی جالب که در این حدیث معراج است، این است که در اوایل حدیث مطلب مربوط به عالم مجرد و ملکوت بود، بحث از حب و تحابب و بغض و توکل بود، یکمرتبه مسیر بحث را عوض کرد به خلق و از خلق آنچه پشت سرش به عنوان حاجت مهم و قابل توجه مطرح فرمود، مساله بطن و اکل بود. یکی از سخت ترین و مهم ترین حاجت های انسان این است که باید بخورد. چون تمام موجودیت او و بدن مادی آدمی در این عالم ماده، ارتباط مستقیم با خوردن دارد. تمام اعضای بدن که می خواهد کار کند و در این عالم موجودیت خود را استمرار دهد، به بطن و اکل نیاز مستقیم دارد، زیرا که تمام کیفیت و کمیت انرژی عالم ماده او از این طریق است و لذا اینقدر توجه به اهمیت خوردن داده است. در اوج بحث های مجردات، روح و حقایق ملکوتی یک مرتبه توجه به اهمیت بطن می دهد که مبدا ما یک بعدی باشیم و از ضرورت های عالم ماده بی خبر باشیم، مبدا جذبه های عالم ملکوت ما را از توجه به عالم ملک غافل کند، همان چیزی که خیلی ها به چنین خیالبافی ها افتاده و گرفتار خشکه مقدسی شده اند، به بهانه مقدس بودن یک سری ریاضت های نامعقول بر خود وارد کرده و چنین خیال کنیم که با آنها می توانیم به بندگی خدا برسیم. [اینها غلط است] زیرا خداوند در اوج دستورات روحی توجه به این حاجت انسان می دهد و برایش دستورالعمل می دهد. نمی فرماید نخورید، می فرماید بخورید ولی با دستورالعملش.

تمام نقش معده و بطن را در یک کلمه جمع نموده: "بطونهم خفیفه" که یک دستور کلی است، [یعنی] در سیر و سلوک، این شکم باید سبک باشد وگرنه مانع سیر الی الله می شود. منتهی عمده عامل و اصل ضروری که در این سبک بودن لازم است، لقمه حلال است. اما خود سبک بودن معده، یک جایگاه خاصی دارد و هر عاملی که آن را سنگین کند مانع سیر الی الله است. مثلاً پرخوری معده را سنگین می کند، لذا مانع سیر الی الله است. [اصلاً پرخوری] آثار تخریبی در انسان دارد، و این آثار نه تنها در همان ساعت بلکه در ایام متعدد نقش تخریبی دارد.

اصلاً معده نقش عجیبی در زندگی انسان دارد. انسان توفیق پیدا کند که در محضر متخصصان طب سنتی باشد او استفاده کند. آنها در مورد اهمیت معده تاکید فراوانی دارند. کتابی است به نام "نجات از مرگ مصنوعی" که به یکبار خواندنش می ارزد، که البته خودسرانه آدم نباید از دستورالعمل هایش استفاده کند، زیرا خطرناک است.

[در باره نقش معده می توان چنین مثال زد که] چاله ای که در حیاط منزل می کنند، رطوبت ها را از همه قسمت ها می کشد و نمی گذارد رطوبتی در اطراف باشد، معده نیز یک چنین وضعی دارد که به وسیله سیستم خاص خود در ارتباط با اعصاب و

رگ های مختلف، در هر نقطه ای از هر جای بدن هر مرضی باشد، می تواند آن مرض را مکیده و دفع کند. ولی این امر استاد حاذق می خواهد که در آن کتاب یک سری دستورالعمل هائی نوشته است که چگونه می توان به وسیله غذاهای مناسب، مرضی را کشیده و دفع کرد. عکسش هم اینطور است و تمام مرض ها از معده شروع می شود. خلاصه اهمیت کمیت، کیفیت و حتی نوع غذا خیلی زیاد است.

ای بسا دو نوع غذا را که می خوریم طبیعتشان طوری است که نه تنها معده را سنگین می کند، بلکه اگر دو غذا ناهمگون باشند ممکن است یک سری دردهای جدیدی را ایجاد کند. ظاهراً در کتاب طب الرضا بود که در باره خواص میوه ها یک فرمول جالبی بیان کرده بود که میوه هائی که درختی هستند چه رابطه ای با میوه های زمینی دارند، مثلاً سیب که یک میوه درختی است، با هنداونه که یک میوه زمینی است چه تناسبی دارد.

اگر قرار بود که خوردن بیهوده باشد، امام صادق، امام رضا و پیامبر اکرم صلوٰه الله و سلامه علیهم این همه دستور طبی بهداشتی نمی دادند، و ما باید این [مسائل] را جزو دستورات سیر و سلوکی قرار دهیم، خداوند هم در این حدیث اهمیت به شکم می دهد که چه کنیم که معده مناسب سیر و سلوک باشد.

پس هر چیزی که معده را سنگین کند مثل پرخوری، ناسازگاری دو غذا، زیاد نجویدن غذا و.... برای سیر و سلوک مانع است. خود زیاد جویدن غذا خیلی مهم و مفید است. بزرگان اینها را جزو دستورات قرار می دهند، ما نباید بگوئیم که همیشه ذکر پنج هزار تائی از صبح تا ظهر داشته باشیم و از این قبیل، اگر بخواهیم سیر و سلوکمان براساس کتاب و سنت باشد، خودشان این مسائل را فرموده اند.

ولی نکته مهم آن است که مصداق اتمّ سبک کردن معده غذای حلال است، چون خیلی ریشه دار است. بالاخره این لقمه مدتی جزو انرژی این بدن می شود. وقتی این انرژی از نجاست گرفته شود طبیعی است که از آن نجاست صادر می شود، زمانی که انرژی خود را از نجس گرفته، هیچ وقت حرف نورانی از آن خارج نمی شود و جنس نجس از آن بیرون می آید، چشمی که انرژی اش را از نجاست گرفته، نمی تواند به نامحرم نگاه نکند، نمی تواند از نگاه کردن به قرآن، روایات و ادعیه لذت ببرد. در هر حال جنس که اینطور نجس شد خواص عجیبی را در انسان ایجاد می کند.

پس مجموع حدیث این شد که اینها حاجتشان را به خلق نمی برند و پشت آن سبک بودن شکم را از لقمه حلال مطرح فرمود، چون کسی که به این بینش رسید، احتیاج ندارد سراغ لقمه حرام برود، اصلاً آن ایمان، به او در کسب حلال آرامش داده و او را راحت می کند و او از این مطلب مهم غافل نمی شود.

آن بزرگوار [حضرت آیت الله سعادت پرور رحمه الله علیه] در این قسمت روایت های متعددی آورده است. مثل :

عن ابی بصیر عن ابی عبدالله علیه السلام قال : قال لی " یا ابا محمد! إِنَّ الْبَطْنَ لَیَطْعُنِ مِنْ أَكْلِهِ وَ اقْرَبُ مَا یَكُونُ الْعَبْدُ مِنَ اللَّهِ جَلَّ وَ عَزَّ إِذَا خَفَّ بَطْنُهُ وَ ابْغَضُ مَا یَكُونُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ إِذَا امْتَلَأَ بَطْنُهُ. " شکم بر اثر خوردن طغیان می کند و نزدیکترین حال بنده به خدا وقتی است که شکمش سبک باشد و مبعوض ترین حالت بنده از خدا وقتی است که شکمش پر باشد.

پس این جایگاه خاصی است در ارتباط با غذا و اهمیت نوع غذا در باره موفقیت در راه سیر و سلوک.

در ادامه حدیث دوباره به مسائل روحی و مجردات بر می گردد : " نعیمهم فی الدنیا ذکری و محبتی و رضائی عنهم ". باز از عالم ماده برگشت و سخن را تغییر داد و به عالم روح، ملکوت و بالاتر رفت. نعیم نعمت پایدار و ثابت را گویند که انقطاع ندارد و تعطیل پذیر نیست، ثبات دارد. پس آنها از چنین نعمتی در زندگی برخوردارند . پس نعمت مادی برای آنها چون موجود مادی هستند در حد نیاز و ضرورت لازم بود ولی آنچه که همیشه از آن لذت می برند ذکر من است. در باره ذکر در جلسات گذشته مفصلاً بحث شده است ولی به خاطر اهمیت مطلب به صورت گذرا اشاره می شود.

مساله ذکر را باید در وجودمان حس کنیم نه در ذهن و زبان، آنچه که توجه ما را در وجودمان به خود جلب کرده است همان حال ذکر می باشد، اگر ما خوب به زندگی مان دقت کنیم اصلاً می بینیم که معنا و مفهوم زندگی به آن مقدار است که در توجه هستیم و بقیه اصلاً بی معنا است. رنگ، روح، لذت و عذابی که از زندگی داریم آن مقداری است که توجه داریم و مزه تلخ و شیرین ما در آن چیزی است که به آن توجه داریم.

یک چیزی ناگوار است، وقتی توجهمان به آن است از آن تلخی می گیریم. با قطع توجه، تلخی هم قطع می شود و یا یک چیزی خوشایند است، وقتی توجهمان به آن است از آن لذت می بریم، با قطع توجه، لذت هم قطع می شود. پس اگر دقت کنیم می بینیم زندگی یعنی توجه و توجه و توجه.

این است که زندگی را عمیق تر می کند. انسان وقتی توجه به چیزی می کند زندگی اش آن رنگ را پیدا می کند، اگر انسان به این توجه کند معنای بسیار عمیقی در وجود انسان ایجاد می شود، خلاصه توجه چیز عجیبی است. ذکر هم همان است. حالا انسان به برکت این دستورات سیر الی الله و دستورات استاد بتواند به آن لطائفی برسد که حدیث معراج را متوجه باشد، متوجه باشد به برکت حب الهی، نگرش الهی به موجودات را و بی اعتمادی به مخلوقات را و شکم سبک را که همه اینها اصول در موفقیت‌های سیر الی الله هستند، وقتی از اینها توانست بهره ای بگیرد، آنگاه قابلیت می یابد که با همه وجود توجه به خدا کند که این توجه به خدا ذکر است.

انسان وقتی به ماشینی که تازه خریده است توجه می کند، به آن مقدار که به آن توجه دارد لذت می برد. یا گرسنه است و قرار است دو ساعت بعد یک مهمانی برود، از توجه به غذا لذت می برد. یا به او یک ابلاغ داده اند و یک هفته بعد می خواهد به آن مسئولیت برسد، از توجه به آن لذت می برد.

حال که توجه به این خلق تاریک این همه لذت دارد، مشخص است که توجه به خالق چه لذتی را خواهد داشت، این چه نعمتی بزرگ است؟! انسان تا وقتی توجه به آن نکرده در این عالم در داخل درد شناور است. یک مثالی را بیان می کنیم :

فرض بفرمائید یک کسی برای اولین بار وارد آبی شده و در داخلش شنا می کند یا از چیزی آویزان شده و در آب فرو رود، در این حال او احساس می کند که مقداری سبک شده است و از این مقدار چند درصد سبک شدن احساس لذت می کند. او در این حال تازه متوجه می شود که من بیرون از آب یک سنگینی داشتم و از آن مقدار سنگینی چند درصد که از بین رفت و سبک شد لذت برد، حالا دوست دارد به آب موادی بریزد که وزن مخصوصش طوری باشد که بیشتر احساس سبکی کند. هر چه سبکتر می

شود، یک لذت عمیقی را احساس می کند. این لذتی که احساس می کند لذت واقعی نیست بلکه لذت خیالی است که در واقع رفع الم است. او در خارج آب در یک سنگینی خاص قرار گرفته و از آن سنگینی درد می کشید و جالب اینکه از آن سنگینی غفلت داشت که من وزنی دارم و از آن درد می کشم ولی آن را نمی فهمم. وقتی که به آب وارد شد و چند درصد سبک شد، تازه فهمید که قضیه اینطور بوده. تازه متوجه شد که من چنان دردی داشتم.

عجیب تر آنکه هنوز هم متوجه نیست که این لذت نیست بلکه مثلاً به مقدار ۲۰ درصد از آن درد راحت شده است و احساس خیالی می کند که لذت می برد. حال مطلب ما هم مانند مثال فوق است. ما که موجود کاملاً بی درد و بی وزنی در عالم نور بودیم، از لحظه ورود به این عالم درون درد و رنج فرو رفته ایم و سنگینی خاص این عالم در تمام وجود ما مسلط شده است و طوری این درد بر ما حاکم شده که ناآگاه از آن هستیم، فلذا هرچه که ما را از این درد کنار می برد، ما خیالاً آن را لذت حساب می کنیم. از غذائی که می خوریم و حاجت ما را رفع می کند و دردی را از ما بر می دارد در نتیجه خیال می کنیم که لذت است. همین خواب که درد را از ما بر می دارد چقدر لذت بخش است.

حال معنای ذکر با توضیح فوق مقداری معلوم شد، ما که با همه وجود توجهمان به این عالم است از چنین توجهی عذاب می کشیم. حال که به رشد رسیده و این توجه را از این عالم قطع کردیم، لذت خیلی بالائی داریم زیرا اولاً توجه به منبع هستی مان یک شیرینی خاصی دارد، درنتیجه این ذکر معلوم است که چقدر لذت بخش خواهد بود. ما کدام نعمت از این عالم را پیدا کنیم که با آن برابری کند، پس :

"نعمیمهم" : نعمت پایدار و ثابت لذت بخش آنها، "ذکری" یک همچون توجه به این حقیقت آفرین است، "ومحبتی" : آن وقت که انسان چنین توجهی را پیدا کرد، غذای او حب خدا می شود، غذای واقعی اش احساس لذت از حب و رضای خدا است که در باره رضا مطالبی بحث شد که تکرار نمی کنیم. پس غذای اصلی چنین انسانی از عالم ملکوت ذکر خدا و حب و رضای خدا است. در عین حال تا زمانیکه در این عالم ماده است باید شکم سبک از حلال داشته باشد و تا زمانیکه در این عالم است باید به عالم ماده توجه کند.

این برخلاف مشیت خدا است که انسان خیالبافی کند و خود را بی نیاز از حوائج مادی ببیند. مشیت خدا بر این است که ما این دو را جمع کنیم.

حدیث ۱۱۱ صفحه ۱۲۶ سرالاسراء : عن عبید بن زرارہ قال : سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول "ان المومن من الله عز و جل لبافضل مکان - ثلاثا - انه لیتلتیه بالبلاء ثم ینزع نفسه عضوا عضوا من جسده و هو یحمد الله علی ذلک".

وقتی که انسان به آن مرحله از حب خدا رسید به حال رضا می رسد (بحث رضا عرض شد که مطلبی بسیار دقیق است)، حضرت می فرماید : البته مومن در پیشگاه خدا از جایگاه بلند و با فضیلتی برخوردار است و حضرت این فرمایش را سه مرتبه تکرار فرمود، بعد فرمود که خداوند این مومن را مبتلا به بلا می کند و سپس عضو عضو جسد او را از او می کشد، در حالی که او خدا را حمد می کند.

اینها مقامات رسیدنی است، اگر خیالبافانه به این مسائل برسیم، مضر خواهد بود. خدا روحش را شاد کند، مرحوم آیت الله سعادت پرور (رضوان الله علیه) می فرمودند : آقائی با اینکه به مراحل از کمالات رسیده بود و صاحب شاگردانی هم بود ولی به این مرحله از رضا هم نرسیده بود، یک چیزهایی هم چشیده بود و از مشکلات ابتدائی شکر خدا می کرد و لذت می برد، طوری که یک حال خیالی به او دست می دهد و به اشتباه می افتد و از خدا می خواهد که هر بلائی به او برسد حال رضا دارد. در چنین اشتباهی بود که خداوند او را به مریضی گرفتار کرده بود که آن مریضی خواص متعددی داشت که من نمی خواهم آن ها را ذکر کنم که تمام حیثیت و آبروی او داشت به هم می خورد، او چند دقیقه بیشتر نتوانست تحمل کند و به اشتباه خود پی برد که من کجا و رضا به بلای خدا کجا !

آن بزرگوار (مرحوم آیت الله سعادت پرور) می فرمود که او به آن حال افتاد که دیگر دست به دامن این و آن دراز می کرد که دعا کنید که من بهبود یابم.

ما نباید از خدا بلا بخواهیم ولی حالا اگر خدا بخواهد بلائی به ما برساند ما باید راضی باشیم و باید از خدا عافیت بخواهیم.

بعضی از دوستان می گویند ما به فلان آقا ۳ میلیون دادیم. او اهل نماز بود و...، اینطور نیست، ما باید دنبال عافیت، آرامش زندگی از راه حلال و سلامتی باشیم. هر کجا که خدا اراده کرد که لحظه ای بیاید که ما در بدترین وضع قطعه قطعه باشیم، آنجا راضی باشیم. باید دقت کرد که افراط و تفریط نکنیم. این مسائل دقیقا بایستی براساس ظرافتهای روح انجام گیرد که با مختصر افراط و تفریطی انسان را از لذت ذکر باز می دارد و لذت ذکر از انسان گرفته می شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

به ادامه بحث های جلسات قبل از تابستان در باره حدیث شریف معراج می پردازیم، می فرماید :

"یا احمد ! و عزتی و جلالی ما من عبد ضمن لی باربع خصال الا ادخلته الجنه يطوى لسانه فلا يفتحه الا بما يعنيه و يحفظ قلبه من الوسواس و يحفظ علمی و نظری الیه و یکون قره عینه الجوع".

خداوند با واو قسم یاد می کند به عزت و جلال خودش، وقتی که خداوند اسم خودش را بیان می فرماید این قَسَم ربط به موضوع دارد که در اینجا به اسم عزت و جلال قسم یاد می کند و این اهمیت موضوع را می رساند که خداوند به این دو اسم عزت و جلال قسم یاد می کند، که در این دو اسم تمام قدرت ها و تمام اظهار وجودها فانی هستند و هیچ امکان اظهار وجود نمی تواند باشد. بعد از این چهار خصلت مهم را شرط داخل شدن در بهشت بیان می فرماید و خودش هم این شرط را با یک بیان انحصاری می آورد و می فرماید حتما داخل بهشت خواهد شد. (چهار شرط به شرح زیر است):

یکی این که انسان زبانش را ببندد و آن را باز نکند مگر در شرائط مفید و ضروری که مطلب مهمی مورد نظر است. دوم اینکه قلبش را از وسواس حفظ کند.

همانطور که بحث شده است قلب حالتی از روح است که فوق العاده حساس و سریع الحركه است که با کوچکترین نوسان دگرگون می شود.

این هوا را در نظر بگیریم، می بینیم که با کوچکترین تکان موج در آن ایجاد می شود. نور هم از هوا حساس تر است. اینها که در عالم ماده هستند با کوچکترین نوسان تغییر حالت می یابند ولی قلب که از عالم مجردات است لطافتش آنقدر بالا است که حتی قابل مقایسه با نور هم نیست و چقدر سریع با کوچکترین نوسان تغییر می کند. فلذا اگر بر قلب کنترل داشته باشیم در مرتبه بالائی هستیم و مشکل اساسی در سیر و سلوک هم این است که طوری قلب را کنترل کنیم که نه تنها با کوچکترین وسوسه ها بلکه بزرگترین حوادث هم آن را تغییر ندهد و این دستورالعمل ها برای جلوگیری از دل است.

این دستورات در مراحل بالائی از مراقبه است، زبان خیلی حساس و سریع السیر است که با کوچکترین تکان می تواند جهان و اجتماعات را جابجا کند و کنترل آن بسیار قدرت می خواهد و نیاز به اراده بالائی است. اگر انسان بتواند بر کنترل آن موفق شود نشانگر آن است که روحش به یک سری مراحل بالائی رسیده است و اگر روی آن درست کار کند می تواند روح خودش را پرورش دهد.

شرط سوم : [خدا می فرماید] من به تمام احوالات بنده آگاهم و شرط سوم آن است که بنده این توجه را در خودش حس کند که خدا مرا در همین حال می بیند و به ذات و هستی من علم دارد که این حالت ممکن است چند لحظه اتفاق بیفتد ولی کافی نیست، باید آن را نگهدارد و آن حس از بین نرود.

شرط چهارم : "ویکون قره عینه الجوع". برای افرادی مثل ما گرسنگی یکی از مشکلات است ولی این چنین انسانی به جائی می رسد که [همان] گرسنگی نور چشم او شده و موجب نشاط او می گردد و مساله تغذیه که قسمت مهمی از توفیقات و شکست های ما از یک جهت به آن مربوط می شود، خود به خود اصلاح خواهد شد .

پس این چهار دستورالعمل مرحله بالائی از مراقبه مقدماتی است که در مراقبه مقدماتی (مراحل ابتدائی) کارمان این بود که گناه نکنیم و واجبی هم ترک نشود، ولی در این مرحله مواظب این هستیم که خدا دارد مرا می بیند.

اگر به این مراحل نرسیده باشیم چه کار کنیم ؟ باید دستورالعمل های گذشته را جبران کرده و جدی بگیریم، عوامل شکست را پیدا کنیم تا لاقل این مراقبه را متوجه شویم که خدا علم به من دارد یعنی چه ؟

یا اینکه قلب خودمان را کنترل کنیم و اراده کنیم لاقل تخیلات خودمان را کنترل کنیم و روی آنها کار کنیم. وقتی که تخیلی به ذهن می آید ولو چند دقیقه، آن را کنار بزنیم. اگر روی این کار کنیم به مرور زمان متوجه مسائلی خواهیم شد که لذت آن ما را به همیشگی کردن آن وادار می کند.

مساله زبان هم همینطور است، ما باید در طول روز کار کنیم که نه تنها پرگوئی و بیهوده گوئی نکنیم، بلکه حرفی را هم که فایده ندارد نگوئیم. یکی از عزیزان می فرمود مدتی بود که یک مریضی [روحی] داشتم. همان ماه مبارک رمضان تصمیم می گیرد که آن را کنترل کند و بالاخره موفق هم شده بود. با همان کنترل قوی حالاتی حاصل شده بود که خودش هم باورش نمی شد. کنترل زبان خواص و آثار عجیبی دارد و تقریباً اثر خودش را زود نشان می دهد.

شاید یکی از عوامل موفقیت در خیال و... همین باشد که زبان را کنترل کنیم. اگر زبان را کنترل کردیم و سکوت کردیم، در داخل آن سکوت سراسر تفکر خواهد بود که آن وقت فضائی خواهد شد که مراقبه های بعدی سریعتر و موفق تر پیش خواهد رفت.

اهمیت صمت خیلی زیاد است که این بزرگوار به چند تا اشاره فرموده و در بعضی احادیث صمت را با صوم همردیف آورده است. یعنی آنقدر بالاست که جزو همردیف های صوم قرار گرفته است.

روایت ۲۱۸ صفحه ۱۹۶ سرالاسراء : قال الله عز و جل فی هذا الحديث (المعراج) : " یا احمد ! علیک بالصمت ! فان امر القلوب قلوب الصالحین و الصامتین و ان اخرب القلوب قلوب المتکلمین بما لا یعنیهم.

در این حدیث قلوب صالحین و صامتین هم ردیف آمده که چقدر صریح رابطه بین صمت و قلب را مستقیماً بیان فرموده، صمت یک چنین رابطه ای با آبادی قلب صالحین دارد و قدرتی بزرگ است.

روایت ۲۱۹ صفحه ۱۹۶ سرالاسراء : قال صلی الله علیه و آله و سلم " یا رب ما اول العبادۃ قال یا احمد ! اول العبادۃ الصمت و الصوم. قال هل تعلم — یا احمد — ما میراث الصوم ؟ قال : لا، یارب ! قال : میراث الصوم قلۃ الاکل و قلۃ الکلام و العبادۃ الثانیۃ الصمت و الصمت یورث الحکمۃ و تورث الحکمۃ المعرفة و تورث المعرفة یقین فاذا استیقن العبد لایبالی کیف اصبح بعسر ام بیسر "

[پیامبر اکرم] به خداوند عرض می کند : ای رب من سرآغاز عبادت چیست ؟ خداوند فرمود اول عبادت صمت و صوم است. بعد فرمود : آیا می دانی میراث و ثمره صوم چیست ؟ فرمود میراث صوم این است که ما را به این صمت بکشاند. یعنی ما را به طرف سکوت و سراسر تفکر بکشاند. اگر انسان به صمت رسید و سکوت همراه با تفکر را داشت ثمره آن بهره مندی از حکمت است و پشت سر حکمت معرفت می آید. معرفتی که پشت سر آن یقین حاصل می شود. ملاحظه می کنیم که چقدر راه روشن است و دستورالعمل چقدر واضح می باشد : راه یقین را سکوت بیان می کند.

بعضی از عزیزان هستند که خوشحالند که ده بیست جلد کتاب عرفانی خوانده اند، حدیث می فرماید که یک تک ریال هم ندهید. لازم نیست اینقدر خرج کنیم که عرفان را بفهمیم. دستوری که حضرت می دهند هیچ خرجی ندارد : سکوت که پشت سر آن حکمت و پشت آن معرفتی که یقین می آورد، است. خدا به او یقین می دهد، طوری که اصلاً حالش فرق نمی کند که فردا زندگی برایش خیلی آسان خواهد بود و یا خیلی سخت، برایش مهم نیست که زندگی فردا چطور خواهد بود. و به اوج قدرت کمال در زندگی رسیده است.

حدیث ۲۲۱ صفحه ۱۹۶ سرالاسراء : قال عز و جل " یا احمد و عزتی و جلالی ما اول العبادۃ العباد و توبتهم و قربتهم الا الصوم و الجوع و طول الصمت و الانفراد من الناس و ان اول معصيته يعملها العبد سبع البطن و فتح اللسان بما لا یعنی."

سرآغاز عبادت بندگان و قرب به خدا (بطوری که از جایی شروع کند که در جلو جلوهها نلغزد و زیربنا را در سیر الی الله محکم کند) صوم است و جوع و طول الصمت و انفراد من الناس یعنی در حد ضرورت با مردم معاشرت کند.

[دیگر اینطور نیست که بگوید] دلم گرفته برویم و یک ساعت با دوستان گپ بزنیم. در حد ضرورت اگر لازم باشد چهل ساعت هم با مردم درگیر می شود ولی اگر ضرورت تمام شد خودم با خودم مشغول خواهم شد که معاشرت زیاد تشنگی افکار می آورد.

در ادامه حدیث می فرماید " سرآغاز معصیت هم آن است که شکم انسان پر شود و زبانش باز شود به آنچه که فائده ندارد.

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث شرح حدیث معراج می فرماید: "و يحفظ قلبه من الوسواس".

آیه ۳۶ - ۳۹ سوره زخرف: "وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ" «36» وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ «37» حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ «38» وَلَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ «39»".

در این آیه در مورد ذکر فرمود: "يعش یعنی اینکه کسی خودش را به ندیدن بزند، ترجمه آیه: "و هرکس خودش را از ذکر رحمن چشم پوشی کند برای او همنشین می کنیم شیطانی را، پس او قرین او می شود و آنها منصرف می کنند آنها را از راه خدا و درحالی که خیال می کنند که آنها هدایت یافته اند."

پس خطرات غفلت از ذکر اینکه همنشینی با شیطانی که این شیطان چه بلاهائی بر سر آدم می آورد و خطری بالاتر که انسان خیال می کند هدایت شده که این خیلی خطرناک است، این چه وضعیتی است که کارهائی می کند به ظاهر خوب، مفید، عقل پسند، خداپسند ولی در گمراهی حرکت می کند و خیال می کند که هدایت یافته است، راه نجات برای چنین انسانی بسیار سخت است زیرا کسی که گنهکار است و احتمال گمراهی می دهد خیلی زود هدایت می شود ولی کسی که خودش را هدایت شده دانست، هدایت او بسیار مشکل است و این سخت ترین مریضی است، [در این آیه می فرماید]:

"این وضعیت استمرار می کند تا به ما برسد و آن لحظه جان دادن است؛ لحظه جدا شدن از این عالم است؛ لحظه حاضر شدن در محضر خداوند است که آنگاه حقیقت گمراهی او بر او کشف می شود که من در چه گمراهی بزرگی زندگی کرده ام و وقتی که حقیقت برای او روشن شد می گوید: ای کاش بین من و تو [ای شیطان] به اندازه شرق و غرب فاصله بود.

اینقدر نفرت انگیز است که آرزو می کند که به اندازه شرق و غرب بین او و شیطان فاصله باشد، این قرینی که با او در این عالم بود در عالم بعدی حقیقت این قرین که برای او روشن خواهد شد [متوجه خواهد شد که] قرین بسیار وحشتناک و دردآوری است به طوری که می فرماید آن عذاب برای چنین شخصی عذابی خاص است و از اینجا معلوم می شود علاوه بر عذاب جهنم عذابی دیگر از این همنشین خواهد برد و شاید از این نکته استفاده شود که فریادی که چنین انسانی کشیده است درد از عذاب جهنم نبود بلکه درد از چنان قرینی بود. چون فریاد می زند ای کاش فاصله ای بین من و تو بود و نگفت که فاصله ای بین من و جهنم بود! گاهی پیش می آید که برای انسان دو مریضی پیش می آید که عذاب یکی آنقدر سخت است که دیگری را فراموش می کند. قرآن هم می فرماید: "فَبِئْسَ الْقَرِينُ" که این یکی از خطرات دور شدن و چشم پوشی از ذکر است.

در آیه دیگر می فرماید: "أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ". (جاثیه ۲۳)

در این آیه " أَفَرَأَيْتَ " آیا دیدی یک حالت تعجب را بیان می کند یعنی " خیلی شگفت انگیز است کسی که هوای خودش را اله خودش قرار دهد و چنین انسانی که با هوی و هوس زندگی می کند خداوند او را گمراه می کند برای اینکه این شخص علم به این هدایت دارد."

این یک نکته تربیتی است که بسیار جالب می باشد یعنی با اینکه [آن شخص] علم دارد راه هدایت و گمراهی چیست ولی این علم به درد او نمی خورد و هیچ فائده ای برای او ندارد و در گمراهی زندگی می کند.

مثالی بیان کنیم تا مطلب نزدیک باشد که چطور می شود انسان علم دارد ولی بازهم در گمراهی است :

بعضی از انسان ها کاملاً علم دارند که خواهند مرد و مرگ فرا خواهد رسید و در این مساله هیچ شکی ندارند ولی این علم هیچ تاثیری در آنها نمی گذارد، [طوری عمل می کند که] انگار برای همیشه ماندگار است. تکانی از آن علم برای او حاصل نشده است.

یک وقت است که انسان جهل دارد و گمراه می شود که این یک حرفی است ولی آنچه که خیلی دردآور است این است که انسان بداند گمراهی چیست و بازهم گمراه شود، یک وقت است که انسان نمی داند این غذا مسموم کننده است ولی یک وقت هم است که می داند غذا مسموم کننده است ولی هوس نمی گذارد که نخورد. در حالت اول فقط عذاب مسمومیت را می چشد ولی فردی که می دانست این یک سم است ولی نتوانست جلوی هوسش را بگیرد علاوه بر عذاب مسمومیت، عذاب دیگری هم دارد.

یا یک کسی مریضی سختی داشت، داد و فریاد می کشید و به او می گفتند که فلان چیز برای تو مضر است ولی او یکمرتبه هوس کرد و آن را خورد و دوباره به آن مرض افتاد، بدتر از عذاب مرض آن غذایی است که دانسته و دوباره روی علم خودش گرفتار آن مرض شده است.

خدا می فرماید کسی که با هوس زندگی کند (این هوس سخت ترین دشمن انسان است) خداوند او را به همچنین عذابی مبتلا می کند که در حالی که می داند در حال گمراهی است ولی از راه هدایت جدا شده است، وضعیت چنین انسانی تمام شدنی نیست. و در نتیجه مهمترین مراکز شناخت حیاتی او که چشم و گوش و قلب اوست، خداوند آنها را از خاصیت می اندازد و بر گوش و قلب او ختم می زند و بر چشم او پرده می زند.

در سوره اعراف آیه ۲۰۱ می فرماید : " إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ "

البته کسانی که اهل تقوی هستند وقتی که مس کند آنها را طواف کننده ای از شیطان که قرآن اشاره می کند به این که فرد اهل تقوی است و او توانسته شیطان را براند ولی شیطان دست بردار نیست، چنین انسانی بازهم از خطر شیطان در امان نیست، چون شیطانی که طائف است آن است که کارش دور زدن و طواف کردن است، شیطان را بیرون رانده است ولی بیرون دل مرتب طواف می کند، دنبال کوچکترین فرصت است، دنبال لحظه ای غفلت است تا در حین چرخش و طواف آن را پیدا کرده و نفوذ کند.

پس انسان اهل تقوی با اینکه شیطان را کنار زده و در محضر خدا زندگی می کند ولی توجه او در این مرحله مبارزه با طائف شیطان است و کار هنوز تمام نشده است.

مبارزه ای دیگر در سیر الی الله بر او لازم است که کنترل شیطان طائف در بیرون است و همین که خواست او را مس کند فوراً توجه اش به ذکر خداست و این او را در میدان بیرونی هم مصونیت می دهد تا این ذکر را انجام دهد، همانجا بصیرت پیدا می کند و بینش او به کار می افتد.

پس در مراحل سیر و سلوک، انسان پس از این که توانست گناهان را از خود بزداید؛ خودش را در قوه عقلش تحت کنترل قرار دهد؛ از گناهان ظاهری و باطنی شسته شود؛ کار تمام نشده است. کنترل در این مراحل نیازمند بصیرت دیگری است تا بتواند راه را طی کند و آن هم اینکه انسان در معرض غفلت و مس شیطانی که طواف کننده او است قرار می گیرد. اینجا شیطان او را به گناهان ظاهری وادار نمی کند، او را از واجبات هم محروم نمی کند، این شیطان قوی تر و هنرمند است که [در این مراحل] حيله های دیگری دارد که ذکر خداوند می تواند کاری کند.

پس ذکر که این همه در مراحل بالای تقوی در زندگی انسان نقش مهم دارد کار یک هفته و دو هفته نیست، همچون تنفس اکسیژن که مرتباً تنفس کرده و حیات خود را از او می گیریم باید در هر حال نگهداری شود. مراقبه و توجه سالک در این مرحله دیگر این نیست که من به نامحرم نگاه نکنم، مراقبه اش این نیست که از ذهنم نامحرم رد نشود، بلکه او در این مرحله به برکت پاکی یواش یواش مشاهده می کند صفات خدا را، جمال خدا را، اسماء خدا را، و مراقبه او هم این است که دیگر شیطان اینها را نگیرد. صحبت از گناه نیست، صحبت از این است که شیطان می خواهد آن لذت مشاهده صفات و اسماء خدا را از او بگیرد.

فلذا امام سجاد علیه السلام به خداوند عرض می کند: "استغفرک من کل لذة بغیر ذکرک".

یکی استغفار از این است که چشمش به نامحرم افتاده، و یکی از اینکه از ذهنش نامحرم خطور کرده و.... ولی امام علیه السلام از آن استغفار می کند که چیز دیگری مرا به غفلت انداخت طوری که مرا از لذت ذکر تو بازداشت. ملاحظه می فرمائید هرکس به تناسب رشد او زندگی برایش جدی می شود و اهمیت دارد. الان بچه ای که در کوچه بازی می کند نمی تواند احساس کند که برادرش که در کنکور قبول نشده چه عذابی می کشد یا آن تاجری که ده میلیون تومان ضرر کرده چه احساسی دارد. هر کس در مرحله خودش وضعیت زندگی برای او مهم است. برای آن برادر مساله کنکور خیلی جدی است و برای آن دیگری اینکه در فلان استخدام ردش کنند یا نه. برای کارمند وضعیت اداره اش و.... ولی امام علیه السلام وقتی از اینکه چند لحظه مراقبه خدا را از دست داده چه فاجعه ای در روح چنان انسانی پیدا می شود. چه لذت بزرگی را از دست می دهد که برای او اینقدر جدی است ولی برای ما این مطلب قابل حس [او درک] نیست که یعنی چه، ما می گوئیم خوب ذکر است دیگر، اگر لذتی آمد یا نیامد چه می شود. ولی امام استغفار می کند.

این لذت، لذت بهشت و حتی بالاتر از بهشت است. حتی از لذت علم و لذت خدمت به خلق و هر لذتی باشد، از همه آنها بالاتر است. در همه اینها ذاکر خدا، خدا را مراقب است، خدمت به خلق او برای این نیست که از آن عملش لذت ببرد و یا این که بهشت را کسب کند، او در اینجا خدا را مشاهده می کند و بنابر این خدمت به خلق او غیر از خدمت به خلق کسی است که برای

بهشت است و خدمت برای بهشت هم بالاتر از خدمت برای نوع دوستی است. همه اینها صورتاً خدمت به خلق است ولی مرتبه آنها متفاوت است.

علم هم همینطور است. ذاکر خدا در علم، خدا را مشاهده می کند. دیگری بهشت را جستجو می کند. دیگری از خود علم لذت می برد و دیگری هم از منافع طبیعی لذت می برد. اینکه می گوئیم دلتنگ شدیم، برویم و با فلانی گپی بزنیم و بخندیم و خود را به بی خیالی بزنیم، همه اینها انسان را ضایع می کند. امام می فرماید: "من کل راحة بغیر انسک".

اهمیت ذکر خیلی بالاست که آیت الله سعادت پرور نمونه هائی را آورده است.

قال الصادق علیه السلام: "ان کان الشیطان عدواً فالغفلة لماذا". (سراااا ج ۱ ص ۲۰۲ ش ۲۳۹)

حالا که معلوم شد شیطان دشمن است، غفلت از او چرا؟

تا اسم کسی به بد حق و حسابی در می آید و لو واقعا بد حق و حساب نباشد و این اتهامی بیش نباشد، ولی تا می خواهد به ما نزدیک شود می ترسیم. اگر معامله ای با ما می کند حواسمان جمع است. چون توجه داریم که خطر دارد. تا یک کسی شایع شد که دزد است، حتی اگر به ما نیکی هم بکند از او می ترسیم. به ما اگر بگوید ساک خودت را بده من ببرم، رنگمان می پرد. در حالی که شاید این اتهام فقط یک تهمت باشد. تا اینکه از دور رد می شود حواسش را جمع می کند، در حالی که هنوز برای او یقین نشده است.

حضرت می فرماید حالا که یقین شده که این شیطان دشمن است، ولو کارهای به ظاهر خوشی هم به ما نشان می دهد باز نباید توجه کرد. انسان اگر خطر را متوجه شود دیگر لذت گناه را دنبال نخواهد کرد. مثلاً یک کسی را مار زده است و یا از عده ای از افراد موثق باورش شده که این مار او را می زند و می کشد، از دور تا مار را می بینید آنچنان فرار می کند که اصلاً توجه ندارد که این مار در آفتاب چقدر زیبا حرکت می کند و چقدر زیبا می پرد. به هیچ کدام از جذبه های جالب مار توجه نمی کند، زیرا آن خطر آن قدر قوی است که همه آنها را تحت الشعاع خود قرار می دهد. اهل ذکر چنین رفتاری را برای خود دارند. طوری خطرات این دشمن بی رحم را متوجه شده که تا از دور دورها خطر گناه در ذهنش می آید، همچون می ترسد و دلش می لرزد که از خطر این گناه، اصلاً توجه به لذت آن گناه هم نمی کند. پس می شود انسان به برکت ذکر خدا طوری رشد کند که وقتی گناه سراغ او آمد، آنچنان توجه به دشمنی او دارد که لذت همه آن از بین می رود.

تا شایعه ای می آید که در این محله دو سه بار دزدی شده، انسان فوراً حواسش به این است که دشمن نزدیک است، لذا به خانه اش نروده می زند؛ قفل را عوض می کند؛ و.... این طبیعت انسان است. وقتی دشمنی شیطان قطعی شد، غفلت از او چرا؟! چرا بعد از نماز صبح از ته دل از خدا نخواهد که به او کمک کند؟ چرا موقع شروع کار یاد خدا را نداشته باشد؟ درست است که ما مثل ائمه علیهم السلام نمی توانیم همیشه در ذکر خدا باشیم، ولی لاقلاً می توانیم در محل کار، کار خودمان را با خدا و ذکر او شروع کنیم. از شر شیطان پناه به خدا ببریم. تا آدم شیطان صفتی که کارش حرافّی و.... است به او نزدیک شود، فوراً به خدا پناه ببرد. تا به فضائی می خواهیم وارد شویم که احتمال خطر است و مجبوریم به آنجا برویم، چرا به یاد خدا نیفتیم؟ همین توجهات است که باعث می شود خدا کمکش کند، ولی وقتی با غفلت وارد می شویم، شیطان کارش را می کند.

عن الرضا - عليه السلام - عن آبائه عن اميرالمومنين - عليهم السلام - قال : " كل ما ألهي عن ذكرالله فهو من الميسر ".
(سراالاسراء ج ۱ ص ۲۰۲ ش ۲۴۰)

کلام امام رضا علیه السلام است از آبا و اجدادش علیهم السلام این مطلب را انتقال داده اند که : هر آنچه که ما را از ذکر خدا باز دارد، قمار است. آن میسری که در قرآن با صراحت کامل رد شده و حرام دانسته شده است چنین عمل قبیح و زشت که برای ماها این قمار ظاهری گناه کبیره شده است و برای آن مراقبه اهل ذکر چنان خطری در غفلت از ذکر خداست.

پس در سیر و سلوک، دستورات مربوطه، مقدماتی است برای آماده کردن ما به زندگی [توحیدی]. خدا لعنت کند اوّلی، ثانی و ثالث و تمام دشمنان اهل بیت علیهم السلام را که نگذاشتند ما لذت زندگی را بچشیم. ما برای این نیامده ایم که چنین زندگی را داشته باشیم ؛ ما نیامده ایم که مثل حیوانات باشیم ؛ آمده ایم که ذکر خدا را داشته باشیم و غیر آن همه قماربازی است.

فی فقه الرضا - عليه السلام - قال : اروی ان اميرالمومنين - عليه السلام - قال فی کلام له : " ان من البلاء الفاقه و اشد الفاقه مرض البدن و اشد من مرض البدن مرض القلب " و اروی : " لا ينفع مع الشك و الجحود عمل ". (سراالاسراء ج ۱ ص ۲۰۴ ش ۲۴۲) اینجا حضرت مطلب را محسوس می کند که معنی استغفار از غیر ذکر خدا یعنی چه. به عبارت دیگر می فهماند که این چه عذاب دردناکی است. البته فقری و تنگدستی واقعا بلا است برای انسان ؛ خیلی ناگوار و مصیبتی بزرگ است ؛ آزمایشی است برای انسان و اما از آن تنگدستی شدیدتر مریضی جسم انسان است. کسی که فقیر است فوقش نان خالی می خورد و می خوابد ؛ آپارتمان سنگ مرمری ندارد، کاه گل می نشیند و می خوابد. ولی کسی میلیاردر هم باشد ولی در مریضی به خودش می پیچد و ستون فقراتش خرد شده و با قطره چکانی به او آب می دهند، این حالت شدیدتر از تنگدستی است. حال که این را متوجه شدیم، شدیدتر از درد این مرض جسمی، مرض قلبی است. انسان قلبش از حقایق الهی محروم باشد ؛ از ذکر خدا دور باشد ؛ به جای ذکر خدا هوس و آرزوها و لذات دیگر قلب او را پر کند، ولی این انسان متوجه نیست و آن درد را احساس نمی کند. بچه ای که چهار دست و پای او فلج است هنوز نمی فهمد که در چه عذاب دردناکی است. چون اینقدر در جهان پستی است که قدرت درک عذاب را ندارد. تا اینکه رشد کند و بفهمد در چه وضعیتی است که نمی تواند تکان بخورد، محتاج کس دیگری است. ده بار از دیگری کمک می خواهد ولی یازدهمین بار خجالت می کشد. خطر را نمی تواند دفع کند. عذاب های دیگر را با رشد روح متوجه می شود. در ابتدا که نمی توانست پایش را جابجا کند یک عذاب داشت ولی عذاب خجالت را نداشت، چون هنوز رشد نکرده بود. کمی بزرگتر شد، عذاب آن را می کشد که با همبازی های خود نمی تواند بازی کند. فلذا ما نمی توانیم درک کنیم که این چه عذاب دردناکی است که به خود می پیچد و درد می کشد. عذاب قلبی که از معارف الهی محروم است چگونه عذابی است.

کسی که در بین اهل غفلت زندگی می کند ولی درونش با خدا است، چنین کسی مَثَلش به این می ماند که رزمنده ای است که درگیر دشمن شده و در بین دیگر سربازان که فرار می کنند او مجاهده و مبارزه می کند. مثلاً ارتشی وارد صحنه می شود، همه فرار می کنند ولی یک نفر مقابله کند و دشمن را متوقف نماید.

قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم : " يا اباذر الذاکر فی الغافلین کالمقاتل بین الفارین ".

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث حدیث معراج، خداوند فرمود که : " و يحفظ علمی و نظری الیه ". سالک الی الله حفظ می کند علم و نظر مرا که به او می کنم، مراقب این حقیقت میشود. با تمام وجود، توجه می کند که خدا به من علم دارد و به من توجه دارد. " علمی و نظری الیه ". این حقیقت را "حفظ " : نگه می دارد. در آن جلسات خیلی گذشته عرض شد که انسان اگر بتواند در مراقبه و محاسبه، قوی عمل کند، یکی از فوائد بسیار شیرین آن این است که صفات خودش را به طور مجرد بدون ابزار و اسباب مادی می فهمد و حس می کند.

مثالی عرض کردیم : مثلاً ما این محسوسات مادی را خیلی زود متوجه می شویم. حس می کنیم و زود می بینیم و باور می کنیم که الان دیوار هست و کتاب هست. اما صد در صد انسانها این معنا را بدون مشکلی و هیچ سختی متوجه می شوند. حتی بچه چند ساله متوجه می شود که من نگاه می کنم و در را می بینم. اما اینکه من با چشم نگاه می کنم و می فهمم، این زحمت می خواهد. مثلاً یک بچه دوساله این را متوجه نمی شود. چون در مدارج پائین درک و شعور است. حالا ما چون در مراحل بالاتری هستیم، بدون هیچ سختی می فهمیم که با این چشم، در را می بینیم. اما اینکه من در را می بینم، این آب است و... این را بچه متوجه می شود. پس در این مرحله، چند درصد انسانها افتادند و نتوانستند ببینند که با چشم می بیند. یک مرتبه بالاتر، اینکه ما متوجه باشیم که خود دیدن را ببینیم و متوجه باشیم که من می بینم، درصد کمتری می فهمند که چشم، دیدن نیست ؛ نگاه کردن است. این چشم، از آن در که می بینیم به من نزدیکتر است. نگاه کردن از چشم هم به من نزدیکتر است. یعنی من نگاه می کنم، بعد چشم به کار می افتد و می بینم. همانطور تا می آید به اینکه نگاه کردن را هم بگذاریم کنار. خود حقیقت دیدن، صفت دیدن منهای بقیه متعلقات آن، (یعنی دیده شده ها، چشم و نگاه کردن را هم می گذاریم کنار). تنها و تنها دیدن. اینجا هم یک عده افتاده اند. خیلی سختش است که بفهمد. تا می گوئیم دیدن، همه چشم و دیده شده ها و... می آیند و نمی گذارند خود دیدن را ببینیم. همینطور شنیدن و... یا خود مجرد قدرت هم همینطور است. همانطور زنده بودن، حیات، جدای از متعلقات آن. اینکه انسان بتواند به برکت مراقبه به این معنا برسد آنگاه آرام آرام آمادگی پیدا می کند صفات خویش را به طور مجرد ببیند. اگر این را رسید، - نه خیالی - بلکه برایش کشف شود، و مجرد علم را بفهمم، خیلی سخت است که من بدون معلوم و بدون عالم، خود علم را احساس کنم. خوب وقتی من می بینم و می شنوم، سرسبد آن، علم است. وقتی من علم را بتوانم بفهمم، اینجاست که آمادگی پیدا کردم این معنا که خدا سمیع است، خدا علیم است و بصیر است یواش یواش برایم روشن شود. اگر این روشن شد، احساس خواهم کرد که همه وجود من علم و شنوائی و بینائی است و منی هم در کار نیست. آنگاه این آیات که "...والله سمیع، بصیر، علیم، قدیر " نسبت به اینها معرفت پیدا می کنم. آنجا خواهیم فهمید که اصلاً [مثل] اینکه الان متوجه می شوم ذهنی و خیالی نیست و لذتی که آن خواهد داد، لذت دیگری است.

چون این لذتها را من با من احساس می کنم. حالا که از غذای حیوانی این همه لذت می برم، حالا از آن حقیقتی که فوق غذاهای مادی است، آن چه لذتی دارد (که دیدن همان منم و من همان دیدنم) خوب آن منی که از یک عطر گلی لذت می برد، این یک بُعد بسیار ضعیف و پستی از این نظام هستی است که گوشه ای از آن موافق طبع من شد و لذت بردم. در حالی که

متوجه شوم که تمام حقیقت من همان لذت بویائی است و برعکس تمام بویائی همان حقیقت من است، (چه لذتی دارد؟!). از شنیدن یک خبر همانطور. وقتی که از یک خبر موافق طبعم لذت می برم، اگر متوجه باشم که شنیدن، تمام حقیقت من است و من تمام حقیقتم همان شنیدن است، [این فهم چه لذتی دارد؟!]. مثلاً مثل این است که یک لیوان آب حس کند که من همه، رطوبت هستم و برعکس، رطوبت احساس کند که من یک لیوان آم. اما به طور مثال اگر رنگ قرمز به آب بزنیم، اگر آب چشم باز کند می فهمد که من غیر از رنگ قرمز. اما در مورد رطوبت و آب، در واقع هر دو یکی است.

انسان وقتی نگاه می کند دو چیز است: در و من. هر چند که صورت در، در وجود من حل شده اما باز هم می گویم من و در. یعنی دو تا چیز هست. اما [یک وقت هم] می گویم من و دیدن. اینجا یکی است. دیدن همان من و من همان دیدن هستم. اگر چشمش باز شود، چه حالی و لذتی دارد؟ همینطور علم. علم از اینها قوی تر است. در دیدن هم علم است، در شنیدن هم علم است و.... گل سرسبد اینها همان نور است که همان علم است. چه ببینم و چه بشنوم و چه ببویم، به علم منجر است. یعنی برسم به اینکه من علمم و علم، منم. اینها همه فقط از راه مراقبه و محاسبه است. هیچ راه دیگری ندارد. هر راه دیگری باشد، همه خیالات است و ذهنی. و به مشکلات دیگری می رسد. وقتی این معنا به طور طبیعی پیدا شد، آنگاه آمادگی پیدا می کند تا بفهمد که اینها تصویری است از حقیقت علم، حقیقت حیات و....

فرق انسان با حیوان و سایر موجودات آن است که آنها نمی توانند خودشان را بفهمند. انسان هم قدرت ندارد مگر بعد از مراقبه که "مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ". عرفان فرموده است، دانستن که نفرموده، علم که نفرموده. وقتی به این رسید، خواهد رسید که تمام وجود من شنوائی خدا وجود دارد. بینائی خدا وجود دارد. اینجا است که به "عَرَفَ رَبَّهُ" می رسد و در وادی نور حرکت می کند. سالک از آن موقع که تصمیم گرفته به وظیفه عمل کند و مراقبه های مقدماتی را انجام بدهد، هرچه پیشرفت می کند در وادی ظلمات حرکت می کند. وقتی به اینجا رسید، منزل های دوران ظلمات تمام شد و می رسد به منزل های وادی نور. تازه سیر الی الله شروع می شود و می فهمد که برای چه مراقبه می کرد و حقیقت زندگی و هدف از خلقت و.... تازه شروع می شود. پس اینکه بعضی خوابها را می بینیم، تا یک مرحله مفید است. اگر در این مرحله بمانیم و از اندازه معمولی بالا بروم، مانع پیشرفت است. اینجا است که اساتید به خوابها توجه نمی کنند. در بیداری چه می فهمی؟ آن هم نه خیالات.

اینها همه در وادی ظلمات است. پیشرفت می کند اما در وادی ظلمت. تا اینکه برسد به اینکه خود دیدن را حس کند و اینکه دیدن، همه وجود من است و من همه وجودم دیدن است. و عقل و علم و شنیدن و.... هم همینطور. وقتی انسان به این معنا رسید تازه در آستانه راه قرار می گیرد. اینجا است که دستورات استاد، خیلی جدی است. و سالک هم خیلی جدی است. اینجا است که زندگی توحیدی شروع می شود. و از اینجا ما متوجه می شویم که خدا ما را می بیند یعنی چه؟ دیگر خدائی و منی و دیده شده ای و بیننده ای نیست. اینکه خدا عالم به من و من هم معلوم خدا هستم، اینها و این شرک ها رفته کنار. اما آن معنا وقتی برای من حاصل خواهد شد که من در این معنا حل شوم. تا معنای اینکه من علمم و علم من هستم، حل نشد، آن معنا هم حل نخواهد شد. می گویم عالم و من معلوم. من هنوز نفهمیده ام. تا برسم که عالم، علم و معلوم، این یک مطلبی غیر از معنای ذهنی است. آنگاه استاد انسان را وارد مرحله جدیدی از مراقبه می کند که مراقبه جدی و والا است. که این را هم قرآن فرمود و این حدیث هم می فرماید: "يَحْفَظُ عِلْمِي وَ نَظَرِي إِلَيْهِ". البته این طور نیست که دوام داشته باشد که هر وقت که به

این رسید، دیگر شیطان رفت و راحت شدم. بلکه با اینکه خیلی شیرین است و مست کننده و همه لذتهای بهشتی در یک لحظه حاصل می شود، اما چون در این نظام بشری است، برای آن زمان و آن مراقبه هم، شیطان اسلحه های خاصی دارد. در میدان جنگ، اسلحه ها متفاوت است. یک پادگان را که با تک تیرانداز نمی زنند. برای پادگان با بمب و موشک عمل می کنند و با فشار دکه ای، آن را زیر و رو می کنند.

شیطان می داند برای هر زمان از چه اسلحه ای استفاده کند. فلذا بزرگانی که به این لحظه ها رسیدند و از دستشان رفته، چه سوز و گدازی دارند؟! و چه درد و غم و دلشکستگی دارند؟! پس وقتی ما [شعر] برخی بزرگان مثل جناب حافظ رضوان الله علیه را می خوانیم، این سوز و گداز، حقیقتی را نشان می دهد. خیال و شعر پردازی نیست. یک کور مادر زاد، یک لحظه چشم باز کند و بعد دوباره برود، چه سوز و گدازی دارد؟ یک لحظه آمد و رفت.

فلذا می فرمایند باید مراقبه باشد. می فرماید: "يَحْفَظُ" یعنی نگهدار این حالت را. همه وجود من علم خداست، این حقیقت را نگه دارد. نگذار از دستش برود.

[این نوع فکر کردن که خیال کنیم اگر به این لحظه ها برسیم دیگر راحت شدیم] مثل یک بچه دوم ابتدائی است که برای او مشق زیاد داده اند و این در اثر بی اطلاعی می گوید: "خوشا به حال داداش من؛ دانشگاه رفته و دیگر مشق ندارد". در حالی که اینطور نیست کسی که وارد دانشگاه شده وارد مرحله تحقیق شده و تازه معنای مشق را درک می کند و تازه کارهای او جدی شده است. [فرد می گوید:] "آقا! خدا ما را معصوم می کرد یا پیغمبر می کرد!" مگر به این راحتی است؟! من هنوز دو رکعت نماز را نمی خوانم. الکی که امام نیست. در حد خودش مراقبه ای بسیار سنگین دارد. پس تا ما در عالم بشری هستیم، تسلیم این نظام هستیم. حتی وقتی که عالم به مقام مخلص رسید، اینطور نیست که شیطان دسترسی ندارد و بگوید دیگر راحت شدم. تازه مراقبه جدی تر شده است. بچه وقتی به دانشگاه رفت کارش سنگین تر می شود نه اینکه کتابها را کنار بگذارد. اگر آن زمان با تنبیه کارها را انجام می داد، الان بدون تنبیه بیشتر مراقبه دارد. این آیه "أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ" (آیه ۱۱۰ سوره کهف) که در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم است مطلبی جدی را می فرماید. "وَيَحْفَظُ عِلْمِي وَنَظَرِي إِلَيْهِ" یعنی مراقبت کند اینکه [من علم به او دارم و در محضر من است].

در سوره بقره آیه ۲۳۱ می فرماید: "وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ" قسمت دوم آیه نشان می دهد که معنا بالاتر است. نه به این معنا که از خدا بترس بلکه این معنایی است که عرض شد. یعنی انسان وقتی صفات خدا را متوجه شد قابلیت درک خود خدا را پیدا می کند یعنی [ترجمه می شود]: "خدا را نگه دار" سعی کن توجه خود را نگه دار. اگر از دستت برود، رفت؛ معلوم نیست کی برگردد...

پس باید تا مرحله ای ریاضت بکشم تا برسم به اینکه دیدن و قدرت و... همه یکی بشود و بفهمم که همه، منم. همه در این "من" جمعند. اما نه جمع دو تا نخود و لوبیا در یک پیاله. قبل از آن، خود شنیدن و دیدن را توجه می کردم. تا اینکه فهمیدم اینها منم و من اینها هستم. تا برسم به اینکه همه، من شود، اینجا این کثرات می رود و همه اینها یک حقیقت می ماند: خود من. آنگاه در مورد رب، اول صفات رب را متوجه می شویم تا برسیم به آن اسمی که همه آنها این اسم است. "اللَّهُ أَحَدٌ". آنجا

دیگر هیچ صفتی نیست. پس "وَاتَّقُوا اللَّهَ" یعنی اگر رسیدید به این معنا، آن را نگه دارید. شیطان نمی گذارد آن را نگه دارید. مراقبه شما و مشق شب شما این است که آن را نگه دارید.

چطور که می بینیم که من معلوم نیستم به آن معنا که خدا عالم است همانطور که این کتاب هم معلوم نیست که خدا عالم آن است. [اما] آنوقت حضور علم و قدرت خدا در کل اشیاء دیده می شود. پس "وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ" نه اینکه شیئی هست به عنوان معلوم، و عالمی هست و علمی.

اینجاست که سالک که در میدان نوری حرکت می کند، وارد می شود با این نور در زندگی و رابطه او با هستی که مرحله دیگری است از این مراحل. خوب وقتی اینطور شد، در آیه دیگر می فرماید "وَكَفَىٰ بَرِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا" (اسراء ۱۷) کافی است که این معنا حل شود که خدا برای او بصیر و خبیر است به این معنا. آنگاه اینکه به ربش گناه نکند، حل می شود. یا در حدیث ابی ذر می فرماید: "قَالَ احْفَظِ اللَّهَ يَحْفَظَكَ احْفَظِ اللَّهَ تَجِدَهُ أَمَامَكَ." (بحار ج ۷۴ - ص ۸۸)

حضرت به جناب ابوذر می فرماید که خدا را حفظ کن که خدا تو را حفظ کند. نه معانی ابتدائی. منظور همان مراقبه است. اگر نگه دارد خدا او را حفظ می کند. این عنایتی است از طرف خدا به بنده. مثلاً یکبار است که یک نفر (دارای مقام بزرگ) واسطه ای می فرستد و می گوید این پول را ببر بده به فلانی. یکبار هم هست که آن مقام بزرگ، خودش آن کار را بکند. شیرینی این غیرقابل قیاس است. مخصوصاً اینکه مقام او را بشناسد و بداند که او به من چنین عنایت مستقیم دارد. یحفظک نه به این معنا است که بگوئیم خوب اگر حفظ می کرد، پس چرا امام حسین علیه السلام شهید شد خوب شمشیرها او را نمی بریدند. بلکه منظور همان مراقبه است. می فرماید :

"إِحْفَظِ اللَّهَ يَحْفَظَكَ احْفَظِ اللَّهَ تَجِدَهُ أَمَامَكَ"

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه توضیح مطلب می فرماید: "و يَكُونُ [تَكُونُ] قُرَّةُ عَيْنِهِ الْجُوعُ". می فرماید "قره عین".

در مورد قره عین می فرمایند، دیده اید کسی از شدت خوشحالی چشمانش باز می شود و حالت خاصی دارد. خداوند متعال وقتی گرسنگی را قره عین می فرماید، بیانگر فوق العادگی مطلب است. معلوم می شود گرسنگی که ما از آن تصور ناگواری داریم، حضرت [احدیت] با این واژه، آن توهم غلط را از گرسنگی کنار می زند. آن تعریف که داریم که موجب ضعف و ناتوانی و رنج و عذاب انسان می شود، آن را با این لفظ دقیق قره عین، کنار می زند و برای ما دید جدیدی از جوع می گشاید. و با این بیان، جوع نه تنها یک عامل رنج نیست بلکه عامل نشاط و شادابی فوق العاده است. پس در اینجا ما باید توجه کنیم که معنای صحیح جوع را متوجه شویم. جوع آن نیست که انسان طوری غذا نخورد که ضعف به وجود آید که در نتیجه آن انسان دچار ضعف اعصاب شود و این موجب تخیل شود و همان آثار پرخوری را به دنبال داشته باشد. جوع آن نیست که اهل ریاضت باطل انجام می دهند و مثلاً در طول یک روز یک بادام می خورند. بله انسانی که در و پنجره را می بندد و هیچ حرکتی نمی کند و به هیچ یک از وظایف دیگرش نمی پردازد و فقط با تمرکز و ریاضت می نشیند، شاید دو روز یکبار هم بادام بخورد، مشکلی ندارد. این، انرژی مصرف نمی کند. اما کسی که وظایف زندگی خانواده را دارد و به دیگر وظایفش می پردازد، به انرژی نیاز دارد. حتی می فرمایند روزه مستحبی نیز باید با اعتدال باشد.

پس گرسنگی، حالتی در انسان است که با تصاعد گازهای در معده همراه است که اگر در این حالت حتی چند لقمه هم بخوریم، بعد از حدود یک ربع یا بیست دقیقه، این حالت از بین می رود. حتماً این را امتحان کرده اید. مثلاً حالتی را در نظر بگیرید که به گرسنگی شدیدی دچار شده اید. سر سفره می نشینید و هنوز چند لقمه خورده اید که کاری پیش می آید و از سر سفره بلند می شوید. بعد از حدود بیست دقیقه که برمی گردید می بینید که اشتها از بین رفت. پس نه این کار را می کنیم که به معده هیچ ندهیم و نه آن را پر می کنیم. حال بعد از پر شدن این مقدار معده (در حدود یک سوم غذای عادی) بقیه این گرسنگی را باید با این مبارزه کرد. اگر مدتی با این عادت بد نفس مبارزه کنیم، کم کم به حالت اعتدال می رسد. پس لازم نیست نه آن انحراف آنچنانی را انجام دهیم و نه اینچنینی. نه معده را آن قدر پر کنیم که آن حالتی را که به طور طبیعی بعد از مدتی از بین می رفت، با زوز از بین ببریم یعنی با اشباع معده و نه بی غذایی را بر خود تحمیل کنیم.

پس تعریفی که آیت الله سعادت پرور با استفاده از احادیث می فرماید، استفاده کنیم: حضرت امام صادق علیه السلام می فرماید: "أَقْرَبُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ مِنَ اللَّهِ جَلًّا وَ غَرًّا إِذَا خَفَّ بَطْنُهُ وَ أَبْعَضُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ غَرًّا وَ جَلًّا إِذَا امْتَلَأَ بَطْنُهُ". (کافی - ج ۶ ص ۲۶۹ - ح ۴)

پس نفرمود که به بطن، هیچ چیز ندهیم. بلکه باید سبک باشد. یعنی آن مقدار نیاز را که دارد، بقیه را اگر مبارزه کرد، دنبال آن به شدت احساس نشاط و آرامش و لذت خواهد کرد. و اگر مرتب در این حالت باشد، در نورانیت باطن و عشق و علاقه به عبادت و [تنظیم] خواب و در خیلی چیزها بسیار موثر خواهد بود.

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : نُورُ الْحِكْمَةِ الْجَوْعُ وَالتَّبَاعُذُ مِنَ اللَّهِ الشَّبَعُ. (بحار - ج ۶۳ - ص ۳۳۱ - ح ۷)

بازهم در این روایت، حضرت می فرماید : نور حکمت اصلاً گرسنگی است. و تعریف محدوده آن را هم می فرماید : و دوری از خدا، پر بودن شکم است. پس فرمود شکم پر نباشد. نفرمود نخور که ضعف بیاید.

عن أبي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام قال قال لي : يا أبا محمد! إِنَّ الْبَدْنَ [الْبَطْنَ] لَيَطْغَى مِنْ أَكْلِهِ وَ أَقْرَبُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ مِنَ اللَّهِ جَلَّ وَ عَزَّ إِذَا خَفَّ بَطْنُهُ وَ أَبْغَضُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ إِذَا امْتَلَأَ بَطْنُهُ."

البته بدن البته طغیان می کند در برابر خدا (با دو تاکید إِنَّ و لام تاکید می فرماید) و نزدیکترین بنده به خدا، آن زمان است که بطن او گرسنه باشد و مبعوض ترین آن، زمانی است که بطنش پر باشد. پس اینجا هم جوع را بیان فرمود که چه زمانی مبعوض است ؟ آن زمانی که بطن پر باشد.

خوب، مختصر توضیحی است که در مورد جوع که آن قدر مهم است که کراراً در حدیث معراج تکرار شده است. (هم جوع و هم صَمَت) اگر بتوانیم این معنا را انجام دهیم. پس معنا این می شود که اولاً تا سیری نخوریم و ثانیاً هر زمان و هر چیزی نخوریم. لاشخوری نکنیم. [جوع ما با جوع آن که ریاضت غیر شرعی می کشد تفاوت دارد] جوع ما این است که صبحانه را قوی بخوریم و خوب بجویم. و اگر مثلاً دو ساعت قبل از ناهار گرسنگی غلبه کرد، نان و... نخوریم. به جای آن کشمش یا یک مشت سنجد بخوریم. چون مثلاً بعد از دو ساعت قرار است چلوکباب بخوریم. و البته راس اینها این است که لقمه حلال بخوریم. اگر لازم باشد که نه تنها خرما و یا بادام در یک روز بخوریم، بلکه حتی اگر لازم شود که چند روز هیچی نخوریم تا لقمه حلال بخوریم و لقمه حرام نخوریم، اینکه البته ارزش فوق العاده دارد. این را که حتماً برادران مستحضر هستند.

نه اینکه صبحانه نمی توانم بخورم شام را سنگین بخورم و ذخیره انرژی کنم. این سمّ است و فرد دارد خود را مسموم می کند. حال می فرماید اگر جوع [به همان شکلی که توضیح داده شد] باشد، در این قره عین است. کیف و لذت و نشاط خاصی در آن است. بدن در طغیان است : کینه، بدبینی، طغیان خیال و غضب و... تمام این ها یک عامل اصلی اش برمی گردد به پر خوری. اگر رعایت کند، در عبادت، خواب، و... همه لذت خاصی خواهد دید.

فقط هضم معده نیست که بگوئیم معده من هضم می کند بلکه در اثر سوخت و ساز، ایجاد سموماتی می کند که این ها به مخ انسان انتقال می یابد و در نتیجه از آغاز به نفس منتقل می شود و باعث خیالات می شود که سرمنشاء گناهان می باشد. بله این معده هضم کرد. اما آثار پر خوری در بدن، ایجاد طغیان کرد. بدون اینکه انسان بداند.

البته اگر من کم اشتها هستم باید به طبیب مراجعه کنم. این [مقدار اشتها] اشتباه است. وقتی بدن یک جوان یک پیاله می تواند بخورد و من هم [برای اینکه قبل از سیر شدن دست بکشم] نصف آن را بخورم، این اشتباه است. باید به طبیب مراجعه کرد. برعکس هم همینطور اگر هر چه می خورم سیر نمی شوم این اشتها کاذب است و باید به طبیب مراجعه کنم.

يا احمد! (صلى الله عليه وآله وسلم) لَوْ دُفِّتَ حَلَاوَةُ الْجَوْعِ وَ الصَّمَتِ وَ الْخَلَوَةُ وَ مَا وَرَثُوا مِنْهَا.

استاد اخلاق به سالک در راه الی الله می فرماید آن هم در آن خلوت انس. معلوم است مطلب در چه حدی است. ای کاش می چشیدی حلاوت جوع و سکوت را. سکوت هم عرض کردیم که نه اینکه ساکت باشیم. بلکه سکوتی که همراه با تفکر باشد یعنی از جذبه تفکر، آن سکوت ایجاد می شود. نه صرفاً ساکت بودن. اگر آن گرسنگی باشد، این صمت هم انسان توفیق می یابد که داشته باشد. و آثار جوع در وجودش باز می شود و چه لذت چشیدنی است که به بنده خود تشویق می فرماید؟!

قال (صلی الله علیه و آله و سلم) : ما میراثُ الجُوعِ ؟ قالَ الحِکْمَةُ. یعنی ثمره آن حکمت است. حکمت در کجاست ؟ بله. صد و پنجاه جلد کتاب فلان فلسفی را خوانده ام و ۳۰ جلد فلان را خوانده ام. در هر هفته ۳۰ جلسه هم تدریس می کنم. حکمت کجاست ؟ نه ! اینجاست. اینها میراث جوع و صمت است.

وَ حِفْظُ الْقَلْبِ : یعنی به مراقبه حفظ قلب موفق می شود. وَ التَّقَرُّبُ إِلَى وَ الْحُزْنُ الدَّائِمُ وَ خِفَّةُ الْمَثْوْنَةِ بَيْنَ النَّاسِ وَ قَوْلُ الْحَقِّ وَ لَا يُبَالِي عَاشَ بِئْسَ أَمٍ بَعْسَرٍ.

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض شد که جایگاه جوع و صمت در مسائل سیر و سلوک جایگاهی موثر و آنچنان پراهمیتی است که در احادیث مکرر بدان تاکید شده، تا جایی که در همان حدیث معراج به لحاظ جایگاهی که در سیر و سلوک دارد، چند بار تکرار شده است. و جالب است که جوع و صمت هم میوه و ثمره سلوک را نشان می دهد و هم آن را قوی می کند.

یعنی هرچه در سیر و سلوک، انسان قوی تر می شود، نتیجه آن این است که در جوع و صمت موفق تر است و برعکس هرچه جوع و صمت در انسان بیشتر باشد او را در راه سیر و سلوک بیشتر کمک می کند.

شاید با یک مثال، قضیه روشن تر شود. مثلاً شاهراه کنترل ورود و خروج به یک شهر را در نظر می گیریم. کنترل ورود به این شهر، سلامتی شهر را تضمین می کند و خروج که همان معادن و ضروریات است نیز باید کنترل شود.

خوردن و لقمه انسان که اگر حرام باشد، به تناسبی در روح انسان تاثیر منفی دارد، [در این مثال نقش ورود کالای مضر و خطرناک به شهر را دارد] و به همان اندازه زندگی شهر را مختل خواهد کرد. هرچه کنترل قوی تر باشد، تاثیر مستقیم بر زندگی دارد. اگر لقمه حلال باشد، انرژی که در تمام ذرات بدن است، نورانی است و اثر وضعی دارد در گوش و زبان و فکر و اندیشه ها، و اگر حرام باشد، چون از جنس نجاست است، آن اثر وضعی را دارد از ذرات و جنس خود این. همانطور که اگر مثلاً جاسوسی از ورودی شهر کنترل نشود، کل امورات شهر را مختل می کند.

همینطور صادرات انسان هم باید کنترل شود. مهمترین شاهراه صدور، همان زبان است. چشم دریافت می کند اما زبان، مفاهیم را صادر می کند. همینطور گوش دریافت می کند. نه تنها [عکس العمل به] عوامل بیرونی، بلکه حتی آن دریافت‌های درونی هم اگر بخواهد صادر شود، از زبان است. فلذا این دو نکته، اهمیت فوق العاده ای در دستورات سلوکی دارد. مسأله جوع که جلسه قبل به عرض رسید. امروز خداوند توفیق بدهد در مورد صمت از روایات استفاده کنیم. اگر ما خود دقت کنیم، روح لطافت پیدا می کند. احساس خواهیم کرد آنقدر سریع و حساس است که با کوچکترین حالات درونی، به سرعت به ظهور می رسد.

مثلاً کسی دچار خشم شده است. تا بخواهد با اعضاء، آن را به بیرون انتقال دهد، به سرعت زبان نیست و زبان کار خودش را کرده است. تا اِعمال آن خشم به وسیله اعضاء، ممکن است موانعی پیش بیاید و نتواند انجام دهد تا اینکه خشم را به بیرون ابراز کند. اما زبان، اینطور نیست. تا خشم بخواهد بیاید، این زبان در کمتر از ثانیه، با گویائی تمام، درون را بیرون می ریزد. یعنی این خشم را که نباید صادر می شد، این جنس نامرغوب مضر را صادر کرد. و نه تنها مثلاً دست به گویائی زبان نیست، بلکه در عین حال، ناقص هم هست. چون قسمتی از ابعاد درون انسان از طریق آن انتقال می یابد. اما زبان تمام ابعاد درون انسان را بیانگراست. پس زبان، هم گویاتر و روشن تر از سایر اعضاء است و هم سریع السیر تر و هم با ابعاد گسترده تری از درون انسان در ارتباط است. فلذا اگر کسی توانست زبان را کنترل کند، روحش خیلی بزرگ شده و خیلی اراده اش بالا رفته. چون کنترلش بسیار سخت است. فلذا صمت یکی از اصول راه سیر و سلوک است.

در تعریف صمت باید دید آیا منظور، ساکت شدن است یا معنای دقیقتری دارد؟ امام علی علیه السلام می فرماید: "أَلْصَمْتُ آيَةَ النَّبْلِ وَ ثَمَرَهُ الْعَقْلُ." صمت نشانه تیزهوشی و نجابت و بزرگواری انسان است و میوه عقل است.

می دانیم که ارزشگذاری برای درخت، بعد از میوه دهی است. تا به مرحله میوه دادن نرسد، اعتباری ندارد. پس از میوه دادن، مزه و لذت و عطر و... مشخص می شود که چه بوده و به همان اندازه به این درخت، ارزش می گذاریم. اگر بخواهیم نوع و کیفیت عقلمان را بدانیم که در چه وضعیتی است، این به صمت مربوط است. پس هر ساکت شدنی را صمت نمی گویند. این سکوت، تراوشات عقل است که طوری در خود فرو رفته که انسان را از بیرون می بُرد و توجهش را قطع می کند. در غیر این صورت، این سکوت، صمت نیست. این بیکاری است و بلکه درماندگی است.

امام صادق علیه السلام می فرماید: "إِنَّ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ كَانُوا يَتَعَلَّمُونَ الصَّمْتَ وَ أَنْتُمْ يَتَعَلَّمُونَ الْكَلَامَ كَانَ أَحَدُهُمْ إِذَا أَرَادَ التَّعَبُّدَ يَتَعَلَّمُ الصَّمْتَ قَبْلَ ذَلِكَ بَعَشَرَ سِنِينَ فَإِنْ كَانَ يُحْسِنُهُ وَ يَصْبِرُ عَلَيْهِ تَعَبَّدَ وَ إِلَّا قَالَ مَا أَنَا لِمَا أَرُومُ بِأَهْلٍ." (مستدرک ج ۹ ص ۱۷)

قبل از شماها، آنها دنبال آموزش صمت بودند ولی شما آمدید سخنوری یاد می گیرید و یکی از آنها که می خواست قدم به وادی عبادت بگذارد، اول می رفت آموزش صمت می دید. ده سال طول می کشید. پس از آن اگر می دید می تواند صمت داشته باشد، وارد وادی عبادت می شد و الا می گفت من هنوز اهل این راه نیستم.

چون بقیه، همه بیخودی است. می بینی با یک لحنی صحبت می کند که درون را اظهار می کند. لااقل جمله هم نباشد، با همان لحن، درون را می ریزد.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: "عَلَيْكَ بِطَوْلِ الصَّمْتِ فَإِنَّهُ مَطْرَدَةٌ لِلشَّيْطَانِ وَ غَوْنُ لَكَ عَلَى أَمْرِ دِينِكَ." (بحار ج ۶۸ ص ۲۷۹)

بر تو لازم است اینکه به طول صمت [پرداز] (اصلا در صمت ملکه داشته باشید و ادامه دهید) پس البته آن نیزه برای شیطان است و یک یار و کمک کار است برای تو در امر دینت.

امام علی علیه السلام می فرماید: "أَلْصَمْتُ رَوْضَةَ الْفِكْرِ (غررالحکم ص ۲۱۵)

معنای روضه: یک باغ خوب، یک محل وسیعی است. آن زیباترین قسمت باغ را روضه گویند. این فکر، روضه اش صمت است. زیباترین مرکز محل صحنه فکر، آن صمت است. باز حضرت می فرماید: "الزَّمِ الصَّمْتَ يَسْتَبْرِ فِكْرُكَ" (ملازم صمت باش تا فکرت روشنی پیدا کند).

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: "إِذَا رَأَيْتُمُ الْمُؤْمِنَ صَمُوتًا فَادْنُوا مِنْهُ فَإِنَّهُ يُلْقِي الْحِكْمَةَ." (زمانی که مومنی را دیدی در صمت است، به او نزدیک شو، چون در آن زمان به تو حکمت القاء می کند.)

علم کی به این چیزها خواهد رسید؟! مومن، ساکت نشسته است. حضرت می فرماید نه خیر، او امواجی صادر می کند که اگر بتوانی آن را بگیری، آن حکمت است.

بزرگان با صمتشان حقایق را به هم صادر می کنند. امواجی را به هم صادر می کنند که نامحرمان نمی توانند آن را بگیرند. چه گیرنده هائی می توانند آن را بگیرند؟ هم در ما باید استعداد گیرندگی باشد و هم آن مومن که آن را صادر می کند، همه آنها را با صمت صادر می کند.

پس معلوم می شود صمت غیر از سکوت بی توجه و بی کاری و وقت کشی و بی حالی است. صمت معنای بسیار بالائی دارد و در واقع انسان در عقل و تفکر شنا می کند. طوری که توجهش از امور غیر عقل بریده می شود.

انسان، تمام زندگیش را در چنین فضائی تنظیم می کند چون تمام امواج حیوانی انسان اینجا تحت کنترل قرار می گیرد. مثلاً من وقتی خشمگین شده ام، تا دست و پا را تکان بدهم و آثار این خشم را از طریق دست و پا به ظهور برسانم، زبان کارش را کرده. و کنترل زبان به طوری که بتواند از نشان دادن آثار خشم جلوگیری کند، این صمت است. آن لحظه، لحظه صمت است. یا مثلاً چیز شگفت انگیزی را دیدم و از شدت شگفتی، نفس غلیان کرد و انعکاس بی معنا و بی ربطی را نشان داد. کنترل این، صمت است.

در مورد آیت الله مرندی، دوستی می گفت که در آن زمان که خانه های مرنده، همه از کلوخ بود و تازه داشت آجر می شد، ایشان از مسیری داشت رد می شد که در آنجا ساختمانی با سبک جدید ساخته می شد. از جدید بودن آن ساختمان، ایشان شگفت زده می شوند و می پرسند این ساختمان مال کیست و... شب که وقت محاسبه فرا می رسد، وقتی به این عمل می رسند با خود می گویند خوب که چی؟! من این حرف را برای چه گفتم؟ چه فایده داشت؟!

انسان وقتی روحش آنقدر لطیف می شود که می رسد به اینکه آیا این کار من بالاخره فایده داشت یا بی ربط است؟ ولو هیجان زده شده و در آن حالت روحی قرار گرفته، اگر کنترل کرد [این صمت است]. اولین چیزی که انفعال را نشان می دهد، و درون را به بیرون می آورد، زبان است. اگر آن را کنترل کرد، کنترل شده است.

در کل مسائل قابل تعمیم است. از یکی عقده ای داشتم، صحنه ای پیش آمد، عقده ترکید اما نگذاشتم بروز کند. [این صمت است یا] جلسه ای علمی بود و هر کس از یک بابی صحبت می کرد. من هم هوس کردم و دیدم به فلان قسمت بحث، کسی اشاره نکرد. گفتم این را هم من بگویم. آخر چه فایده داشت؟ آیا اینجا کلاس درس است؟! واقعا آیا گفتن این مطلب برای من وظیفه بود یا نه احساسات بود. اما نه فوراً کنترل کرد، این شد صمت. پس این زبان به همه ابعاد روح انسان ارتباط دارد. اگر کنترل شد، هر چیز غیراستانداردی از آن بیرون نمی آید. نه اینکه ساکت باشم و شیطان القاء کند که من صامتم. مثلاً کسی از روی خجالتی بودن یا از ترس نمی تواند حرف بزند. اینها صمت نیست.

امام کاظم علیه السلام می فرماید: "ذَلِيلُ الْعَاقِلِ التَّفَكُّرُ وَ ذَلِيلُ التَّفَكُّرِ الصَّمْتُ" (بحار ج ۱ ص ۱۳۶)

راهنمای عاقل تفکر است و صمت هم راهنمای تفکر است. اگر صمت داشته باشد، فکرش بدون هیجان کارش را خواهد کرد و عقل، آثارش را نشان خواهد داد و گرنه اینها همه، مختل خواهد شد.

امام علی علیه السلام می فرماید : " اِنَّمَا يَسْتَحِقُّ اسْمُ الصَّمْتِ الْمُضْطَلِعُ [لِلْمُضْطَلِعِ بِالْاِجَابَةِ وَ اِلَّا فَالْعَيُّ بِهِ اُولَى. (غررالحکم ص ۲۱۵ ح ۴۲۲۵)

چه زیبا می فرماید. البته اینکه برای صمت استحقاق این باشد که صمت بگوئیم، آن است که شخص، توانائی جواب دادن داشته باشد (نمی ترسد، خجالت نمی کشد. اگر بخواهد جوابی دندان شکن می دهد ولی با همه اینها، سکوت می کند) و الا برای این آقا، درمانده بگوئیم سزاوارتر است. از ترس سکوت کند، این صمت نیست، درماندگی است. پس اینکه در مسائل تربیتی، بزرگان به این نکته توجه دارند، این ظرافت ها هست.

در اینجا است که کار استاد مشخص می شود. چون ممکن است انسان خودش صفت حمیده را به جای رذیله بگیرد یا برعکس. بعضی از دوستان را که به محضر اساتید معرفی کرده بودیم، پس از بهره مندی از محضرشان می گفتند : آخه فلانی که استاد نیست ! شوخی می کند ؛ روی آدم را باز می کند. مثلاً بعضی ها در مورد آقای رجالی اینطور می گفتند. اما آن دوستانی که استقامت داشتند می گفتند : این آقای رجالی کارهای ضد و نقیض می کند. خودش شوخی می کند وبعد در یک شرایطی دیگر، من می خواهم حرف بزنم، می گوید ساکت.

بله ! تا زمانی که من خمودی دارم، باید کاری کند استاد که این حالت ابتدا از بین برود. روی این دیوار کلنگی اگر دیوار سه طبقه را بگذاریم، همه می ریزد. معمار خوب، همه اینها را می ریزد و خراب می کند تا آن قدر ادامه می دهد که به سفتی زمین برسد و آنگاه روی آن، طبقه ها را می چیند. اینها سکوت و صمت نیست. اینها را درماندگی بگوئیم سزاوارتر است.

فلذا اساتید دستوراتشان ضد و نقیض نیست بلکه به تناسب حالاتمان دستور می دهند.

امام علی علیه السلام می فرماید : " اَلْقَوْلُ بِالْحَقِّ خَيْرٌ مِنَ الْعَيِّ وَ الصَّمْتِ. " (غررالحکم ص ۲۰۹ ح ۴۰۳۸) آن وقتی که محل گفتن حق است، اینجا سکوت لازم نیست (البته اینجا منظور از سکوت، آن معنای صمت نیست که همیشه لازم است). بلکه اگر صمت رعایت شود، این حرف حق زده می شود و به اندازه زده می شود و اینکه در چه موقعیتی زده شود هم رعایت می شود. ما باید از مجموع احادیث، راهنمایی بگیریم. پس همه کار، سکوت نیست. زبان هم جائی که لازم است باید باز شود. امر به معروف و نهی از منکر باید بشود. یا اگر بنا است شوخی و مزاحی شود، همه باید در جایگاه خود رعایت شود.

امام علی علیه السلام می فرماید : " اَلْكَلَامُ بَيْنَ خُلَّتَى سَوْءٍ هُمَا الْاِكْثَارُ وَ الْاِبْلَالُ فَالْاِكْثَارُ هَذَرٌ وَ الْاِقْلَالُ عِيٌّ وَ حَصْرٌ. " کلام بین دو خصلت بد قرار گرفته است (همانطور که خود این زبان هم بین نیزه های دندان قرار گرفته. اما با چه مهارتی در لابلاي این نیزه ها طوری با دقت حرکت دارد که هیچکدام آنها آن را له نکنند) بین پرحرفی و کم حرفی. اگر پرحرفی کند، بیهودگی است. حساب پس خواهد داد و چه اثراتی در روح انسان دارد بماند. و کم گوئی هم درماندگی است. پس باید زائد کلام کنترل شود که صمت تحقق پیدا کند.

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث حدیث معراج که فرمود: "یا رب! ما میراث الجوع؟ قال: الحکمة" (ارشاد القلوب ج ۱ ص ۲۰۰) در باره حکمت [می توان گفت] یعنی: علمی که آنچنان محکم است که هیچ شک و تردیدی در آن راه ندارد. و آن، وقتی خواهد شد که انسان به حقیقت چیزی یقین پیدا می کند. پس علم به حقیقت چیزی، رسیدن به آن حقیقتی است که شک در آن نیست و اینگونه علم، خصوصیتی دارد که با آن علوم ذهنی و اکتسابی فرق هائی دارد. حال با استفاده از روایات، ببینیم معصومین علیهم السلام، خصوصیات آن را چگونه بیان می کنند.

امام علی علیه السلام می فرماید: مِنْ خَزَائِنِ الْغَيْبِ تُظْهَرُ الْحِكْمَةُ. (غررالحکم ص ۵۸ ح ۶۰۷)

یکی از خاصیت های حکمت، این است که از خزینه غیبی الهی در انسان ظهور پیدا می کند یعنی در درون انسان. که در علوم ذهنی اکتسابی این طور نیست، فرد باید زحمت بکشد و تمرین کند تا به آن برسد. اما این علم، ریشه در خزینه غیب الهی دارد که بر قلب هائی ظهور می کند.

یا حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: "كَادَ الْحَكِيمُ أَنْ يَكُونَ نَبِيًّا."

نزدیک است که حکیم، پیامبر باشد. پیامبر که نمی تواند باشد؛ چون ختم نبوت شده. پس نزدیکترین کسانی که پس از پیامبر، شبیه راه پیامبر است، حکیم است. همانطور که خدا خودش در مورد جناب لقمان فرمود که ما به او حکمت دادیم [لقمان] نزدیک است در ردیف پیامبران باشد. اما در علوم ذهنی چنین توصیفی نداریم.

امام علی علیه السلام می فرماید: "الْحِكْمَةُ شَجَرَةٌ تَنْبُتُ فِي الْقَلْبِ وَ تَثْمَرُ عَلَى اللِّسَانِ." (غررالحکم ص ۵۹ ح ۶۱۷)

حکمت درختی است که در قلب می روید و میوه اش در زبان است. پس ریشه در قلب است و میوه در زبان. در یک جای دیگر، مولا علی علیه السلام می فرماید: "مَنْ عَرَفَ الْحِكْمَ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى الْإِزْدِيَادِ مِنْهَا." (کنزالفوائد - ج ۱ ص ۳۱۹) کسی که لذت حکمت را فهمید، اینکه این حکمت زیاد شود، بر آن بی صبری می کند که حکمت زیادی به او برسد. چه لذتی می فهمد که در زیادی آن بی صبری می کند؟!

در روایت دیگر می فرماید: "إِغْلَبِ الشَّهْوَةَ تُكْمَلُ لَكَ الْحِكْمَةُ." (غررالحکم ص ۳۰۴ ح ۶۹۴۴) بر شهوت غلبه کن تا حکمت برای تو کامل شود.

پس اینجا شهوت، به طور کلی منظور است. منظور جنس شهوت است. هر چه که انسان اشتهايش از حد اعتدال تجاوز کند؛ شهوت کلام، شهوت طعام و... آن وقت که دل خواست اراده را از انسان بگیرد و زیاده بخواند، اگر بر آن غلبه کند، اثرش تکامل حکمت است. پس حالا می فهمیم که زمینه های شهوت را خداوند در انسان برای چه گذاشته است؟ مثلاً فرض کنید کسی هیچ اطلاعی از ورزش ندارد. از جلوی یک مغازه وسایل ورزشی عبور می کند و با خود می گوید این کیسه و این فنر و... برای چیست

؟! و به چه دردی می خورد؟! اما کسی که اهل ورزش است، تا به این وسایل نگاه کند می فهمد که این در تقویت عضلات او اثر دارد.

یکی از دوستان که در منطقه ای در دامنه کوه ها شغلش جنگلبانی بود نقل می فرمود که آهوهای آن منطقه آنقدر شل و ول و تنبل بودند که اصلاً بدو و آهو را بگیر. می گفت ما از جایی یک ببر یا پلنگ آوردیم به آن منطقه. بعد از مدتی دیدیم انگار اینها همان آهوها نیستند. الان واقعا آهو شده اند. مگر می شود اینها را گرفت. سریع و چابک شده اند. همین در نظام عالم هست. این پلنگ در این تضاد به این وضعیت، در تکامل این آهو چقدر موثر بوده ؟ چقدر در رشد او تاثیر داشت ؟!

پس اینکه خداوند زمینه های گناه را در ما گذاشته و دشمن پلنگ خطرناکی را در کوه و بیابان وجود ما گذاشته، این است که ما به تکامل برسیم. پس شهوت، از این دیدگاه، یک هدف مهمی در سر آفرینش خدا دارد. این نیست که من، شیطان برایم وسوسه کند و من بگویم چه کنم، هر چه می خواهم [در برابر او مقاومت کنم]، نمی شود. و نمی توانم و... اگر نمی شد که خدا نمی گذاشت.

مثلاً یک مربی رزمی کار وقتی به شاگرد خود می گوید با ضربه ای این سنگ را بشکن، ضخامت این سنگ باید طوری باشد که شاگرد بتواند آن را بشکند. اما یک چوب کبریت نازک هم به او نمی دهد که این را بشکن. این که دیگر تربیت نمی شود. سنگی را به او می دهد که عضلاتش درد بگیرد. اما در آن لحظه، مطمئن باشد که می تواند آن را بشکند. مربی مهربان که راستی نمی خواهد دست او را بشکند. روی آن معنا با همه اراده، [شاگرد باید] روی آن کار کند. وقتی یک مربی ساده این کار را می کند، نستعیز بالله خدا این کار را نکند و طوری باشد که نتوانیم آن را بشکنیم؟! این کلمه، خلاف حکمت است. پس اینکه شیطان وسوسه کند که [بگویم] من اسیر شیطان شده ام و نمی توانم، این ناامیدی، شاید گناهش کمتر از آن خود گناه نباشد.

پس این شکستن، لذت دارد و جراتش بیشتر می شود و برای گناهان دیگر با جرات بیشتر اقدام می کند و یواش یواش خودش را کشف می کند که من کیستم؟ که در مورد حکمت، خواهیم گفت. پس هر کسی در هر زمینه ای، هر اشتباهی دارد، اگر آن را بشکند، رشد می کند.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: " مَنْ أَكَلَ طَعَاماً عَلَى شَهْوَةٍ [لِلشَّهْوَةِ] حَرَّمَ اللَّهُ قَلْبَهُ عَلَى الْحِكْمَةِ [حَرَّمَ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ الْحِكْمَةَ]. (التحصين لابن فهد ص ۶)

می فرماید هر کسی طعام — نه حرام — را اگر از روی شهوت بخورد، خداوند حکمت را بر قلب او حرام می کند. مطلب را چه صریح بیان فرموده !

یا امام علی علیه السلام می فرماید: " بِالْحِكْمَةِ يُكْشَفُ غِطَاءُ الْعِلْمِ. " (غررالحکم ص ۵۹ ح ۶۲۵)

خیلی جالب است. این علمی که ما داریم که گاهی با دوتا الفبایش، غرور آن آدم را به چه حالت هائی می اندازد، می فرماید اینها صورتی از علم است در ذهن. اینها یک پرده هائی دارد که این پرده ها اگر کنار برود، آنگاه نکته ها و لذتها و حقایق آن علم که کشف خواهد شد، آن حکمت است. " به وسیله حکمت، برداشته می شود پرده علم ".

یا درهمین حدیث معراج می فرماید : " یا احمد ! إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا جَاعَ بَطْنُهُ وَ حَفِظَ لِسَانَهُ عَلَّمَتْهُ الْحِكْمَةَ. " (ارشادالقلوب ج ۱ ص ۲۰۵)

خدا به حضرت، در آن جلسه خصوصی معراج می فرماید : " البته بنده شکمش گرسنه باشد و حفظ کند زبانش را من به او حکمت می آموزم. " " فَإِنْ كَانَ كَافِرًا تَكُونُ حِكْمَتُهُ حُجَّةً عَلَيْهِ وَ وَبَالًا " اگر کافر باشد، این لجاجت نمی گذارد او از آن نور بگیرد و این حکمت برای او حجتی بر علیه خودش و وبال می شود. " وَ إِنْ كَانَ مُؤْمِنًا تَكُونُ حِكْمَتُهُ لَهُ نُورًا وَ بُرْهَانًا وَ شِفَاءً وَ رَحْمَةً. " همانطور که مثلاً جوهر، جرم کوچکی است اما وقتی داخل سطل آب ریخته می شود، خواص گوناگون از آن بروز می کند. رنگ آب عوض می شود، مزه آن، عطر آن و.... عوض می شود. همینطور وقتی جوهره حکمت بر انسان وارد شد، در او پخش می شود. خواص گوناگونی از آن در او ایجاد می شود ؛ نوراً، برهاناً، شفاءً و رحمةً. وقتی وارد شد، درونش نور است، برهان آفرین است. این انقلاب هائی که در فرهنگ دینی ما به تناسب زمان، ایجاد شد، اگر بررسی کنیم، خواهیم دید که به دست آن علمائی است که صاحب حکمت بودند.

به همین جهت است که کسی که فلسفه می خواند وقتی بیاید عرفان، خیلی سخت است. ممکن است اما خیلی سخت است. مثل شاخه درختی که شکسته و می خواهیم دوباره آن را پیوند بدهیم ؛ می شود ولی خیلی مجاهده می خواهد. اما برعکس، کسی که از راه معرفت نفس به حکمت رسید، اگر بخواهد وارد فلسفه شود، خودش فلسفه آفرین و برهان ساز می شود. این فرد، البته اشتباهات فلسفه را اصلاح می کند و همان ها را آلت می کند برای انتقال مطالب به دیگران و خودش هم کوچکترین آلودگی از آن نخواهد داشت.

یا می فرماید شفاء می شود ؛ شاید این علوم، انسان را به مرض هائی بیندازد. با یک بارک الله گفتن، این ور و آن ور می شود. خوب این مریضی است. با یک بارک الله گفتن دو نفر ضعیفتر از خودش، این طرف و آن طرف می شود. اما حکیم چون قلبش شفاء شده، دیگر شیاطین جنی و انسی نیست که او را فریب دهند.

یا می فرماید رحمة شده : دنیا نمی تواند این معنا را در خودش حل کند که چطور امام حسین علیه السلام در آن لحظات کربلاء برای لشکر نصیحت می کند و حتی در آن آخرین لحظات و بعد از آن همه جنایت دوباره آنها را با تمام دلسوزی نصیحت می کرد که بلکه برگردند. کجا چنین رحمتی می شود ؟!

یا می فرماید : فَيَعْلَمُ مَا لَمْ يَكُنْ يَعْلَمُ : می داند آنچه را که نمی دانست. وَ يُبْصِرُ مَا لَمْ يُبْصِرْ : می بیند آنچه را که نمی دید. فَأَوَّلُ مَا أَبْصَرَهُ عُيُوبُ نَفْسِهِ : چه چیز را می بیند ؟ مثلاً من از پشت دیوار می بینم ؟ نه خیر. اولین چیز، این است که عیبهای خودش را می بیند. فلذا بزرگان، مخصوصاً آیت الله سعادت پرور رضوان الله علیه وقتی می دید که بعضی دنبال کشف و کرامت هستند [ناراحت می شدند]. حکمت، انسان را آب می کند ؛ می شکند. مثلاً بچه ای را در نظر بگیرید که در سفره ای داخل شده است و همه چیز را به هم زده است ؛ مربا را به ماست مخلوط کرده، نمک را به مربا و ماست را به غذا و.... و وقتی هم که می خواهی او را برداری، ناراحت می شود. این هیچ عیبی در خودش نمی بیند. به چنین بچه ای اگر در آن لحظه، آگاهی یک شخص بزرگسال را بدهیم، چه می کند ؟! [شرمنده می شود] ماهم تمام وجودمان عیب است ولی آن را نمی بینیم. در عالم ملکوت، ما را

می بینند که چه کارهائی می کنیم. سراپا عیبیم و توقع هم داریم. اما حکمت که به انسان رسید، خجالت زده می شود. فَأَوَّلُ مَا أَبْصَرَهُ عُيُوبَ نَفْسِهِ حَتَّى يَشْتَغِلَ بِهَا عَنْ عُيُوبِ غَيْرِهِ. آنقدر این عیبه‌ها، او را به خود می گیرد که دیگر توجه به عیبه‌های دیگران ندارد. مثلاً کسی به یقه اش ماست ریخته و متوجه هم نیست. در یک مهمانی با غرور نشسته و پُز هم می دهد. اما یک لحظه آن را می بیند، می شکند و همه توجهش به این است که مردم چه دیدند و چه شد. طوری این توجه، خودش را به خودش می گیرد که اصلاً از عیبه‌های دیگران، مشغول می شود.

وَأَبْصَرَهُ دَقَائِقَ الْعِلْمِ. آنجا فرمود پرده های علم برایش باز می شود. اینجا می فرماید دقائق علم را برایش نشان می دهیم.

مثلاً شهید آیت الله مطهری، این نکته بینی هایش از چه بود؟ اینها را از کجا می گرفت؟ یا این نکته بینی هائی که در طول تاریخ شیعه انقلاب های فکری ایجاد کرده است اگر توجه کنیم همه اش از آنجا [حکمت] بوده است. یا مثلاً امام خمینی این همه نکته ها و دقائق که از روایات در مورد امور اجتماعی استخراج می کرد از کجا بود؟ از همان حکمت.]

"حَتَّى لَا يَدْخُلَ عَلَيْهِ الشَّيْطَانُ مِنْ مَوْضِعٍ." تا شیطان از هیچ راهی بر او داخل نشود.

"وَأَبْصَرَ حِيلَ الشَّيْطَانِ وَنَفْسَهُ" او را به حيله ها و فریب های شیطان و نفس بینا سازم. "حَتَّى لَا يَكُونَ لِنَفْسِهِ عَلَيْهِ سَبِيلٌ" تا نفسش راهی برای غلبه بر او پیدا نکند.

در مورد حکمت، مطالب مفصلی است که همین مقدار از برکات صمت و جوع از فرمایشات معصومین علیهم السلام استفاده کردیم. در پایان به این گفته قرآن اشاره می کنیم که در مورد حکمت می فرماید: "يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ" (بقره ۲۶۹) می فرماید: به هر کسی حکمت داده شود، البته برایش خیر کثیر داده شده (توجه کنید که خدا هر چیزی را کثیر نمی گوید. این همه عظمت ها را (دنیا را) قلیل می فرماید) و متذکر نمی شوند مگر صاحبان لب که مغز و مغز عقل است و شاید همسایه قلب است.

بسم الله الرحمن الرحيم

در بحث حدیث معراج فرمودند : " و حفظ القلب ". از آثار صمت و جوع این است که انسان، قلبش حفظ می کند که غیر خدا را کنار بزند و توجه به خدا را نگه دارد و [چنین قلبی] از دگرگونی ها محفوظ می ماند. لذا [حضرت آیت الله سعادت پرور رضوان الله علیه] در آیه، شاهد می آورد که : " وَمَنْ يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ " (تغابن - ۱۱) و هرکسی به خدا ایمان بیاورد، خدا قلبش را هدایت می کند و خدا بر هر چیزی علیم است.

ما اگر قلب را به کانون عدسی وجود انسان تشبیه کنیم که در ارتباط با اشعه خورشید، اگر این اشعه در این کانون تمرکز پیدا کند، در این تمرکز، به بالاترین اثر ظهور خود می رسد. [همینطور] وقتی دل انسان (کانون وجود) در شعاع نور الهی قرار گرفت، این اولاً نگهدارنده می خواهد و با کوچکترین نوسان، آن اثر را نخواهد داشت. [و ثانیاً] اگر این کانون در این شعاع قرار گیرد، این دل در هدایت آن قرار می گیرد و هوس های خود، از بین می رود. [در شاهد مثال بعدی می فرماید:]

" هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ " (الفتح - ۴)

" او آن کسی است که نازل کرد آرامش را در قلب های مومنین تا اینکه فزونی شود - فزونی بکند - ایمانی بعد از ایمان را ". در اینجا ایمان را به یک جریانی تشبیه می کند که مرتباً در حال زیاد شدن است. و اینکه در قیامت هم باغ و بهشتی می باشد که در زیر آن نهرها جاری است، مثل این نیست که [تصور کنیم واقعا نعمت های بهشتی فقط زندگی کردن در باغ و کنار نهرها است]. قرآن کریم، در سوره بقره به یک نکته دقیقی توجه می دهد. این آیه را بخوانیم تا ببینیم این ایمان و عمل صالح چه ارتباطی با بهشت دارد.

" وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا. " (بقره - ۲۵)

" بشارت بده کسانی را که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند اینکه برای آنها جنانی است که جاری است از زیر آنها انهار. "

نظر ابتدائی عوامانه در آیه این است که مثلاً باغی پرپشت است با درختان زیاد که زیر آن نهرهایی جاری است. اما بزرگان در این باره مطالب دقیقی را می فرمایند. جنات از نظر لغوی هر چیزی است که پوشیده باشد. اینکه درخت پرپشت را جنات گویند به این خاطر است که وقتی درختان پرپشت باشند، زمین طوری پوشیده می شود که از زیر درختان دیده نمی شود. وگرنه اگر قرار باشد نعمت بهشتی همین درخت پرپشت باشد و انسان در آنجا در بین درختان گیر کند که این لذتی ندارد!

جنات یعنی پوشیده هستند. یعنی زیبایی ها و لذات آن نعمت ها از عقل بشر پوشیده است. اصلاً عقل بشر نمی تواند آنها را متوجه شود. " تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ " نه اینکه یعنی جویهایی باز شده. بلکه جوی و نهر، سمبل حرکت است ؛ حرکتی زلال. و این جوی که حرکت می کند و مرتباً در حال زیاد شدن است و این لذت هایی که از آن می برد، در همین دنیا ایمان و عمل

صالح است که در آنجا تجسم پیدا می کند. و اینجا هم مومنینی هستند که آن سطح اکمل را در یک سطح پائین [در اینجا] مشاهده می کنند. این توجه به خدا جریانی است؛ شراب با مزه های گوناگون. این شراب سمبل حرکت است. "كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا" هر وقتی به این مومن در آنجا روزی داده می شود از ثمرات آن، "قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ" می گویند که ما اینها را در آن عالم هم استفاده می کردیم! این چه روزی است؟! آیا این میوه ها و جویهای دنیوی است؟ اینکه خیلی روشن است [که چنین نیست]. اولاً به همه مومنین امکان آن داده نشده است که در این دنیا به همه آن میوه ها دسترسی پیدا کنند. آن میوه صادراتی یا فلان میوه گران قیمت اصلاً شاید در دنیا یکبار هم نصیب این مومن نشده است. این آن میوه نیست. این ثمره و مشاهده باطنی است. این، جوی ایمان و این نتیجه عمل های صالح هست. اینجا مومنینی هستند که به آن بهشت که به آن خواهند رسید، همین جا به آن می رسند. پس قلب جایگاه چنین زندگی است.

در مورد قلب حدیثی را از امیرالمومنین علیه السلام مطرح و به آن اشاره می کنیم :

عن امیرالمومنین علیه السلام انه قال : " اعجب ما فی الانسان قلبه و له مواد من الحکمة و اضداد من خلافها، تعجب آورترین چیز در انسان قلب اوست این عضو (نه این عضو گوشتی) هم مواد حکمت در آن است و هم ضد او. فان سنخ له الرجاء اذله الطمع، پس اگر امید به او برسد طمع او را ذلیلش می کند. و ان هاج به اطمع اهلكه الحرص، و همانکه گرفتار طمع شد طمع او را تحریک می کند و انتهای آن منجر می شود به حرص و حرص که به وجود آمد هلاک شد. (مثلاً به فلانی امید داشتیم، در فلان کار برایم مشکل گشا شد یا فلان حرف را زدم کارم فلان طور راه افتاد.) و ان ملکه الیاس قتله الاسف، و اگر ضد امید (یاس و ناامیدی) به او راه پیدا کرد، خودخوری و تاسف او را می کشد. و ان عرض له الغضب اشتد به الغیظ، و همانکه غضب به او حاکم شد، تند روی در غضب می کند. و ان سعد بالرضاء نسی التحفظ، و همانکه زندگی به رضای او شد تحفظ را فراموش می کند و مواظبت و مراقبت کنار می رود. و ان ناله الخوف شغله الحذر، و حالا که خوف به او رسید او را به حذر وامی گذارد. موجود ترسو و احتیاط کار عجیبی است. و ان اتسع له الأمن استبلته العزه، و هر وقت امنیت او را فرا گرفت غره و فریب او را می یابد. و ان جددت له النعمة اخذته العزه، و حالا که نعمت برایش پشت سرهم آمد عزت و خودبرتربینی و اینکه آدم موفق است او را زمین گیر می کند. و ان اصابته مصیبة فضحه الجزع، و هر وقت مصیبتی وارد شود جزع و فزع او را به افتضاح می کشاند. و ان استفاد مالا اطغاه الغنى، و اگر مال به او رو آورد طغیان می کند. و ان عضته فاقة شغله البلاء، و اگر فقر و ناداری به او رو بیاورد تمام زندگی مشغول بلاها است. و ان جهده الجوع قعد به الضعف، و اگر گرسنگی او را ناتوان کند ضعف او را زمین گیر می کند. و ان افراط فی الشبع كظته البطن، و اگر در سیری شکم زیاده روی کند بطالت [بطانت] می آورد. فكل تقصیر به مضر و كل افراط به مفسد، پس در مورد قلب هر کوتاهی در آن مضر است و هر چه افراط شود فساد انگیز است. "(بحار - ج ۶۷ - ص ۵۲ - ح ۱۳)

همچون کانون عدسی که باید تمرکز دهیم تا اشعه دقیقاً بر روی کانون تمرکز یابد، قلب را هم باید طوری در مراقبه تنظیم کنیم که نوسان پیدا نکند که یا هلاکت است یا مفسده.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید : " ناجی داوود ربه فقال : " الهی ! لكل ملك خزائن فاین خزانته ؟ " قال جل جلاله : " لی خزائنه اعظم من العرش، و اوسع من الكرسي و اطیب من الجنة و ازين من الملكوت، ارضها المعرفة و سماوها

الایمان و شمسها الشوق و قمرها المحبة و نجومها الخواطر و سحابها العقل و مطرها الرحمة و اثمارها الطاعة و ثمرها الحکمة ولها
اربعة ابواب : العلم و الحلم و الصبر و الرضاء ألا ! و هی القلب. " (بحار - ج ۶۷ - ص ۵۹ - ح ۳۷)

" داوود علی نبینا و آله و علیه السلام با خدا مناجات کرد و گفت : خدایا ! هر حکومتی و پادشاهی خزینه ای دارد. پس
خزینه تو کجاست ؟ خداوند فرمود : من خزینه ای دارم که از عرش بزرگتر است و وسیع تر از کرسی است و پاکیزه تر از بهشت
است و مزین تر از ملکوت است. زمین آن گنجینه معرفت است، و آسمان آن ایمان است و خورشید آن، شوق است و ماه آن،
محبت است (پس معلوم است که محبت شعاعی از شوق است و شوق قدرتش بیشتر است) و ستارگانش خواطر است و ذهن
(ببین عقل در برابر دل، در کجاست !؟) و ابر آن عقل است و بارانش رحمت است و میوه هایش طاعت است و نتیجه همه اینها
حکمت است. و آن گنجینه چهار در دارد : علم، حلم، صبر و رضا. جایگاه این چهار ورودی، رسیدن به آن دل است، یعنی اگر
بخواییم دل را در خود کشف کنیم، باید اینها را در خود ایجاد کنیم و گرنه قلب برای ما معنی ندارد و پاره گوشت داخل
استخوان را تصور می کنیم. اما در اثر مراقبه و تزکیه و محاسبه، باز می شود.

[اینکه گفته حلم،] علم با حلم چیز عجیبی است. مثلاً یکی را می بینیم که پشت سر کسی فلان حرفها را زده یا فلان کار را
علیه او انجام داده است. و آن شخص الان خیلی راحت با این فرد می گوید و می شنود. تعجب می کنیم که این فرد چقدر حلم
دارد. نگو که اصلاً او از این قضیه خبر نداشت و اینگونه راحت و آرام صحبت می کرد. این که حلم نیست ؛ چون اصلاً علمی
نیست که تا حلمی پیدا کند. حالا فردا تماشا کن که چه خبر است. وقتی یکی دو نفر به او اطلاع دادند که فلانی اینکار را کرده
است. حالا ببین این وضع دیروزی را دارد یا نه. اگر داشت، بله حلم است و گرنه حلمی در کار نیست. و جالب این است که حلم
هم علم می آورد. این حلم، پشت سرش تولید علم می کند ؛ چیزهایی می فهماند. البته ما یک مثال شخصی عرض کردیم در
مورد اینکه فرد با اینکه علم دارد حلم دارد. [وگرنه مطالب بالاتر از این است].

صبر هم که در جلسات ابتدائی عرض شد که انسان در صبر، در واقع ربوبیت رب را حس می کند. و در راس همه اینها، رضا
قرار دارد. اگر این چهار تا را داشته باشیم می توانیم کم کم دل را حس کنیم. حدیثی هم در مورد اهمیت دل عرض می کنیم :
پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید : "لولا ان الشیاطین یحومون الی قلوب بنی آدم لنظروا الی الملکوت . " (بحار
- ج ۷۰ - ص ۵۹ - ح ۳۹)

اگر این شیاطین در اطراف قلب بنی آدم نمی چرخید، البته حتماً تماشا می کردند به ملکوت عالم. آنجا [در این حالت]
معنای این گنج که فراتر از عرش است مشخص می شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث حدیث معراج، از آثار صمت و جوع فرمودند: "وَالْتَقَرُّبُ إِلَىَّ". یکی دیگر از برکات صمت و جوع این است که بر من تقرب می جوید. بحث قرب الی الله یکی از بحث های محوری مساله سیر الی الله است. مستحضر هستید که این قرب، قرب مکانی و زمانی نیست. بلکه از جوهره انسان که استعدادها شکوفا می شود و آن اسماء و صفات الهی که در انسان است، آن ظهور پیدا می کند و انسان خودش به آن ظهور حقیقت خودش می رسد، از آنجا قرب را احساس می کند. و یکی از مهمترین عواملی که ما را از این قرب محروم کرده است، توجهی است که به این عالم طبیعت داریم که نمی گذارد آن حقیقت روشن و واضحی را که با آن مواجه هستیم احساس کنیم. و این دستورالعمل های اساتید، استعداد و لطافتی را در ما باز می کند که بتوانیم این توجه را پیدا کنیم. همینکه این توجه حاصل شد، قرب حاصل است. پس این قرب، از درون انسان است. شبیه به اینکه - البته بلا تشبیه، نستعید بالله مساله بسیار بالاتر از این چیزهاست، این مثال فقط برای تقریب به ذهن است - ما مثلا آب و انگور را مخلوط کرده در ظرفی می گذاریم و این حرکت می کند و به سرکه تبدیل می شود. و یا به شیر مثلا ماست مایه اضافه می شود و این از درون حرکت می کند. شیر بود و ماست شد. یعنی از بودن به شدن، حرکت می کند. یا مثلا هسته بادام بود، درخت شد. کودک بود، جوان شد. این حرکت ها از نوع مکان و زمان نیست بلکه از درون جوهر است.

ما که به سوی خدائی شدن حرکت می کنیم، به میزان توجهی که از این عالم می بُریم و به خدا پیدا می کنیم، قرب ما به همان اندازه است. این صمت و جوع می فرماید یکی از قوی ترین عواملی است که در این قرب، انسان را کمک می کند. در همین حدیث معراج می فرماید: "لَا يَشْغَلُهُمْ عَنْ اللَّهِ شَيْءٌ طَرْفَةَ عَيْنٍ". "مشغول نمی کند از خداوند چیزی به اندازه چشم به هم زدن".

این قرب، وقتی حاصل شود، این را در اصطلاح معرفتی شراب و می می گویند. [این نام گذاری] از این جهت است که ما وقتی توجه به این عالم می کنیم، از این توجه، انواع سختی ها و ناراحتی ها حاصل می شود و انسان را سخت به عذاب می اندازد. اما وقتی قرب حاصل شد، خود به خود این ناگواری ها از بین می رود. فلذا یک لذت خاصی ایجاد می کند. نقش شراب که انسان را از خود بی خود و مست می کند [مثل این است]. حالا اینکه شراب گفته می شود و ربطی به نوشیدن دارد، نکته قابل توجهی است. نوشیدن اگر دقت کنیم، یک ارتباطی با خلاء دارد. هرچه خلاء قوی تر می شود، مکش شرب هم بیشتر و قوی تر است. مثلا یک تلمبه، وقتی می تواند آب را محکم بکشد که خلاء ایجاد شود. و اگر حتی در آن محفظه یک سوراخ هم باشد و هوا وارد شود، مکش ضعیف می شود یا اصلا نمی شود. حتی وقتی یک لیوان آبی را می خوریم، امکان ندارد زمانی که تنفس در درون است، شرب انجام گیرد. به همان میزان که از تنفس تخلیه شدیم، به همان مقدار توان شرب داریم.

به هر مقدار که انسان، خلاء از منیت پیدا کند، به همان میزان استعداد بیشتر [سر] کشیدن شراب قرب را دارد. پس ما هر چه بخواهیم بیشتر از این شراب استفاده کنیم، بیشتر باید توجه را از خود کم کنیم و توجه به او را بیشتر کنیم. از آیات و روایات در توضیح مساله استفاده می کنیم:

خداوند متعال در سوره مبارکه انسان می فرماید : " اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا " (انسان ۵ و ۶)

ملاحظه می فرمائید این می و شرابی که اهل معرفت می گویند، اینها اختراع نکرده اند. شراب طهور و مستی ریشه قرآنی دارد. خود قرآن با صراحت توجه به این معنا می دهد.

" البته ابرار می نوشند از کاسه ای که آمیخته شده به کافور " (حالا کاسه انشاءالله در بعضی ابیات، بیشتر توضیح داده می شود).

ابرار جمع برّ است یعنی وسعت. یعنی [چیزی که] گستره وسیعی دارد. به صحرا هم برّ گفته می شود چون گستره وسیعی دارد. برّ آن نیکی است که فراگیر است نه در محدوده خودش. این نیکی، وسعتش خیلی زیاد است. آن کدام نیکی است ؟ آن، نیکی ای است که جوهره آن گستره عظیمی دارد. پس به هر نیکی نمی فرمایند، چنین نیکی ای را می فرماید. آن چیست که جوهره نیکی را به آن قدرت می رساند که به این تاثیر برسد ؟ خودش در همین سوره توضیح می دهد. آن نیکی ای است که " لَوْجَهُ اللَّهِ " باشد. [یعنی انسان] در انجام آن نیکی، خودش را نبیند. توجه به خود نداشته باشد. صرفا لوجه الله باشد. آن نیکی، از جوهره خودش، قدرتی خواهد داشت که فراگیر شود. گاهی آنقدر فراگیر است که سرنوشت انسان را عوض می کند ؛ از بلاها نجات می دهد. همان یک عمل خالص حتی در عمر انسان اثر می گذارد ؛ در قضای الهی تاثیر می کند و حتی در نسل انسان اثر می گذارد. مثل بعضی اسانس ها که مثلا تا درش را بازکنیم عطر آن به طرز عجیبی تمام فضا را می گیرد.

مثلا ما اگر هزار کیلو هم یخ داشته باشیم، در گوشه ای بریزیم، در همان گوشه می ماند. اما ده گرم آب، اگر لطیف شود، بخار شود، همه آن فضای اتاق را می گیرد. و اگر عطری هم داشته باشد، ده برابر آن اثر می گذارد. عمل اگر درست باشد، پنج نسل یا حتی ده نسل اثر می گذارد ؛ گذشته فرد را اثر می گذارد. حتی بر آباء و اجداد در عالم برزخ اثر می گذارد. حجم و زیادی عمل مهم نیست. همان یک عمل که در عین آن عمل، هیچ توجه به خود و کار خود ندارد. تمام توجه، لوجه الله است. در این حالت، به قرب رسیده است. شراب طهور را اصلا خود خدا می نوشاند که بالاتر از این کاسه و چشمه است.

کافور : نه منظور این کافور باشد که مرده را می شویند. کافور یک نعمت بهشتی است که از جهات مختلف برای انسان لذت دارد. رنگ آن یک لذتی دارد. نوشیدن آن لذتی دیگر. خنکی و.... هرکدام یک لذت دارد. این کاسه شرابش از یک چشمه ای است که می نوشند از آن بندگان خدا. (همین الان می نوشند. نه اینکه خواهند نوشید. همین الان که از خود می بُرد و توجه به خدا دارد، آن را می نوشد. علامه طباطبائی رضوان الله علیه نکته ای را در این مورد می فرمایند که اگر بنا بود این شراب را در عالم قیامت می نوشید که در خیال ما میلیاردها سال بعد است، در آن حال می فرمود : سیشربون، یا سوف یشربون. در قیامت هم خواهند نوشید. که این نمونه همان است. که جلسه قبل عرض کردیم، آنجا برایش آشنا است)

آنها وقتی این چشمه ها را باز می کنند، مثل اینجا نیست که با بیل و کلنگ بکنند و ده ها روز طول بکشد. بلکه اراده مومن است. هر وقت اراده کند، باز می شود.

پس اینکه مرحوم حافظ رضوان الله عليه بحث از می و شراب و... کرده است، این کلام خود قرآن است. چه موقع باز می شود ؟ هر وقت که اراده کرده که توجه خود را از خود به خدا کند، همان لحظه می ریزند [این شراب را].

در توصیف ابرار می فرماید : " إِنَّمَا نَطْعِمُكُمْ لَوْجَهَ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا " (انسان - ۹)

نطعمکم یک مطلب سمبلیک است در آن جریان مولی علی علیه السلام [و خانواده ایشان]. این اطعام در آن وضعیت، با همه سختی و مشکلات ظاهری و ایثار [است]. اما چگونه ؟ لوجه الله. زیباییش اینجاست. خیلی ها میلیون ها پول خرج می کنند و احسان می دهند یعنی حجم عمل، خیلی بزرگ است. اما جوهره کار را قرآن می فرماید لوجه الله است.

ما که فقط برای خدا این کار را کردیم، ما دیگر توجه به من نداریم. چون اگر داشته باشیم توقعات می آید. کمترین توقعی که یک آدم مومن حتی ممکن است داشته باشد همان تشکر زبانی است. فرض کنید کسی این احسان را بگیرد و برود. در دل چنین فردی چه اثری می گذارد ولو به زبان نیاورد. حالا منت و انتظارات دیگر، به جای خود بماند. حتی توقع شکور هم نداریم. این لحظه که انسان این کار را می کند، این عمل در آن لحظه [اثر خود را می گذارد].

خوب در بیشتر کارهای ما این [توقع و لوجه الله نبودن کار] است که نمی گذارد توجه ما به خدا باشد و نورانیت عمل از بین می رود. و نمی گذارد اثر بگذارد. همین امشب اعمال امروز را محاسبه کنیم ببینیم چقدر کارهای خوبی که انجام دادیم دارای این نیت بودند. حالا گذشته از کثافتکاری های علنی و عوامفریبی و ریا و....

این کار را انجام دادم تا مدرک بگیرم. فلان کار دیگر را برای نگاه مردم انجام دادم. دیگری را برای اینکه در پرونده ام سابقه باشد و.... توجه کنم به همین حقوق طبیعی که خودم به خودم قائلم [ببینم چقدر از کارها برای این نیت بودند]. کار خوب، اگر لوجه الله باشد، از آن نوری ایجاد می شود که از آن نور، توجهی به حضرت رب حاصل می شود و توجه از خود بریده می شود و لذت آن شرب را می فهمد که غیر قابل توصیف است. گفتیم که خداوند آن را جنت فرموده است. به این معنا که لذت و زیبایی های آن، اصلاً از عقل بشر پوشیده است. پس از این قسمت آیه، توضیحاتی می دهد تا اینکه می رسد به این آیه که می فرماید : " وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا " (انسان - ۲۱) آنجا که از کاسه یا از چشمه برمی داشتند می خوردند، نه دیگر اینجا خود خدا می نوشاند. نه مِزاجها کافوراً ؛ و نه مِن کاسٍ و نه مِن عَینٍ !

پس نتیجه این می شود که یک مرحله مقدماتی، سالک حرکت می کند و استعداد خود را به کار می اندازد و در آن حال "من" خود را کنار می گذارد و یک جرعه هائی یا نَمی یا تری یا قدحی می چشد. محسوس می شود. از این فضای خیال در می آید. و وقتی شروع به حرکت کرد، می رسد به جائی که خدا خودش حرکت می دهد. آنجا که خودش، خودش را کنار می زند، آنجا خدا از جوهره خودش به او می نوشاند و خودش او را کنار می زند و " شراباً طَهُوراً " می شود.

پس سالک [در ابتدای امر] توجه به من را که باعث توجه به عالم طبیعت می شود، کنار می زند. مثلاً همین حواس پنجگانه را تصمیم بگیریم آزمایش کنیم. یکی از عزیزانی که استعداد زیادی دارد و مدتی است در خدمتشان هستیم، دستور تمرکز ذهن را که به ایشان داده بودم مدتی پیش پیشرفتهائی کرده بود و گوشه هائی از مطالب برایش مشخص گشته بود و در مدت حدود یکی دو سال که در خدمتشان بودیم، خوب پیشرفت کرده بود و شرمنده این عزیز شده ام. تماس گرفته بود و می گفت من تازه

فهمیدم چقدر عاجزم ؛ چقدر هیچم که دو دقیقه نمی توانم تمرکز را بر موضوعی ثابت نگه دارم. آنقدر خودش در خودش شکسته بود که اصلاً دوباره تصمیم زندگی جدیدی کرده بود. با اینکه تحصیلات عالی دارد و مسئولیتهای مدیریتی و سالها در جبهه ها بود و جانباز هم هست اما دوباره تصمیم تجدید نظر کردن در زندگی را گرفته بود. بعد شروع می کند حواس خود را کنترل کند. و بعد چیزهایی می فهمد. یعنی آخر واقعا من نمی توانم آنچه را که می بینم یا می خواهم بینم آیا واقعا نمی توانم آن را از ذهنم بیرون کنم. آخر چطور من نمی توانم این کار را بکنم مگر این ذهن مال من نیست؟! و یواش یواش فهمید که من خیلی بیخودی و شل و ول زندگی کرده ام. و فهمید که همین است که مرا صفر کرده و من حقایق را نمی بینم. چند وقت پیش که تلفنی صحبت می کردیم این مطالب را می گفتند. واقعا بعضی ها در مدت چند سال چقدر پیشرفت می کنند که خودمان از این عزیزان خجالت می کشیم.

پس تصمیم بگیریم، ۵ دقیقه توجهمان را از این عالم بیرون ببریم. اگر نمی توانیم، مراقبه برای همین است که برای ما این استعداد توجه را ایجاد می کند. مثل پارچه ای که گل و لا گرفته که جمع نمی شود. آن را می شوئیم حتی آب هم نمی تواند این گل و لا را از بین ببرد، آب جوش و مواد پاک کننده دیگر هم لازم است.

بعد از آنکه گل و لا برطرف شد راحت آن پارچه را جمع می کنیم. آنگاه متوجه می شویم که زندگی چقدر جدی بوده است. و کیست که از این شراب بتواند دست بردارد؟!

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث حدیث معراج، از آثار و برکات صَمَت و جوع می فرماید تا می رسد به اینکه : " وَالْحُزْنَ الدَّائِمُ " " حزن و اندوه همیشگی ". حزن می فرمایند سه قسم است. یکی حزن و غم و اندوهی است که به خاطر به دست آوردن دنیا و مال و منال و زیور و زینت دنیا است که این حزن مذموم است. حزن دیگری نیز هست که به خاطر از دست رفتن نعمت خدا است و مثلاً کسی فرزند خود یا عضوی را از دست می دهد. یا مریض می شود و نعمت خدا از دست می رود و برای آن محزون می شود. می فرمایند این حزن تا وقتی که موجب سوء ظن به خدا نشود و اثر منفی در بندگی خدا نداشته باشد، اشکال ندارد. نه مذموم است و نه ممدوح. حزن دیگر این است که در اثر آگاهی هائی که به دست می آورد، از گذشته تباه خود، نرسیدن به کمال، یاد مرگ، سختی قبر، عذاب برزخ و.... محزون می شود ؛ گریه می کند. این حزن، ممدوح است. آن دو حزن اولی، منع شده. مخصوصاً اولی. دومی هم اگر باعث دوری از بندگی خدا شود، مذموم است و از اولیاء الله چنین حزن دور است. قرآن می فرماید : " أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ " (یونس - ۶۲) که رد می کند اینگونه حزن و اندوه را که مومن و اولیاء الله از آن پاک هستند. اما حزن سوم که ممدوح است، آیات و روایات متعددی در این باره است که چند نمونه را عرض می کنیم.

منبع این احادیث، میزان الحکمه است.

قال الامام زين العابدين عليه السلام : " إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ " (کافی ج ۲ ص ۹۹ ح ۳۰). البته خدا دوست می دارد هر قلبی را که محزون و غمگین است.

قال الامام على عليه السلام : " كَمْ مِنْ حَزِينٍ وَقَدْ بِهِ حُزْنُهُ عَلَى سُورِ الْأَبْدِ " (غررالحکم ص ۳۲۱ ح ۷۴۴۶)

" چه بسیار حزنی که انسان را بر شادی همیشگی وارد می کند."

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : " مَا عُبِدَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَى مِثْلِ طَوْلِ الْحُزَنِ " چیزی مثل طولانی شدن حزن به خدا بندگی نشده است. (بحار ج ۷۴ ص ۸۰ ح ۳)

فی کتاب علی علیه السلام : " إِنَّ الْمَوْمِنَ يُمْسِي وَيُصْبِحُ حَزِيناً وَ لَا يُصْلِحُ لَهُ إِلَّا ذَلِكَ. " (بحار ج ۶۹ ص ۷۱ ح ۳)

در کتاب امام علی علیه السلام آمده است : " البته مومن شام می کند به حالت غم و صبح می کند به حالت غم و مصلحت او غیر از این نیست. "

این حزنی که به این عبارتها توضیح داده شده، عرض شد آن حزنی است که انسان به سبب اینکه خود را عاجز می بیند از مغفرت گناهان گذشته و.... پس دچار حزن می شود. این حزن خیلی سازنده است و موجب می شود اراده انسان تقویت شود. این حزن باعث می شود از عجب و صفات رذیله در امان باشد.

پس اینکه سالک چیزهائی را در پیشرفت برنامه های معنوی خود می فهمد، این حزن است که او را از شیطان نگه می دارد. چرا که اگر انسان در این راه چیزی فهمید، باید بینش او را عمیق تر کند. و وقتی اینگونه شد، گذشته تباه خود را بیشتر متوجه می شود. پس موفقیت و مشاهدات باطنی وقتی به اینجا رسید، طبیعی است که این فرد غمگین خواهد شد و این پیشرفت را به عنوان پیشرفت حساب نخواهد کرد. بلکه متوجه چیزهای دیگر خواهد شد و از عجب و آفت های خطرناک آن در امان خواهد ماند. پس اگر انسان احساس پیشرفت کند، وسیله دام شیطان شده است. یکی از مشکلات پیچیده سالک در اینجاست. فلذا بزرگان می فرمایند بعضی از گریه ها، از ناحیه شیطان است و رحمانی نیست. می فرمایند اگر دیدیم به دنبال گریه، احساس ذلت آمد، رحمانی است اما اگر دیدیم دنبال آن عجب آمد، یا آن گریه از اول از ناحیه شیطان بوده و یا به دنبال این پیروزی و حمله به شیطان، از شیطان پاتک خوردیم. در سیر و سلوک، یک جنگ بسیار جدی است بین ما و شیطان. گاهی می بینید شیطان کنار می کشد و انسان در ظاهر توفیق نماز شب و عبادت پیدا می کند. آنگاه ناگهان حمله می کند و همه چیز را خراب می کند.

پس علامتش این است : اگر من وقتی به نماز شب موفق شدم، خوشحال شدم و خود را با دیگران مقایسه کردم، مخصوصا با کسی که نسبت به او حسادت دارم. این نماز شب یا از ناحیه شیطان بوده یا از شیطان پاتک خورده ام. اما اگر دیدم پشت سر این نماز شب، خوف و غمی حاصل شد که چگونه بالاخره این عمر را به آخر خواهم رساند، آنگاه اصلا احساس موفقیت نخواهم کرد [و این رحمانی بوده است].

پس این حزن، آنقدر اهمیت دارد که بعد از حفظ قلب و قرب الهی، همدریف آنها حزن را می شمارد. چون این حزن، همه منیت مرا از من گرفته و انسان قابلیت قرب پیدا کرده است. پس مضامین این روایت ها این حزن را بیشتر توضیح می دهد.

" وَ رَوَى أَنَّ دَاوُودَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِلَهِي ! أَمَرْتَنِي أَنْ أَطَهِّرَ وَجْهِي وَ بَدَنِي وَ رِجْلِي بِالْمَاءِ فَبِمَاذَا أَطَهَّرُ لَكَ قَلْبِي ؟ قَالَ بِالْهَمُومِ وَ الْغُمُومِ. (بحار ج ۷۰ ص ۱۵۷ ح ۳)

" خداوندابه من امر کردی که رویم را و بدن و پایم را با آب پاک کنم، پس به چه وسیله ای قلبم را برای پاک کنم ؟ خدا فرمود : با هم و غم قلبت را پاک کن. "

تا فرد احساس پیروزی کرد، آفت است. قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم وَ قَدْ سُئِلَ آيُنَ اللَّهِ؟ فَقَالَ عِنْدَ الْمُتَكَسِّرَةِ قُلُوبُهُمْ. از حضرت سوال شد که خدا کجاست ؟ فرمود خدا در آنجاست که قلبهائی شکسته اند. (بحار ج ۷۰ ص ۱۵۷ ح ۳) پس این قلب شکسته کار خودش را خواهد کرد .

امام صادق علیه السلام می فرمایند : " أَلْحَزْنُ مِنْ شُعَارِ الْعَارِفِينَ لِكَثْرَةِ وَارِدَاتِ الْغَيْبِ عَلَى سَرَائِرِهِمْ " (بحار ج ۷۰ ص ۱۶۹ ح ۱) حزن اصلا شعار عارفین است. چرا؟ برای اینکه برای این عارف ها در اثر کثرت وارداتی که از سوی عالم ملکوت بر آنها می شود، پرده ها کنار می رود و اسرار و باطن ها را بیشتر متوجه می شود. پس اینکه عارف واقعی، دائما در حال حزن است، به خاطر واردات قلبی است که در قلب او وارد می شود و مقدار بیشتری از اسرار و باطن شناخته می شود. در ادامه اش می فرماید : " وَلَوْ حَجَبَ الْحُزْنُ عَنْ قُلُوبِ الْعَارِفِينَ سَاعَةً لَأَسْتَغَاثُوا. " اینها این حزنی که در دلشان بوده، آن حال حزن اگر یک ساعت از آنها برطرف

شود و یک نوع شادی و فرح و دلبستگی به اعمالشان پیدا شود، اصلاً می ترسند به طوری که به خدا استغاثه می کنند. اشاره به این است که در معرض خطر جدی هستند. پس حزن به این معنا، تمام منیت مرا از من می گیرد و به انسان همتی می دهد که در فکر جبران گذشته باشد. مثالی عرض می کنیم تا مطلب روشن تر شود :

اگر یک مادری را در نظر بگیریم که فرزند دل‌بند رشید بسیار دوست داشتنی خودش را در یک مأموریت غربت خطرناکی داشته باشد و پس از سالها بشنود که برای دو سه روزی محدود، فرزندش مرخصی گرفته و قرار است بیاید، اما می داند که بعد از دو سه روز برمی گردد و معلوم نیست دوباره سالم برگردد یا نه. آنگاه این مادر چه حالی خواهد داشت ؟ محبوب و معشوق با هم معانقه می کنند و این مادر، یک حالت خوشی دارد اما نه خوشی که برای مثل خوشی های دلگرم کننده، غفلت برانگیز باشد. بلکه این خوشحالی او، با یک غم سنگینی همراه است. این فرح به خصوصی است که با یک حزن شدید قاطی شده است. مومن همچو حزنی دارد. در توفیقاتی که برایش پیدا می شود و در مشاهداتی که از عالم ملکوت احساس می کند، اینطور نیست که برای او از نوع خوشی های دنیا باشد. [چرا که با خود می گوید] نمی دانم این را از روی امتحان به من داده اند یا نه ؟ آیا این همیشه خواهد ماند یا نه ؟ مسئولیت های آن چه خواهد شد ؟ نمی دانم. اگر این حزن نباشد، عارف می ترسد که او در یک آفت خطرناکی گرفتار شده است.

خداوند انشاءالله عنایت فرماید از برکات صمت و جوع که یکی هم حزن دائمی است، از آن بهره مند باشیم. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث حدیث معراج فرمودند که : " قَالَ يَا رَبِّ مَا مِيرَاثُ الْجُوعِ ؟ قَالَ الْحِكْمَةُ وَ حِفْظُ الْقَلْبِ وَ التَّقَرُّبُ إِلَى اللَّهِ وَ الْحُزْنُ الدَّائِمُ وَ خِفَّةُ الْمَوْنَةِ بَيْنَ النَّاسِ وَ قَوْلُ الْحَقِّ وَ لَا يُبَالَى عَاشَ بِئْسَ أَمَ بَعْسٍ ". برکات صمت و جوع که جلسات قبل مفصلاً عرض شده که حکمت است و اینکه انسان، قابلیت پیدا می کند به حقیقت خودش و عالم، علم پیدا می کند و علم محکم پیدا می کند و در حد یقین می رسد و از برکاتش قلبش را حفظ می کند از هرگونه از لغزش ها. به این اراده می رسد که قلبش را از چرخش به هر سو کنترل کند و در اختیار خودش است. نمی گذارد که کینه توزی یا حسادت یا شهوت [در آن باشد]. حالا هر نوع شهوتی می خواهد باشد. هر گرایشی در قلب با کنترل خودش است. تا می رسد به اینکه توجهش به خداست و نمی گذارد توجهش به غیر خدا باشد و این را حفظ می کند. و چنین فردی قابلیت قرب الهی پیدا می کند و آنگاه از شراب مستی و مست کننده قرب الهی سیراب می شود. و آنگاه دائماً در حزن آن است که این شیرینی از دستش برود و یک مرتبه مثل جدش که از بهشت برزخی با یک غفلت بسیار جزئی، فرو ریخت، می ترسد که این هم با یک غفلت فرو ریزد و این توفیقات با یک غفلت، از دستش برود و دوباره محروم شود.

این آثار را که آثار جوع بود در دنباله اش می فرماید : " وَ خِفَّةُ الْمَوْنَةِ بَيْنَ النَّاسِ ". چنین انسانی در زندگی خودش بی آزار و بی دردسر است. نه اینکه حق کسی را ضایع نمی کند بلکه بالاتر، از خیلی از حقوق خودش صرف نظر می کند تا دیگران به رحمت نیفتند. برعکس وقتی می خواهد به دیگران کمک کند، سختی آنها را تحمل می کند ولی در باره خودش، دیگران را به رحمت نمی اندازد. مؤنه اش خیلی سبک است. سبکبار است، بی دردسر است.

" وَ قَوْلُ الْحَقِّ " یعنی چنین انسانی، قولش قول حق است. در مورد " خِفَّةُ الْمَوْنَةِ بَيْنَ النَّاسِ " اولاً این کلمه بین الناس نکته قابل توجهی است. در آثار جوع، وقتی قرب الهی، حکمت، و حفظ القلب را که فرمود، شاید چنین توهم شود که انسان به اینها، در بین مردم نمی رسد و باید در دره کوهی تنها باشد تا بتواند این ها را بیابد. گاهی هم بعضی از عزیزان می فرمایند من در تنهایی حضور قلب بیشتری از نماز جماعت دارم و در نماز جماعت حضور قلب ندارم. اما ای بسا این وسوسه شیطان باشد تا ما را از برکات نماز جماعت محروم کند.

خوب ما در آن حدی نیستیم که نمازمان نماز جماعت باشد که ملائکه الله اقتداء کنند. این چیزی در حد بزرگان و انسان های در حد فوق العاده است. لذا حضرت می فرماید : " وَ خِفَّةُ الْمَوْنَةِ بَيْنَ النَّاسِ " یعنی در بین مردم زندگی می کند ولی وقتی آن کمالات را خدا به او داد و این "منیت" حیوانی او از بین رفت، از هیچ احدی توقع نخواهد داشت و خود به خود از برکات این صفت عالی برخوردار می شود. لذا می فرماید در بین مردم. و اینجا معلوم می شود که بعضی از مشکلات جامعه را با شاخ و برگ می خواهیم حل کنیم. اما حضرت رب می فرماید : " ریشه حل مشکلات جامعه این است که انسان تربیت شود. " اگر انسان تربیت شد و اگر به جائی رسید که حتی از حق خودش می گذرد و حاضر نیست دیگران به رحمت بیفتند، بی شمار مشکلات جامعه حل می شود، به برکت تربیت انسان. آن هزینه هائی که در شاخ و برگ جامعه صرف می شود، اگر در جهت تربیت انسان خرج شود، خیلی از مشکلات، حل می شود.

تا اینجا مساله فردی سالک بود ولی برکات آن به خود اجتماع می رود. تا جائی که مثلاً به عیادت مریض می رود و زود از آنجا بلند می شود، چرا که شاید او ناراحت باشد؛ شاید او احتیاج به دارو و درمان داشته باشد. مهمانی می رود و تا غذایش را خورد، بلند می شود و می رود، چون شاید صاحبخانه مشکلاتی دارد که من مزاحم بشوم و از کارهایش بماند. کاری می کند که به کسی اذیت نباشد. حتی در زندگی بزرگان است که مثلاً سر سفره ای اگر نمک نیست، خودش بلند می شود و برمی دارد و به بچه اش مثلاً نمی گوید که نمک را بیاورد. وحتى از آن بالاتر در احوالات بعضی از بزرگان است که وقتی کسی به او غذا می دهد که نمک ندارد، طوری آن را با لذت می خورد که دیگران ندانند. با اینکه در درون مجاهده می کند اما نمک نمی ریزد که نکند نمک بریزم او (صاحبخانه) ناراحت شود و دلش بیاید. ببینید ملاحظه کجا را می کند؟! اینها به برکت این است که انسان توانست از قرب خدا بهره مند شود و منیت حیوانی او از بین برود.

انسان وقتی سرما می خورد، سرش درد می گیرد؛ چشمش و حتی استخوانش درد می گیرد. اما دیگر نمی رود دنبال متخصص چشم بلکه سعی می کند وایروس را از بین ببرد. وقتی آن رفت، همه چیز رفت. این همه مشکلات و مصیبت ها را نفس حیوانی به سر ما می آورد. اگر راه حل آن را بلد شد، بقیه حل می شود. نمونه ای از روایات را می آوریم تا استفاده نمائیم:

(سرالاسراء ح ۳۴۲): عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "إِنَّ الْمُؤْمِنَ مَنْ نَفْسِهِ فِي شُغْلٍ وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ." (الكافي ج ۲ ص ۲۳۹ ح ۳۰) البته که مومن مشغول به نفس خودش است. عیبی در کسی دید، توجهش به این است که خدا می خواهد مرا تربیت کند. توجهش به خودش است که ببینم خدا او را آینه قرار داد که ببینم فلانی هیچ توجهی به عیبش ندارد، من هم بشری هستم، عیبی دارم و خودم توجه ندارم اما دیگران متوجهند و به رویم نمی آورند. اینها مراقبه است. وقتی انسان در مسیر مراقبه و محاسبه افتاد، تمام توجهش مشغول خودش هست و مردم از دست او در راحتی هستند. نگران آن نیستند که فلانی فردا می خواهد مهمان بیاید، چه خواهد شد؟ آبرویمان خواهد رفت! اگر ذره ای ایراد در غذا یا... باشد در همه جا خواهد رفت و خواهد گفت. بلکه همه از هر جهتی از دست او راحتند.

امام صادق علیه السلام می فرماید: "المؤمنُ حَسَنُ الْمَعُونَةِ خَفِيفُ الْمُوُونَةِ جَيِّدُ التَّدْبِيرِ لِمَعِيشَتِهِ لَا يُلْسَعُ مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ." (الكافي ج ۲ ص ۲۴۱ ح ۳۸) البته مومن کسی است که از جهت عون و کمک و خدمت به دیگران بهتر خدمت می کند اما از نظر تحمل سختی های دیگران، خیلی متحمل، کم هزینه و بی آزار است و معیشت خودش را هم خوب تدبیر می کند. "ملاحظه می فرمائید؟! بحث تدبیر را می فرماید. خدا روح آیت الله سعادت پرور را شاد کند. اینطور مطالب را که می رسیدند، می فرمودند: مواظب باشید یک بعدی نباشید. تدبیر کنید و با تدبیر، اعتدال را ایجاد و حفظ کنید. مثلاً در همان مثال بحث خودمان، اینکه من به کسی اذیت نکنم، این درست است. ولی نه اینکه این را محکم بگیرم و چشم و گوشم را ببندم. این ها باید با تدبیر در جایگاه خودش انجام شود. مثلاً عیادت مریض رفتیم. روایت هم داریم که زود باید از سر بالین مریض بلند شویم. ولی یک وقت دیدیم که خود مریض دوست دارد که بنشینیم. اینجا دیگر نگوئیم که آلا و بالله روایت فرموده که اذیت نکنید و زود برگردید! این آدم، افراطی و خشک است. این باید با تدبیر به اعتدال برسد. اینجا او خودش می خواهد. اگر وقت داریم، برای خدا یک ساعت، نیم ساعت بنشینیم. یا اینکه گفته شده در مهمانی زود بلند شوید. اما یک وقت است که خود میزبان می خواهد بنشینیم و یک مقدار صحبت کنیم. اینجا باید این کار را بکنیم. پس اگر کسی در عیادت بیماری یک مقدار نشست ما نباید زود بگوئیم او از

مسائل اخلاقی پرت است. یا اگر استادی وقتی شاگرد را تربیت می کند طوری شاگردش خشک شده که باید برعکس عمل کند تا یک مقدار تحرک پیدا کند [و مقداری مزاح کند] ما نباید این را حمل بر بی اخلاقی کنیم.

یا اینکه برای سرپرست خانواده، وظیفه ای نسبت به عیال و فرزندش پیش آمده که باید خودش را پیش اهلش بشکند. البته نه پیش هر کسی؛ کسی که فردا منت نگذارد. اگر دیدی کسی مومن است و اهل خیرات است و از خدا می خواهد که خدمتی کند و مشکل خانوادگی تو و عیالت سنگین است، تو باید به او بگویی. نه اینکه بنشینیم و بگوئیم نه، اگر خدا بخواهد خودش می رساند. البته ما که به آن توکل بالا و کمال توکل نرسیده ایم که اگر خدا بخواهد من اینجا بیفتم بمیرم، همان خواهد شد. این مرحله فوق العاده ای است که از عهده ما خارج است و درجه انسان های فوق العاده ای است. در حد ما، می گوید تدبیر معیشت کنید. آن هم خوب تدبیر کنید.

[اما توجه کنیم که وقتی می گوئیم] ما به کسی دردرس ندهیم، اذیتش نکنیم. خفیف المونه باشیم، و واقعا اینطور باشیم و از ته دل، نه اینکه در ظاهر. واقعا و از ته دل بی توقع باشیم. واقعا اگر رسیدیم به جائی که زن و فرزندم مشکل داشته و آقای فلانی را دارای شرایط خدمتگزاری می دانستم، رفتم گفتم و او اعتنا نکرد، در این صورت اگر من واقعا بی توقع باشم، نباید به دلم بیاید. اصلا باید او را دعا کنم که فلانی حتما مشکل داشت، خدایا مشکلتش را حل کن. نه اینکه در دل، بذر کینه بیروانم. بلکه همان اندازه که می توانست مشکل مرا حل کند، در حقش دعا کنم. دل، صاف و آئینه باشد. نه اینکه زود دلش بشکند و بگوید: عجب! آقای عمرو برای من چنان و برای فلانی چنان! طوری باشد که برای او دعا کند. مساوی باشد برای او اگر کاری کرد یا نکرد.

یا رفتم به خانه فلانی برای مهمانی، اصلا مرا به حساب نیاورد، دلمان نیاید، توقع نداشته باشیم. بگویم خدایا حواسش جمع نبود. نکند مشکلی داشته باشد، مشکلتش را حل کن. از درون برای او دعا کنیم. نه اینکه در ظاهر اینگونه باشد و خشک مقدسی کرده و در باطن، هزار رقم ماده های چرکین داشته باشیم. در معاشرت های اجتماعی، این مساله باید از درون حل شود نه اینکه در ظاهر. پس حضرت هم توجه به اعتدال می دهد و هم توجه به مسائل مذکور.

"جَيِّدُ التَّدْبِيرِ لِمَعِيشَتِهِ." این انسان که به دیگران کمک می کند و زحمتش را به دوش دیگران نمی اندازد، همینطور ولو و بی حساب و کتاب نیست. جایگاه هائی دارد و تدبیر در معیشتش زیبا و خوب است. و اصلش این است که انسان از درون چنین روحیه ای را داشته باشد.

یک روایتی هم از خود حدیث معراج آورده است که می فرماید: فی صفات اهل الخیر و الاخره: "الناس منهم فی راحه و انفسهم منهم فی تعب" اینها (اهل آخرت) کسانی هستند که مردم از آنها در راحتی هستند و خودشان برای خودشان در سختی و زحمتند. این در مورد خفه موونه بین ناس بود.

از برکات دیگر جوع، که دیگر میوه و گل سرسبد همه اینها در انسان ظهور پیدا می کند، قول حق است. که واقعا اگر کسی این مراتب را طی کند، دیگر از چه ملاحظه دارد که حق را نگوید و عمل نکند؟! دیگر چه عامل و مانعی است که نگذارد به حق عمل کند و حق را بگوید؟! از همه چیز، در راحتی و آزادی است. مطابق وظیفه عمل می کند. دوست صمیمی چندساله است اگر بناست حقی را بگوید و عمل کند خواهد گفت. در جمع، ملاحظه هیچ چیز را ندارد. چون در زندگانی بالاتری است و محتاج این

زندگی های پست مادی نیست. کل زندگی این عالم طبیعت، برایش از دره کوهی هم کمتر است. وقتی از مراتب بالای زندگی بهره مند است، چه ملاحظه ای دارد که دره کوه از دستش برود؟! تا اینکه ملاحظه چیزی را داشته باشد.

این هم در مباحث گذشته گفته شد که اینکه انسان، فیلم بازی کند با خودش و دیگران، این نیست و این مراحل باید طی شود و گر نه این هم یکی دیگر از حيله های شیطان است چون می بیند از این مسیر، زمینه دارد. " کلمه حق یراد بها الباطل ". کلام امام علیه السلام است. دنبال حق است در حالی که درونش باطل است. به دنبال هوس خودش است. حالا هر هوسی می خواهد باشد؛ جاه طلبی، خودنمائی و..... به این مطالب نمی تواند برسد مگر از راه مسیر حق.

تا آن مراحل که در حدیث معراج فرمود، طی نشود، این قول او قول حق نخواهد شد. و حتی خودش هم ابزاری است برای باطل. تا منیت، از بین نرفته، و تا انسان از شراب قرب الهی، چیزی نچشیده، و این من را از خود بی خودش نکرده، در او قول الحق، یراد بها الباطل است. و قول حق در واقع، نور درخشنده این سوخته " من " انسان است. لذا امر به معروف و نهی از منکرش در تمام مسائل اجتماعی و سیاسی او بر این مبنا است. فلذا رفع مشکلات و معضلات جامعه نمی تواند باشد مگر با تربیت انسان براساس حدیث معراج یا کتاب و سنت که آن را باز کرده اند.

باز هم چند روایتی را تبرکاً مرور می کنیم: (حدیث ۳۶۰ کتاب سرائراء): " قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا أَنْفَقَ النَّاسُ مِنْ نَفَقَةٍ أَحَبَّ مِنْ قَوْلِ الْخَيْرِ. " (وسائل الشيعه ج ۱۶ ص ۱۲۳ ح ۱۵) هیچ انفاقی برای مردم، بهتر از قول خیر نیست. (البته در جای دیگر، قول حق بوده است). در باره انفاق که این همه روایات داریم که ذکر برکات و ثواب آنها خیلی شده است، می فرماید بهترین آنها قول حق است.

باز در روایت دیگر، حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: " أَتَقَى النَّاسُ مَنْ قَالَ الْحَقَّ فِيمَا لَهُ وَ عَلَيْهِ. " با تقواترین انسان و مردم، آن کسی است که حق بگوید در آنچه به نفع اوست و آنچه به ضرر اوست. که خیلی سخت است. یا امام صادق علیه السلام می فرماید: " إِنَّ مِنْ حَقِيقَةِ الْإِيمَانِ أَنْ تُؤَيِّرَ الْحَقَّ وَ إِنْ ضَرَّكَ عَلَى الْبَاطِلِ وَ إِنْ نَفَعَكَ. " همانا از حقیقت ایمان است اینکه حق را به باطل ترجیح دهی، اگرچه حق به ضرر تو و باطل به نفع تو باشد. (بحار ج ۲ ص ۱۱۴ ح ۷).

امام صادق علیه السلام باز می فرماید: " إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ خَيْرًا شَرَحَ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَإِذَا أَعْطَاهُ ذَلِكَ أَنْطَقَ لِسَانَهُ بِالْحَقِّ وَ عَقَدَ قَلْبَهُ عَلَيْهِ فَعَمِلَ بِهِ. فَإِذَا جَمَعَ اللَّهُ لَهُ ذَلِكَ تَمَّ لَهُ إِسْلَامُهُ. " (کافی ج ۸ کتاب الروضه ص ۱۳ ح ۱)

البته که خدا وقتی اراده کرد به بنده اش خیری برساند، سینه او را به اسلام باز می کند. پس وقتی سینه او به اسلام باز شد، زبان او را به حق باز می کند. نطق او را به حق باز می کند و دلش را هم به حق پیوند می دهد. پس به حق عمل می کند. حق می گوید و به حق عمل می کند. وقتی که خدا اینها را در یک کسی جمع فرمود، اسلامش به اتمام خواهد رسید؛ آن وقت اسلامش اسلام است. و در اینجا مساله امر به معروف و نهی از منکر، یک موضوع مستقل است. که جا دارد در بیان حق مستقلاً بحث شود. هم اهمیت امر به معروف و نهی از منکر و هم شرایط آن. بنده دیگر وقت اهل تحقیق را نگرفتم، شرایط آن در کتاب معراج السعاده آمده است که رجوع شود. ما از آن رد می شویم.

و این بزرگوار در شرح خودش یکی از [مصادیق] قول حق را تربیت انسان های دیگر فرموده. دستگیری از انسان هائی که مورد تهاجم فرهنگی دشمن قرار گرفته اند و سعی می کنند آنها را از حلقوم دشمن خارج کنند و نجات دهند که در روایات متعددی آنها را یتیم عنوان کرده اند. امام حسن عسکری علیه السلام از آبائش از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: " أَشَدُّ مِنْ يُتَمِّ الْيَتِيمِ الَّذِي انْقَطَعَ عَنْ أَبِيهِ، يُتَمُّ يَتِيمٍ انْقَطَعَ عَنْ إِمَامِهِ، وَ لَا يَقْدِرُ عَلَى الْوَصُولِ إِلَيْهِ وَ لَا يَدْرِي كَيْفَ حُكْمُهُ فِيمَا يُبْتَلَى بِهِ مِنْ شَرَائِعِ دِينِهِ، أَلَا فَمَنْ كَانَ مِنْ شِيعَتِنَا عَالِمًا بِعِلْمِنَا، وَ هَذَا الْجَاهِلُ بِشَرِيعَتِنَا الْمُنْقَطِعُ عَنْ مُشَاهِدَتِنَا يَتِيمٌ فِي حِجْرِهِ، أَلَا! فَمَنْ هَدَاهُ وَ أَرْشَدَهُ وَ عَلَّمَهُ شَرِيعَتِنَا، كَانَ مَعَنَا فِي الرِّفِيقِ الْأَعْلَى. " (بحار ج ۲ ص ۲۱) (روایت ۳۶۵ سرالاسراء) حضرت می فرماید: آن کسی که از پدرش منقطع شده و او را از دست داده، یتیم است و کسی که دستش از امامش بریده شده، دسترسی به امامش ندارد، منقطع از امام شده، او هم یتیم است. و این یتیم، یتیمی اش شدیدتر از آن یتیمی قبلی است. اصلاً قابل مقایسه نیست. این یتیمی کجا و آن یتیمی کجا؟! شدت یتیمی او از یتیمی کسی که پدرش را از دست داده بیشتر است و [او] نمی تواند به امامش دسترسی پیدا کند و نمی داند که چگونه وظیفه اش را انجام دهد و در چیزهائی که در زندگی به آن مبتلا شده، وظیفه اش چیست؟ آگاه باشید پس کسی که از شیعیان ما عالمی باشد که به علم ما آگاهی پیدا کرده و چنین کسی هم که از امامش منقطع شده و جاهل است و از مشاهده ما دستش بریده شده، چنین انسانی در حمایت او و در زیر نظر او تحت سرپرستی او قرار گرفته. چنین عالمی به آن یتیم باید سرپرستی کند و از او حمایت نماید. پس اگر چنین عالمی او را هدایت کرده و به رشد برساند و شریعت ما را به او یاد دهد، با ما است - خودش هم در کجا؟! - در محضر اعلای حضرت احدیت، پروردگار عالم.

پس واقعا باید غبطه خورد به حال امام عزیز (رضوان الله تعالی علیه) و کسانی که خالصانه در این انقلاب فعالیت می کنند و علمائی که از صدر اسلام، خون دلها خورده اند و خواهند خورد تا ظهور حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) تا [خودش] این یتیم ها را سرپرستی کند.

در این دوران غیبت که دشمنان و دست بی رحم آنان در چه وضعی به ذلت انداخته، حمایت کند. و این راهی است که اگر در زمان غیبت حضرت، یتیمی خود را احساس کنیم، آن وقت حال یتیمی فرزندان مسلم را وقتی که باهم صحبت می کردند و چطور به حال همدیگر توجه داشتند [حس خواهیم کرد] و این نکته ای است قابل دقت که اگر کسی در زمان غیبت، روی نفسانیت و جاه طلبی و امیال شخصی، این یتیم ها را ضایع کند و غذای روح این یتیم ها را مسموم کند چه بلای بزرگی است و چه مجازات سنگینی دارد. که این بابی است مفصل که باید در تفسیر آیات اکل مال یتیم، در باره آنهائی که حق یتیم را می خورند، از محضر قرآن استفاده کرد. خلاصه قول حق، عطر و گل سرسبد سیر و سلوک الهی است که در جامعه، عطر افشانی می کند و جامعه را به سوی ولایت مطلقه الهی آماده می کند و این راهی است که در زمان غیبت، هرکسی به تناسب خودش مسئولیت سنگینی دارد.

پس از این مرحله، زندگی چنین انسانی با راحتی و آرامش تمام است: " لَا يُبَالِي عَاشَ بِئْسَ أَمَ بِعُسْرٍ " چنین انسانی دیگر در زندگی خودش، نگران نیست که زندگی اش به سختی می گذرد یا به راحتی. در یک فضای دیگری زندگی می کند.

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين. نستعيز بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم. اللهم وفقنا لما تحب و ترضى. اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له على ذلك اللهم العن العصابة التي جاهدت الحسين و شايعت و بايعت و تابعت على قتله اللهم العنهم جميعا.

قرائت سوره حمد.

در ادامه حديث شريف معراج به فصل هفتم مي رسيم كه مي فرمايد : " يا اَحْمَدُ ! (صلى الله عليه و آله و سلم) هَلْ تَدْرِي بِأَيِّ وَقْتٍ يَتَقَرَّبُ الْعَبْدُ إِلَيَّ ؟ قَالَ : لا يا رَبَّ ! قَالَ : إِذَا كَانَ جَائِعاً أَوْ سَاجِداً."

خدا مي فرمايد : آيا مي داني چه موقع بنده به من نزديك است. عرض مي كند : نه خير يا رب ! مي فرمايد : هنگامي كه گرسنه باشد يا در حال سجده باشد.

بحث جوع چون در جلسات قبل بحث شده، از آن مي گذريم. در مورد سجده به تناسب وقت، يك مقدار بحث مي كنيم. البته جا داشت امروز در باره اربعين بحث شود كه از محضر حاج آقا عالي درخواست شد ولي چون ايشان جلسه داشتند، انشاءالله توسل را آخر جلسه خواهيم داشت. لذا بحث خودمان را ادامه مي دهيم :

سجده سه وضعيت دارد : ۱ - سجده تكويني - ۲ - سجده غير تكويني - ۳ - سجده تشريعي.

سجده تكويني همان است كه كل موجودات عالم با همه خصوصياتي كه دارند، فرياد مي زنند كه موجوديت من از خودم نيست. از منبع هستي افاضه فيض مي شود. سجده غير تكويني كه به آن سجده تكليفي هم مي فرمايند، اين است كه انسان به اين واقعيت توجه مي كند كه موجوديت من از خودم نيست. يك وضعيت خاصي پيدا مي شود و حالي به انسان دست مي دهد كه آن سجده است. و سجده تشريعي همان اعمال خاصي است كه ما انجام مي دهيم. پيشاني را روي زمين مي گذاريم و دستها و الي آخر.

اينكه سجده غير تكويني را ما در وجودمان و در موجودات ديگر احساس كنيم، لازمه اش آن است كه به آن مرحله اي از معرفت، رشد و آگاهي برسيم كه اين مشاهده حاصل شود. مثالي خيلي ساده مي زنيم : مثلاً الان در اين اتاق، يك كودكي كه زندگي مي كند، اين قدر استعدادش پائين است كه اصلاً چيزي به نام سقف يا ستون يا... را توجهي ندارد. چهار دست و پا راه مي رود و در بازي خودش است. و از فهم چنين حقيقتي به اين آشكاري محروم است. وقتي كمی رشد مي كند، مي رسد به آنجا كه اينجا سقفی است. ولی نمی تواند بفهمد كه اين سقف، با همه وجود فرياد مي زند كه من روي اين ستون ها، سقف هستم و توانستم سقف باشم. و اگر اين ستون ها از بين برود و يا كنار بكشند، چيزي به نام سقف اصلاً نمی تواند موجود باشد. چه اين بچه بفهمد و چه نفهمد، اين سقف در عالم تكوين، در موجوديت خود اين فرياد را مي زند كه من به اتكاء اين ستون ها توانستم باقي بمانم.

اما این بچه مقداری رشد می کند تا می رسد به اینکه این فریادِ زبانِ حال و تکوینِ نظامِ آفرینش این سقف را مشاهده می کند. قشنگ می بیند و می شنود. هم نوا است با این سقف که ای سقف ! تو متکی به این پایه ها هستی. اما هنوز نمی تواند بفهمد که موجودیت من از منبع وجود تجلی می کند و من هیچ وجودی از خودم ندارم. فهم این معنا به یک شعور بالاتر از این نیاز دارد. این سقف فقط فریاد نمی زند که من روی این ستون ها قرار گرفته ام. بلکه با زبان تکوین و آفرینش و خلقت فریاد می زند که من تجلی آن منبع هستی و وجود هستم و خودم استقلال وجودی ندارم. این را در زبان تکوین، با زبان حال فریاد می زند ولی او نمی تواند متوجه شود مگر به آن رشد برسد. همچنانکه نمی تواند متوجه شود که من سقف بودنم به وجود این ستون ها بستگی دارد. این، زبان حال آفرینش کل موجودات عالم است که این سجده است.

کل موجودات عالم سجده می کنند و اما انسان به لحاظ درجه وجودی بالائی که دارد، می تواند متوجه باشد به این حقیقت که من به عنوان یک موجود، موجودیتم از منبع وجود می تابد و متجلی می شود. و من موجود مستقلی نیستم. اگر انسان این توجه را پیدا کند و به این فهم برسد، این انسان، در حال سجده است؛ اگرچه در بیابان، گردش می کند. اگر چه سر سفره غذا می خورد، اگرچه در کارگاه، کار می کند. آن لحظه که توجه به این معنا ایجاد شد، این، حال سجده است.

و سجده بار دیگر فرض شد که سجده تشریعی است. یعنی باید طبق فرمان شرع مقدس اسلام آن اعضای خودش را به طرف زمین بیاورد و رو به زمین بیفتد و آن مراکز مهم قدرت و زندگی خودش را، که شریف ترین عضو او پیشانی را و همچنین کف دست، زانوها و سر دو انگشت پا را که مراکز تجلی قدرت و حرکت و فعل و انفعال اوست، اینها را به زمین بکوبد و به رو به زمین بیفتد تا در چنین شرایطی بیان کند که من هیچ موجودیتی ندارم. این حالت، در واقع بیانگر ظاهری است از آن دو سجده ای که عرض شد. از خود کلام الهی و از روایات معصومین علیهم السلام استفاده کنیم در این موضوع، تا ببینیم در جمع بندی موضوع چه عنایتی خواهد شد:

" عن امیرالمومنین علیه السلام : السُّجُودُ الْجِسْمَانِيُّ [هُوَ] وَضْعُ غَتَائِقِ الْوُجُوهِ عَلَى التُّرَابِ وَاسْتِقْبَالُ الْأَرْضِ بِالرَّاحَتَيْنِ وَ الرَّكْبَتَيْنِ وَ أَطْرَافِ الْقَدَمَيْنِ مَعَ خُشُوعِ الْقَلْبِ وَ إِخْلَاصِ النِّيَّةِ. " (مستدرک الوسائل ج ۴ ص ۴۸۶ باب ۲۳ ح ۵۲۳۲ - ۹)

سجده جسمانی، [او] همان هیاتی است که قرار دادن شریف ترین و محترم ترین عضو قسمت بدن (صورت) بر خاک است. و [اینکه] انسان، زمین را استقبال کند و به رو به زمین بیفتد و به زانوها و دو کف دستش و سر انگشت قدمینش.

این هیات ظاهری است ولی این سجده، وقتی معنای سجده پیدا خواهد کرد که در آن لحظه حالت خشوع قلب و اخلاص نیت همراه آن باشد.

" [وَأ] السُّجُودُ النَّفْسَانِيُّ فَرَاغُ الْقَلْبِ مِنَ الْفَانِيَّاتِ وَ الْإِقْبَالُ بِكُنْهِ الْهَمَّةِ عَلَى الْبَاقِيَّاتِ وَ خَلْعُ الْكِبَرِ وَ الْحَمِيَّةِ وَ قَطْعُ الْغَلَائِقِ الدَّنْيَوِيَّةِ وَ التَّحَلِّيُ بِالْأَخْلَاقِ النَّبَوِيَّةِ. " (همان مدرک)

اما آن سجده روحانی (نفسانی و باطنی) عبارت است از فارغ شدن قلب از توجه به هر چیزی که فناپذیر و عدمی است وجودش. و روی بیاورد با تمام همتش بر آنچه که وجودش ثابت است. و کبر (که در واقع، توجه انسان به خودش است به عنوان

استقلالی [موجود استقلالی] که اثر کبر است) این را از خودش خلع کند. و تعصب جاهلانه را و هر گونه غلقه ای که توجه به این عالم دنیاست، قطع کند و آراسته شود به اخلاق و سیره پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

پس این یک معنای سجده بود از امام علی علیه السلام.

قال الصادق علیه السلام : ما خَسِرَ وَ اللَّهُ مَنْ أَتَى بِحَقِيقَةِ السُّجُودِ وَ لَوْ كَانَ فِي الْعُمْرِ مَرَّةً وَاحِدَةً وَ مَا أَفْلَحَ مَنْ خَلَا بِرَبِّهِ فِي مِثْلِ ذَلِكَ الْحَالِ شَبِيهَا بِمُخَادِعِ لِنَفْسِهِ غَافِلٍ لَاهٍ عَمَّا أَعَدَّ اللَّهُ لِلْسَّاجِدِينَ مِنْ أَنْسِ الْعَاجِلِ وَ رَاحَةِ الْآجِلِ... أَلَا تَرَى فِي الظَّاهِرِ أَنَّهُ لَا يَسْتَوِي حَالُ السُّجُودِ إِلَّا بِالتَّوَارِي عَنْ جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ وَ الْإِحْتِجَابِ عَنْ كُلِّ مَا تَرَاهُ الْعُيُونُ. " (مستدرک الوسائل ج ۴ ص ۴۸۲ باب ۲۳ ح ۵۲۵ - ۲ و مصباح الشریعه باب ۴۱)

امام صادق علیه السلام می فرمایند : قسم به خدا زیان ندید ؛ از زیانکاران محسوب نخواهد شد هر کس حقیقت سجده را به دست بیاورد و لو در کل عمرش یک مرتبه انسان بتواند حقیقت سجده را به جا بیاورد. (شاید در سیر و سلوک، اهل سلوک که سختی های راه سلوک را صبر می کنند و امیدوارانه در این فراز و نشیب ها تحمل می کنند، شاید به آرزوی چنین لحظه ای هستند و لو در لحظه جان دادن، در آنجا به آنها بدهند. دنبال آن یک لحظه هستند). و خوشبخت نیست (به خوشبختی نخواهد رسید) هر کسی خلوت کند پروردگارش را در چنین حال سجده ای که عرض شد، در این حال که در صورت ظاهر در حال سجده است ولی چنین انسانی مثل کسی باشد که نفسش او را فریب داده و با حالت غفلت و سرگرمی قلبش مشغول چیز دیگر است و ظاهرش در حال سجده است. چنین انسانی غافل است عَمَّا أَعَدَّ اللَّهُ لِلْسَّاجِدِينَ.... از آنچه که خداوند آماده کرده است برای ساجدین از جهت انس عاجل (خوشی و شادابی دنیا) و آرامش و راحتی آخرت.

می فرماید که خوب ! کسی که اهل سجده است، این سجده هم در دنیا برای او خوشی و شادابی و لذت می دهد و هم در آن دنیا راحتی دارد. پس [اگر] کسی به سجده رود و نفس او را فریب دهد و در نتیجه از چنین نعمت الهی، از برکت سجده غافل باشد، چنین کسی " ما أَفْلَحَ ".

" أَلَا تَرَى فِي الظَّاهِرِ أَنَّهُ لَا يَسْتَوِي حَالُ السُّجُودِ إِلَّا بِالتَّوَارِي عَنْ جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ وَ الْإِحْتِجَابِ عَنْ كُلِّ مَا تَرَاهُ الْعُيُونُ ؟! "

آیا نمی بینید و متوجه نیستید که این حال سجده تحقق پیدا نمی کند مگر اینکه انسان از جمیع اشیاء بریده شود و آنها را کنار گذارد و از هر آنچه که دیدنی است، از آنها چشم بپوشد ؟! یعنی تا انسان وارد سجده می شود اینها را رعایت نکند، سجده تحقق پیدا نخواهد کرد، اینها را کنار بگذارد سجده تحقق پیدا خواهد کرد. پس با این توصیف، معنای سجده که حضرت فرمودند، می فرماید نزدیکترین حال انسان به خدا در حال سجده است و عرض شد کل موجودات، به سجده تکوینی سجده می کنند و ما اگر به آن آگاهی برسیم، هم سجده موجودات را متوجه می شویم و هم سجده خودمان را و آنگاه این سجده تشریعی پرتوی از آن سجده است. لذا در قرآن می فرماید :

أَوْ لَمْ يَرَوْا إِلَى مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَفَيَّ ظِلَالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ وَهُمْ دَاخِرُونَ «48» وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ ذَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةُ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ «49» (سوره نحل)

آیا نمی بینند آنچه را که خداوند آفرید که سایه های آنها (آن شیئی) که از راست و چپ سجده می کند برای خدا، در حالی که به رو افتاده اند. می فرماید از راست به چپ ؛ این هنگام طلوع آفتاب است که هر چیزی در هنگام طلوع آفتاب، از صبح سایه او در سمت راست او است و بعد از زوال، سایه او در سمت چپ اوست و حرکت می کند.

این یک نکته خیلی لطیف لطیف را می فرماید. می فرماید این سایه ها که بر زمین می تابند، از طرف آفتاب چه ذلیلانه که این سجده آن سایه است که دارد به خدا سجده می کند. چقدر ذلیلانه که چگونه افتاده به زمین و چسبیده به زمین و هیچ قیامی از خودش مستقلاً ندارد که بلند شود. امکان ندارد ما سایه ای را ببینیم که آن بتواند خودش مستقلاً بلند شود. پارچه ای را می بینیم که هر چه بالا ببریم، تا آن را ول می کنیم بلافاصله به رو به زمین می افتد. چطور احساس می کنیم تا طنابش بریده شود به رو می افتد (منظور از رو یعنی با تمام موجودیتش). تازه این پارچه به اندازه ماده ای [که دارد] سر پا ایستاده. ولی این سایه چی ؟ هم موجود است و هم هیچ ضخامتی از خودش ندارد. که به اندازه آن ضخامت، رو به بالا باشد. آفتاب که صبح، از بالا می تابند، سایه های اشیاء رو به زمین می افتند. و چه چسبیدنی ذلیلانه ؟! هیچ توان بلند شدن ندارد. می فرماید اگر می خواهید بدانید سجده یعنی چه، از این یاد بگیرید. شما هم همان هستید اما شما باید غیر تکوینی تحقق بدهید آن سجده ای را که سایه، عملاً و تکویناً تحقق می دهد و به شما نشان می دهد. و تشریفاً این سجده نمود آن سجده غیر تکوینی باشد.

خدا انشاءالله توفیق دهد با توجه به تعریف سجده که حضرت فرمودند، با استفاده از برکات شهادی کربلا و برکات معصومین علیهم السلام و روح آقا امام حسین علیه السلام، چنین سجده ای را انشاءالله در عمرمان تحقق بدهیم، بلکه با دعوت از حضرات معصومین علیهم السلام و روح اباعبدالله علیه السلام، بلکه عنایتی کرده باشند و بارها چنین سجده ای را تحقق بدهیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

برای شادی روح مطهر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و امام صادق علیه السلام صلوات ختم کنید.

جا دارد امروز به مناسبت های مختلف، بحث هایی در این مناسبت ها باشد. اما چون خوشبختانه بحث ما به آن قسمت رسیده که راس دین یعنی نماز است، و شاید از این جهت ربطی به این روز بزرگ داشته باشد، لذا همان بحث قبلی حدیث معراج را ادامه می دهیم که فرمود :

يَا أَحْمَدُ! عَجِبْتُ مِنْ ثَلَاثَةٍ عَبِيدٍ؛ عَبْدٌ دَخَلَ فِي الصَّلَاةِ وَهُوَ يَعْلَمُ إِلَى مَنْ يَرْفَعُ يَدَيْهِ وَقَدْ آمَنَ مَنْ هُوَ وَهُوَ يَنْعَسُ. وَعَجِبْتُ مِنْ عَبْدٍ لَهُ قُوَّةٌ يَوْمَ مِنَ الْحَشِيشِ أَوْ غَيْرِهِ وَهُوَ يَهْتَمُّ لِعَدِّ وَعَجِبْتُ مِنْ عَبْدٍ لَا يَذَرِي أُنَى رَاضٍ عَنْهُ أَوْ سَاخِطٌ عَلَيْهِ وَهُوَ يَضْحَكُ.

ای احمد ! (صلی الله علیه و آله و سلم) در شگفت هستم از سه گونه بندگان : بنده ای که داخل در نماز می شود و در حالی که می داند دست هایش را به سوی که بلند کرده و در برابر که قرار گرفته، در حالی که چرت می زند. و تعجب می کنم از کسی که غذای روزانه اش را از گیاه یا غیرگیاه دارد در حالی که در اهتمام و نگران فردایش است. و در شگفتم از بنده ای که نمی داند من از او راضی هستم یا به او خشمگین هستم و در عین حال، او می خندد.

خوب، این سه طایفه، که اول بحث نماز را فرموده است. این که مسلم است که خداوند خودش، تحت تاثیر روانی قرار نمی گیرد و تعجب نمی کند ؛ می خواهد بیان فرماید که مطلب از لحاظ واقعیت، اینقدر روشن است که کار این سه گروه، باعث شگفتی است و نباید چنین اتفاقی بیفتد. این قسمت از حدیث معراج که ما را اهمیت به نماز می دهد، حضرت آیت الله سعادت پرور رضوان الله تعالی علیه در این باره توضیحاتی فرموده اند. داخل شدن در بحث نماز، کاری بسیار سخت است و مخصوصا برای این بنده که نتوانسته چنین نمازی را درک کند و انجام دهد، برایم سخت است و خود این نا قابل تا الان که اینجا هستم، آرزو می کند که یک رکعت نماز با آن خشوع را بخواند که منظور است و موفق نشده. و این، یک دردی است. از یک طرف روایات و آیات می فرمایند اگر خشوع نباشد، نماز نیست و از طرفی [این] مجاهده خاصی را می خواهد. فلذا در این قسمت سعی می کنیم خود روایات و آیات را ترجمه عرض کنیم تا انشاءالله نورانیتی به برکت مجلس و آیات و روایات حاصل شود. قبل از ترجمه آیات و روایات، در یک مثال، فرق بین لفظ و معنا و عین را تطبیق داشته باشیم و بعد، وارد خود این معنا شویم.

مثلا در مورد یک چیزی، مثلا " سیب " را در نظر بگیریم. " س، ی، ب " که این کلمه از آنها تشکیل شده، این " لفظ " کلمه است. این حقیقتی که در بیرون است و در آن بشقاب قرار گرفته، " عین " سیب است. و ذهن، یک مفهومی را که با شنیدن این لفظ " س، ی، ب " تطبیق می دهد، آن " معنی " است که تطبیق با این عین می کند.

حال بینیم فاصله اینها چقدر است که انسان، به لفظ می رسد یا به معنا، یا به خود عین. کسی که این سیب را برمی دارد و می خورد و با همه وجود، حس می کند یعنی چه، هیچوقت برابر کسی نیست که با خط زیبائی سیب را روی کاغذ بنویسد و یا سیب را هی در ذهن خود تکرار کند. مثالی را عرض می کنیم تا به خود مطلب برسیم :

یک وقت ما الحمدلله می گوئیم : ا ل ح م د. و یک وقت به معنایش توجه می کنیم و طبق فلان لغت نامه معنای حمد را پیدا می کنیم که یعنی سپاس و نشان دادن حالتی در برابر نعمت. " ال " آن الف لام جنس است و ترکیب و تجزیه اش فلان است. اینها سروکار داشتن با معنای الحمد است. و یک وقت هم وجودمان با حمد احساس پیدا می کند و این احساس بیرون می آید و لفظ بیرون می آید و لفظ را تلفظ می کند.

یا مثلا کسی خوشحال می شود و می خندد. این دو صورت دارد. یک اینکه این می خندد و این خنده را طوری به خودش تزریق می کند تا خوشحال شود و یکوقت در شرایطی قرار می گیرد که اول خوشحال می شود و از خوشحالی، خنده در درونش ایجاد می شود و سپس این خنده به بیرون می زند و خنده در ظاهر انجام می گیرد. این دو صورت یافت : اول اینکه خنده در درونش ایجاد شود و از آن به بیرون ظهور یابد... یا گریه هم چنین است. یک وقت آقای هنرمندی روی سن گریه می کند و این گریه را طوری تزریق می کند که شنونده هم گریه می کند. این در درون گریه نمی کند. یک وقت هم عزیزی از دستش رفته و فوت کرده و درون گریه می کند و این گریه درون، به بیرون می زند و گریه انجام می گیرد.

پس در صورت اول، به عین خنده و گریه نرسیده و از راه لفظ به آن معنای در ذهن رسیده، اما در صورت دوم، با عین سر و کار دارد و آن عین، پس می زند و لفظ را ایجاد می کند. در مورد حمد گفتن هم مثلا یک وقت است که نعمت های الهی و توجه به توحید، طوری اثر می گذارد که در روح، حال حمد به وجود می آید و طوری به وجود می آید که لفظ حمد از آن صادر می شود.

پس اینکه در نماز می فرمایند و از ما خواسته اند، اینطور نیست که با فشارهای مخصوصی در ذهنمان، تحمیل کنیم که ما نماز را با خشوع قلب یا توجه خوانده باشیم. [اگر] از الفاظ به معنا وارد شویم، نه تنها آن خشوع را تحقق نخواهد داد، بلکه به روح و ذهن، فشارهای خسته کننده ای وارد می کند که اثر آن خشوع را هم نخواهد داشت و بعد از مدت زمانی، شیطان به صورت های گوناگون وارد می شود : یا عجب می آید - که اگر حال، واقعی باشد، اصلا توجه به آن نداریم - یا اینکه ذهن، آنقدر خسته می شود که از خستگی ذهن و روح، به آفت های دیگری دچار شده و حتی آن شیرینی ظاهری نماز را هم بعد از مدتی از ما خواهد گرفت.

پس در هر حال، وقتی صحبت از خشوع است، اینطور نیست که با فشار در ذهن، آن را ایجاد کنیم. بلکه از اینطرف است. باید طوری در ارتباط با نماز، تربیت شویم که حقیقت و عین نماز در ما ایجاد شود و این هیات مخصوصی که چند دقیقه در وقت معین، انجام می گیرد، آن به اوج خودش و ظهور خودش رسیده باشد. پس این عین و حقیقت نماز که هست، مطلبی رسیدنی است ؛ و نه خواندنی و یا ذهنی و تنها تلقینی. آن چیز دیگری است. حقیقتی است که باید از آیات، آن را بشناسیم که اهمیت آن چیست تا آمادگی پیدا کنیم که به این هدفی که گم شده ما باشد، دنبالش بگردیم. این یک وضعیتی است که کل زندگی ما روی نماز قوام بخشیده. بلا تشبیه، البته مطلب که بسیار بالاتر از این است. فقط برای تقریب به ذهن این مثال را می زنیم. یک وقت

آبی را در کاسه ای می ریزیم که شکل این آب، وابسته به این کاسه است. اگر شکل کاسه به هم بخورد، شکل آب هم تغییر می کند. یکوقت دیگر هم آب، در کاسه منجمد می شود و خود یخ، شکل کاسه می شود. دیگر همه چیزش خودش شد و دیگر مربوط به کاسه بیرونی نیست. چه یخ بگوئیم چه شکل کاسه، هر دو یکی است و دو چیز جداگانه نیست. [همینطور] یک وقت می گوئیم نماز و یک وقت می گوئیم زندگی من. گاهی هم می شود که زندگی من و نماز یکی می شود. یک چیز شد و این را می گویند قوام نماز. پایداری و تحقق نماز، خود زندگی، خود نماز است. قرائت نماز، همان خواندن نماز است اما قوام نماز و تحقق نماز، خود زندگی است. اقيموا الصلوة و يقيمون الصلوة همه اینها در صورتی است که همه زندگی، نماز می شود. آنگاه این نمازی که با هیات مخصوص انجام می دهیم، نمود و ظهور آن زندگی است که نماز است. و چون ما به لحاظ خاصیت مادی و بشری این عالم، طوری هستیم که نمی توانیم چنین قوامی را داشته باشیم، فلذا اوقاتی از روز را بر ما واجب شده است که ما از نظر ظاهر هم آن انقطاع و نماز را تحقق بخشیم و آن انقطاع کامل ظاهری، در واقع منزلگاهی باشد با دو خاصیت ممتاز: یکی اینکه از نماز قبلی تا این نماز که ناچاراً تحت تاثیر این طبیعت، آثار سوئی آمده که قوام نماز را از دست دهیم، این اشتباهات و غفلت های جزئی عالم بشری دوباره از بین برود. یعنی آن قالب یخ که کم کم می خواست آب شود، دوباره سفت تر شود.

خاصیت دوم اینکه برای وقت نماز بعدی، دو مرتبه با نیروی جدید، ادامه آن حالت قوام نماز قبلی را بتوانیم بدهیم. که بتوانیم در حال نماز بوده باشیم. پس این نماز، زندگی است؛ یک زندگی و وضعیت خاصی است و این نماز در اوقات، منزل هائی است که در آن جاده زندگی، مرتباً و مجدداً تجدید قوا می کنیم. بلا تشبیه چطور در مورد خواب، ما همه ساعات عمر را در بیداری به سر نمی بریم بلکه قطعه ای و ساعاتی از عمرمان را در خواب بسر می بریم و با یک انقطاع خاصی از این عالم طبیعت [توانائی ایجاد می کنیم] تا زمینه داشته باشیم که برای وقت خواب بعدی با یک نیروی جدیدی حرکت کنیم. فلذا بعد از یک مدت که از ساعات زندگی می گذرد و این نیرو، تحلیل می رود، شاید حوصله این را هم نداریم که ده قدم برداریم و این همه که تشنه هستیم یک لیوان آب بخوریم و حتی تشنه می خوریم. چون به صفر می رسیم. استهلاک در اثر خاصیت این عالم، ایجاد می شود. اما وقتی این انقطاع حاصل شد و پس از چند ساعت، انرژی لازم را در اثر انقطاع از عالم استهلاک، گرفتیم. تا وقت خواب بعدی می توانیم تا قله کوه هم برویم و مرتب، این آمدن و رفتن و این انقطاع، زندگی را [قدرت] دائمی می دهد تا وقت اجل حتمی.

سپس انسان، هنگام خواندن نماز، در انقطاع از تمام حالات و خواص این عالم طبیعت است؛ هرچه که مربوط به این عالم می شود: خوردن و رفتن و سخن گفتن و.... تا آن حالت صلاة را دو مرتبه، قوی تر کند.

پس این نماز، یک معنایی فراتر از آنچه در حد هیات ظاهری باشد، دارد و این [نماز ظاهری] نمود آن [نماز زندگی] است.

آیاتی را ترجمه کنیم تا بهره ببریم:

"وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَزُلْفًا مِّنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرَى لِلذَّاكِرِينَ". (سوره هود آیه ۱۱۴) و نماز را اقامه کن در دو طرف روز (اولی طرف صبح و دومی طرف غروب) و قسمتی از اوائل شب را. این اقامه نماز در این اوقات، چه می کند؟ ان الحسنات يذهبن السيئات. در این وقت قبلی تا این وقت، اشتباهات را از بین می برد. دو مرتبه قوت بگیرد و خواص عالم بشری که به استهلاک می کشید، از بین برود.

در آیه دیگر می فرماید : " إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا «19» إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا «20» وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا «21» إِلَّا الْمُصَلِّينَ «22» الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ «23» ". (سوره معارج).

اصلا خلقت انسان، هلوع است. هلوع آن آدم حریص و طمعکاری است که اینقدر در حرص و ولعش اضطراب دارد که بی تاب می کند و آرامش خاصی ندارد. انسان، البته یک همچو موجودی است. اصلا خاصیت بشری این است که دائما در حرص و ولع و اضطراب این است که چه خواهد شد ؟ کاش اینطور بشود، کاش آنطور نشود، چه کار کنم، چه بشود ؟ چه کار کنم، چه نشود ؟ " إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا " چون تاب و توان اینها را ندارد، تا یک شری به او می رسد، جزع و فزع می کند. داد و بیداد راه می اندازد. بی تابی اش را در شدت ظهور، نشان می دهد. " وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا " چون در حال حرص است، تا یک خیری می خواهد به او برسد، با همه قدرت چنگ و دندان می خواهد بگیرد و راضی نیست به دیگری برسد. " إِلَّا الْمُصَلِّينَ " مگر کسانی که نماز را بر پا می دارند. ملاحظه می فرمائید صلاه را به اصل آفرینش انسان می زند. صفت خلقت و آفرینش انسان را بیان کرده و بعد، صفتی را می فرماید که این را مردود کند. نمازی که چند دقیقه با هیات خاصی انجام گیرد، این را مصلین نمی توان گفت. الا وقتی است که به طور کامل آن را کنار زند. یعنی یک اثر و آفرینش ذاتی در انسان ایجاد خواهد کرد که این آفرینش هلوع را از او خواهد گرفت. این چند دقیقه نیست. " الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ " نه اینکه یک شکل نشان دادند و تمام شد. نه ! اینها در نمازشان دائم هستند. شاید به نظر برسد که منظور این است که اینها دائما در فکر نماز هستند، نماز مستحبی و... این هم برداشت خوبی است. که همین مقدار هم انسان در نماز باشد، مفید است ولی این بحث دائمی چیست ؟! تا آن اثر ذاتی هلوع را از او بگیرد.

در آیه ای دیگر در سوره حج می فرماید : " الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ غَاقِبَةُ الْأُمُورِ " (آیه ۴۱). کسانی که اگر قدرتی به آنها بدهیم تا قدرتشان، حکومتی را راه بیندازد، اولین کاری که از آنها ظهور پیدا می کند، اقامه نماز است. نه اینکه نماز می خوانند. نمی فرماید قرائت نماز، بلکه می فرماید نماز را تحقق می دهند. آن هم زمانی که قدرت حکومت پیدا کرد. مگر کسانی که قدرت ندارند، نمی توانند نماز بخوانند ؟ در زندان هم می تواند نماز بخواند. اولین کار حکومت چیست ؟ تحقق وضعیت زندگی افراد تحت خودش و زیر مجموعه خودش است. این قدرت، در مسیر رهبری اش، پابرجائی نماز شد. این شد تحقق نماز. پس ملاحظه می فرمائید نماز، یک معنای خاصی در خود زندگی دارد. و این نماز، آنقدر قابل توجه است که قرآن، به عنوان یک آرزو برای کسانی که نماز را فهمیده اند، بیان می فرماید.

در سوره ابراهیم آیه ۴۰ از زبان حضرت ابراهیم علیه السلام می فرماید : " رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءَ " ای پروردگار من قرار بده مرا از آنهایی که اهل اقامه نماز هستند. و این دعا را در حق نسل خودم هم می خواهم که نسل مرا هم از اقامه کنندگان نماز قرار بده.. " رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءَ " خدایا این دعای مرا هم قبول کن. چقدر آرزو و نیاز شدید حیاتی حضرت ابراهیم علیه السلام را نشان می دهد که هم برای خودش و هم برای نسلش [می خواهد] و باز نگران است که این دعا قبول نشود لذا دوباره قبولی دعا را هم از خدا می خواهد. پس حقیقت معنای نماز حقیقی این است که جزء زندگی بشر است.

همینطور از قول حضرت عیسی علیه السلام در سوره مریم آیه ۳۱ می فرماید : " وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا " خداوند به من سفارش و توصیه کرد صلاه و زکات را. که صلاه و زکات هم یک رابطه ای لطیف با هم دارند. که اگر صلاه تحقق

پیدا کرد، قابلیت دادن زکات ایجاد می کند. اما نه منظور از زکات، این کشمش و طلا و... باشد. و این نماز هم تا لحظه ای که من زنده ام، ادامه پیدا کند. اگر این نماز چند دقیقه ای بود که ادامه نداشت. اگر قرار شد که کتری را دو دقیقه برای جوشیدن بگذاریم و بعد دو دقیقه برداریم و باز سه دقیقه بگذاریم و بعد برداریم، اینکه ادامه نشد و دائمی نشد. اینکه ما ده دقیقه نماز بخوانیم، بعد برای چهار ساعت دیگر، اینکه در این نقطه قطع شد. ادامه دهیم : " مَا دُمْتُ حَيًّا "

همچنین از قول حضرت اسماعیل علیه السلام در سوره مریم آیه ۵۵ می فرماید : " وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا ". ملاحظه می کنید که هم ماده کان آورده و هم با فعل مضارع همراه کرده که این، استمرار را می رساند. یعنی حضرت اسماعیل علیه السلام، استمراراً امر می کرد و در زمان حیات خود، مرتباً امر می کرد و دستور می داد اهل خودش را به نماز و زکات و در حالی که خودش هم در محضر خدا، راضی شده خدا بود. یعنی خدا از او راضی بود. یعنی مقامش هم مقام کوچکی نبود. او به مقامی رسیده بود که خدا از او راضی بود. او با چنین مقامی، مرتباً اهلش را امر به نماز و زکات می نمود.

در سوره طه آیه ۱۳۲ اصلاً خداوند به حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، به خود پیامبر ما دستور مستقیم داده که اهل و خانواده خود را به نماز امر کن و در این راه استقامت کن. " وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا " خانواده ات را امر کن به نماز و صبر و استقامت کن بر این کار مهم که خانواده ات را به نماز امر می کنی. آن هم خانواده ای مثل خانواده پیامبر خدا. شاید بگوئیم منظور از اهل، کل امت باشد. اما از بعضی از روایات معلوم می شود که نه خیر، حتی خود حضرت علی علیه السلام و فاطمه زهرا سلام الله علیها را هم شامل می شود و خود آنها منظور است.

لذا در تفاسیر می فرماید که هنگام نزول این آیه، حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چندین ماه وقت نماز، می رفت دم در خانه علی علیه السلام و خانم فاطمه سلام الله علیها و اعلان وقت نماز می کرد. این نماز چیست که هنوز آن عین نماز [چه باشد]؟! فلذا می فرماید :

" قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ " (مومنون ۱ و ۲) البته که مومنان، رستگار شدند. کسانی که در نمازشان خاشع هستند. و نفرمود " الذين هم يصلون " !

لذا آن روایتی که می فرماید نمازی که در آن خشوع نباشد، اصلاً نماز نیست [قابل توجه است].

خشوع یعنی چه ؟ خشوع یعنی اینکه انسان با همه موجودیت، دلش توجه به او پیدا کند. آنگاه خشوع تحقق می یابد. آیات فراوانی در این زمینه در قرآن است.

در سوره بقره آیه ۱۵۳ می فرماید : " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ "

یا در سوره بقره آیه ۴۵ می فرماید : " وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ "

کمک بگیرید ؛ استعانت کنید ؛ قوت بگیرید به وسیله صبر و نماز — که حالا در بحث صبر مطالبی گفته می شود — و آن نماز، بسیار بزرگ و سخت است. مشکل است که انسان از نماز کمک بگیرد، مگر برای اهل خشوع.

برای آنها اصلاً کارشان این است که تا یک مشکل پیش آمد، دو رکعت نماز می خواند و با آن دو رکعت، کمکشان را می خواهند. اما حالا آنها فرقشان با ما این است که ما نماز می خوانیم و فوری می گوئیم کو؟ پس چی شد؟ دو رکعت نماز خواند، سرطانش خوب نشد که هزار رکعت هم خواند، بدتر شد. که این بحث، در دعا گفتیم که با آن دیدگاه، مساله استعانت معنا می دهد.

پس در نمازی که با خشوع شد، بلا تشبیه عرض شد که وقتی کسی چند ساعت در این عالم طبیعت و عالم استهلاک، نیرو از دست داد و به صفر نزدیک شد، با بریدن از این عالم، دو مرتبه کمک می گیرد و بعد از بیدار شدن، با نیروی قوی بالا ادامه می دهد. و خشوع در نماز انسان چنین وضعیتی دارد. با آن چند دقیقه نماز، خشوع تحقق پیدا می کند و با خشوع، کل مرکز توجه انسان از این عالم بریده می شود و توجه به آن منبع پیدا می کند. و همان نیروهایی را که برای اعانت و قدرت ادامه حیات او لازم است، از آنجا می گیرد. پس این کار، تحقق نمی یابد مگر با نمازی که با خشوع باشد. و آن نمازهای دیگر، وسوسه شیطان می شود که فلانی نماز را هم مسخره می کند که ما این همه نماز خواندیم و چه شد و فلانی که نماز نخواند چه شد؟!

در سوره نساء آیه ۴۳ می فرماید: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ ". ای کسانی که ایمان آورده اید به نماز نزدیک نشوید در حالی که مست هستید. - چون شخص مست نمی داند که چه می گوید - تا اینکه بدانید چه می گوئید و توجه به گفته خود داشته باشید. اینجا اگر سکاری معنای اعم داشته باشد، هرگونه مستی را می گیرد. خدا دارد خشوع را بیان می کند. تا زمانی که ما مست باشیم، حالا مست هر چیزی می خواهد باشیم. - البته از نظر فقهی شراب است اما از نظر معرفتی هر مستی می تواند باشد - امکان ندارد بتوانیم به نماز نزدیک شویم با مستی مقام و مستی ریاست و..... کسی نمی تواند خشوع داشته باشد.

یا در سوره نساء آیه ۱۴۲ می فرماید: " إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى ". همانا منافقین، خدا را خدعه می دهند در حالی که خدا آنها را خدعه می دهد. اینها نمی فهمند. و اینها وقتی برای نماز بلند می شوند، با حالت کسالت بلند می شوند. که این حالت کسالت، ضعیف تر از مستی است و حال منافقین است.

همچنین در سوره ماعون آیات ۴ و ۵ می فرماید: " فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ ". وای به حال نمازگزارانی که از نمازشان غفلت دارند.

آیات دیگری هم هست که ما را به نماز مورد نظر [دعوت می کند] تا توجه کنیم که آن نمازی که ما به آن دعوت شده ایم، چیست؟ توجه شدید؛ تا خود این توجه به ما انگیزه [و فهم] بدهد که از چه چیزی محرومیم تا اینکه حرکت کنیم. لا اقل اگر هم نرسیدیم و در حال حرکت مُردیم، بعد از مرگ به برکت شفاعت شافعان، برسیم. و شفاعت، جایش همین جا است: که هرچه می خواهیم نمی رسیم ولی چون می خواهیم و دنبالش هستیم، به برکت شفاعت به آن برسیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

در حدیث معراج فرمودند که : " يا أَحْمَدُ! عَجِبْتُ مِنْ ثَلَاثَةٍ عَبِيدٍ; عَبْدٌ دَخَلَ فِي الصَّلَاةِ وَهُوَ يَعْلَمُ إِلَى مَنْ يَرْفَعُ يَدَيْهِ وَقَدَامَ مَنْ هُوَ وَهُوَ يَنْعَسُ وَعَجِبْتُ مِنْ عَبْدٍ لَهُ قُوَّةٌ يَوْمَ مِنَ الْحَشِيشِ أَوْ غَيْرِهِ وَهُوَ يَهْتَمُّ لِعَدِّ وَعَجِبْتُ مِنْ عَبْدٍ لَا يَذَرِي أَنِّي رَاضٍ عَنْهُ أَوْ سَاخِطٌ عَلَيْهِ وَهُوَ يَضْحَكُ " .

فرمود : تعجب می کنم از سه طایفه از بندگان : بنده ای که وارد نماز می شود و می داند که در محضر کیست و به چه کسی رو کرده است در حالی که خواب آلود است . و جای تعجب است از بنده ای که برای او غذای روزانه اش از سبزی خشکیده یا غیر آن [وجود] دارد و در حالی که اهتمام و غم و غصه فردایش را می کند . و جای شگفتی است از بنده ای که نمی داند من از او راضی هستم یا بر او خشمگین هستم در حالی که او می خندد .

در مورد نماز ، خیلی اجمالی از محضر آیات و روایات ، استفاده کردیم . در مورد بنده ای که خوراک یک روزش (امروزش) در حد گیاه خشک ، سبزی خشک دارد ، و یا غیر سبزی خشک که معمول زندگی عرفی اوست دارد و غم غذای فردایش را دارد . این جای شگفتی است . بحث روزی از جمله بحث هائی است که در اثر برداشت های نادرست از بعضی آیات و روایات ، موجب افراط و تفریط شده و مشکلاتی در زندگی و بلکه مشکلاتی در جامعه پیش آورده و به یک سری برنامه های اقتصادی ناسالم منجر شده . و همان عامل بسیاری از مشکلات ناخواسته [شده] که ریشه همه اینها عدم دریافت و تحلیل صحیح از آیات و روایاتی است که در باره روزی فرموده اند .

بعضی از روایات می فرماید که هیچ در فکر روزی نباشید ، روزی هرکسی مشخص شده و تعیین شده و آن سهمی که برای او تقسیم شده ، به او می رسد . و حتی طوری با اطمینان فرموده که اصلاً روزی دنبال شماست و اگر شما هم از روزی فرار کنید ، روزی دنبال شماست . اینقدر مطلب ، صریح و امید بخش است . در بعضی از روایات هم فرموده که باید دنبال روزی باشید تا آن روزی ای که به شما تضمین شده ، به آن برسید . و حتی در بعضی روایات ، عبارات تنیدی در باره کسانی که به دنبال روزی نمی روند ، فرموده است . و در بعضی از روایات ، نوع رفتن به روزی را فرموده است .

این روایات با همدیگر ، هیچ تعارضی و تناقضی ندارند . مگر اینکه انسان ، به حساب اینکه در قرآن فرموده ما آیات متشابهی فرستادیم ، و آنهایی که زمینه انحراف در دلشان هست و تمام وجودشان به دنبال دریافت حق نیست این آیات را برای برداشت های شخصی مستمسک خود قرار می دهند ، استفاده از این روایات هم از این قبیل باشد که بخواهیم یک بُعدی برداشت کنیم .

اما صورت اینها اگرچه نقیض هم است ولی ارتباط اینها یک رابطه بسیار لطیف و مرقی را در اقتصاد اسلامی و در نتیجه در زندگی اجتماعی بیان می کند که بنده فعلاً خود روایات را تبرکاً بدون توضیح می خوانم و ترجمه می کنم و بعد جمعبندی این روایات متعدد که چه جوابی به ما بفرماید .

قبل از روایات ، یکی دو نمونه از خود قرآن استفاده می کنیم . در آیه ۲ و ۳ سوره طلاق می فرماید : " وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ " . هرکسی تقوای خدا پیشه کند ، خداوند برای مشکلاتش محل گشایشی قرار می دهد و او را روزی می دهد از آنجائی که اصلا به خیالش هم نمی رسد . یعنی روزی از آنجائی [می رسد] که خیال ما هم نمی رسد که از فلان جا برسد .

" وَمَا مِنْ ذَاتَةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا " . (هود - ۶) نه تنها انسان ، حتی هیچ جنبنده ای در روی زمین نیست مگر اینکه روزی او بر عهده خود خداست . و اما روایات که از کتاب میزان الحکمة نقل می کنیم :

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : لَوْ أَنَّ ابْنَ آدَمَ فَرَّ مِنْ رِزْقِهِ كَمَا يَفِرُّ مِنَ الْمَوْتِ لَأَدْرَكَهُ رِزْقُهُ كَمَا يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ . (بحار ج ۱۰ ص ۳۷) چه عبارتی ؟!

اگر بنی آدم از روزی خودش فرار کند ، همچنانکه از مرگ فرار می کند ، البته روزی او را درک خواهد کرد . همچنانکه مرگ او را درک خواهد کرد . چطور که مرگ ، حتما او را درک می کند ، روزی تقسیم شده او هم حتمی است که به او خواهد رسید .

همچنین عنه عليه السلام : " إِنَّ الرِّزْقَ يَطْلُبُ الْعَبْدَ كَمَا يَطْلُبُهُ أَجَلُهُ " . (جامع الاخبار ص ۱۰۸)

البته روزی به دنبال بنده است همچنانکه اجل به دنبال بنده است .

عن الامام على عليه السلام وَقِيلَ لَهُ لَوْ سَدَّ عَلَى رَجُلٍ بَابُ بَيْتٍ وَتُرِكَ فِيهِ ، مَنْ يَأْتِيهِ رِزْقُهُ ؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ حَيْثُ يَأْتِيهِ أَجَلُهُ . (بحار ج ۱۰ ص ۳۷) از مولا علی علیه السلام سوال کردند که ما اگر یک نفر را در اتاقی محبوس کنیم ، روزی او (آن روزی ای که برای او مسلم شده بود) چگونه به او می رسد ؟ حضرت فرمود از آنجائی که اجل او به او خواهد رسید ! شما در را ببندید که هیچ روزنه ورودی نباشد ؛ اجل از کجا به این محبوس می رسد ، از همان جا روزی او به او می رسد . اصلا مطلبی است که واقعا مغزی می خواهد که آدم درک کند که این حضرت می فرماید که این روزی که خدا برایت نصیب کرده به او می رسد [یعنی چه و چگونه می رسد ؟]

این فرمایش هم که دیگر روی همه مطالب است که حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم می فرماید : " الرِّزْقُ يَطْلُبُ الْعَبْدَ أَشَدُّ طَلَبًا مِنْ أَجَلِهِ " (جامع الاخبار ص ۱۰۸) نه اینکه اجل دنبال انسان است ، روزی او شدیدتر از اجلش به دنبال انسان است ؛ نه اینکه مثل اجل او . حالا چه رابطه ای بین اجل و روزی است ، باید فکر کنیم که در این روایات چرا به اجل ، روزی را مقایسه فرموده . در یک روایت دیگر می فرماید : عنه (امام علی) عليه السلام : " الرِّزْقُ رِزْقَانِ : طَالِبٌ وَمَطْلُوبٌ فَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا طَلَبَهُ الْمَوْتُ حَتَّى يُخْرِجَهُ عَنْهَا وَمَنْ طَلَبَ الْآخِرَةَ طَلَبَهُ الدُّنْيَا حَتَّى يَسْتَوْفِيَ رِزْقَهُ مِنْهَا " . (نهج البلاغه حکمت ۴۳۱) روزی دو نوع است : طالب و مطلوب . هر کس به دنبال دنیا بشود (نفرمود به دنبال روزی بشود ، فرمود به دنبال دنیا بشود) مرگ هم به دنبال اوست و او را خواهد گرفت . تا اینکه ، این که به دنبال دنیا بود ، او را از این دنیا خارج کند . و هرکس به دنبال آخرت است ، دنیا به دنبال این شخص خواهد آمد که ای مومن ! تو در من سهمی از روزی ات هست که می خواهم آن را به تو بدهم ؛ به طور تمام و کمال بدهم . دنیا در دنبال و جستجوی اوست . می گردد این آقا را تا اینکه : يستوفى (قبلا در آن جلسات خیلی

قبلی عرض کردیم که وفاء و ایفاء یعنی آن آخرین ذره ای را هم که هست ، آن را هم بدهد . یعنی اگر کسی اجلش رسیده ولی قطره ای هم از روزی او مانده ، دنیا به او خواهد داد .

عن محمد بن مسلم قال سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ " وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ " قال : فِي دُنْيَاهُ . (بحار ج ۱۰ ص ۲۹)

محمد بن مسلم از امام صادق علیه السلام در باره این آیه سوال می کند که آیا مربوط به این دنیاست یا عالم بعدی ؟ فرمود : فی دنیاه . یعنی این آیه در همین دنیا را بیان می کند که روزیش از جائی می رسد که به ذهنش هم نمی رسد .

عن علی بن السری قال سمعت ابا عبدالله عليه السلام يقول : " إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ جَعَلَ أَرْزَاقَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُونَ وَ ذَلِكَ أَنَّ الْعَبْدَ إِذَا لَمْ يَعْرِفْ وَجَهَ رِزْقِهِ كَثُرَ دُعَاؤُهُ . " (کافی ج ۵ ص ۸۴)

البته که خدای عز و جل روزی های مومنین را در جائی قرار داده که به خیال آنها هم نمی رسد که به آنها خواهد رسید . و این به این سبب است که این مومن نداند روزیش از کجاست تا مومن فقط از خود خدا بخواهد ، و این اصلاً لطف خداست که اینطور ترتیب داده که او هم توجه به خودش کند که از او می رسد . و اگر هم توسط آقای عمرو و زید رسید ، بداند که او (خدا) این را واسطه قرار داده و زیاد به خدا دعا کند . همچنانکه اهل دنیا وقتی خیال می کنند متکی به یک جائی هستند ، همیشه متوجه آنجا هستند . این انسان هم وقتی دانست که [روزی] از خداست ، توجهش به خداست .

در روایت دیگر عن الامام علی علیه السلام قال کان امیرالمومنین علیه السلام يقول : " اقْرَبُوا أَنْفُسَكُمْ الْبَعِيدُ وَ هَوَّنُوا عَلَیْهَا الشَّدِيدَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ عَبْدًا وَ إِن ضَعُفَتْ حِيلَتُهُ وَ وَهَنْتْ مَكِيدَتُهُ أَنَّهُ لَنْ يُنْقِضَ مِمَّا قَدَّرَ اللَّهُ لَهُ وَ إِن قَوِيَ عَبْدٌ فِي شِدَّةِ حِيلِهِ وَ قُوَّةِ الْمَكِيدَةِ إِنَّهُ لَنْ يُزَادَ عَلَى مَا قَدَّرَ اللَّهُ لَهُ . " (بحار ج ۱۰ ص ۳۲ ح ۶۱ و امالی شیخ مفید ص ۲۰۷)

بدانید که اگر بنده ای باشد که ضعیف و عاجز باشد و از تدبیر در امور زندگی ناتوان باشد و نتواند آن روزی خودش را به دست آورد ، البته که هرگز آن مقدار روزی که خداوند به او قسمت کرده از آن کم نخواهد شد . و بدانید بنده ای هم هر چقدر زرنگ و قوی باشد و شدت حيله و روش زرنگی های کسب روزی را به کار برد ، آن مقدار [روزی] که خدا تقدیر او کرده ، آن زیاد نخواهد شد .

دو روایت دیگر در این سری از حدیث ها مطرح می کنیم و تمام کنیم .

از امام صادق علیه السلام : " أَوْحَى اللَّهُ إِلَى بَعْضِ أَنْبِيَائِهِ أَتَدْرِي لِمَ رَزَقْتُ الْأَحْمَقُ ؟ قَالَ : لَا . قَالَ : لِيَعْلَمَ الْعَاقِلُ أَنَّ طَلَبَ الرِّزْقِ لَيْسَ بِالْإِحْتِمَالِ . " (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۶۰) خداوند به بعضی از انبیای خود فرمود آیا می دانی که چرا به بعضی آدمهای احمق روزی می دهم ؟ عرض می کند نه . خدا می فرماید تا بفهمانم به آنهايي که متکی به عقل و زرنگی بودند که طلب روزی با این چیزها نیست . اگر به این چیزها بود ، او که هیچ سر در نمی آورد و نمی داند .

یک حدیث دیگر که دیگر روی همه اینها است . امام علی علیه السلام می فرماید : " لَوْ جَرَّتِ الْأَرْزَاقُ بِالْأَلْبَابِ وَ الْعُقُولِ لَمْ تَعَشِ الْبَهَائِمُ وَ الْحُمَقَى . " (غررالحکم ص ۳۹۷ ح ۹۲۰۶)

اگر بنا بود به دست آوردن روزی با زرنگی بازی و این چنین چیزها باشد ، این بیچاره حیوانات و چهارپایان دهن بسته باید می مردند و آن آدم هائی که از قوه ذکاوت برخوردار نیستند ، باید از گرسنگی می مردند . اینکه اینها زندگی می کنند ، نشان می دهد که این منبع روزی از یک جای دیگر است و عامل های دیگری دارد . متکی به این زرنگی نباشیم که این زرنگی من ، روزی را رساند ؛ منبع از جائی دیگر است . البته باید تلاش هم باشد .

اینها یک سری روایات ، در یک سیاق بودند . حال به نوع دیگری از روایات می پردازیم که امر می کند دنبال روزی بروید .

امام علی علیه السلام می فرماید : " أَطْلُبُوا الرِّزْقَ فَإِنَّهُ مَضمونٌ لِطَالِبِهِ . " (بحار ج ۷۴ ص ۴۲۳)

دنبال کنید روزی را که البته آن روزی ای که ضمانت داده شده به شما می رسد ، از طریق دنبال کردن به شما خواهد رسید . همچنین عن ابی عبدالله علیه السلام قال : " لا تَدْعَ طَلَبَ الرِّزْقِ مِنْ حِلَّةٍ فَإِنَّهُ عَوْنٌ لَكَ عَلَى دِينِكَ . " (وسائل ج ۱۷ ص ۳۴) ول نکن جستجوی روزی را از حلال ؛ پس البته که آنچه که جستجوی روزی می کنید ، کمکی است برای تو در دینت . چقدر مطلب را بالا می برد .

این روایات که می خوانیم ، در ظاهر در سیاق دیگری است و در ظاهر در مقابل آن دسته اول روایات است .

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید : " الْعِبَادَةُ عَشْرَةُ أَجْزَاءٍ تِسْعَةُ أَجْزَاءٍ فِي طَلَبِ الْحَلَالِ . " (مستدرک ج ۱۳ ص ۱۲ ح ۱۴۵۸۶ - ۵ - و فی حدیث المعراج)

عبادت ده جزء دارد که نه جزء آن در به دست آوردن روزی حلال است .

عن ابی عبدالله علیه السلام : " الْكَادُّ عَلَى عِيَالِهِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ . " (کافی ج ۵ ص ۸۸) کَدَّ : یعنی سختکوش به خاطر وسعت روزی و راحتی خانواده مثل مجاهدی است در راه خدا .

عنه علیه السلام : " مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا اسْتِغْنَاءً عَنِ النَّاسِ وَ تَعَطُّفًا عَلَى الْجَارِ لَقِيَ اللَّهَ وَ وَجْهَهُ كَالْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ . " (بحار ج ۱۰۰ ص ۸ ح ۳۱)

هر کس به دنبال دنیا برود به این نیت که از مردم مستغنی باشد و عطف و خدمت و محبت به همسایه اش بکند و امکانات برای کمک به همسایه اش به دست آورد ، خدا را ملاقات می کند در حالی که صورت او (در روز قیامت یا لحظه جان دادن یا لحظه ملاقات در هر زمان) مثل ماه شب چهارده است . یعنی آنقدر نورانی در محضر خدا خواهد شد .

عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : " إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحِبُّ أَنْ يَرَى عَبْدَهُ تَعَبًا فِي طَلَبِ الْحَلَالِ . " (کنز العمال - ۹۲۰۰) اصلاً خداوند دوست دارد که بنده اش را ببیند در زحمت افتاده در راه کسب و طلب روزی حلال .

قال ابو عبدالله علیه السلام : " أَكْرَمُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ أَنْ يَطْلُبَ دِرْهَمًا فَلَا يَقْدِرَ عَلَيْهِ . " (بحار ج ۶۹ ص ۴۹ ح ۶۰)

این حدیث دیگر خیلی امید می دهد و هر گونه بهانه را از انسان می گیرد . می فرماید که گرامی ترین حالت انسان در محضر خدا آن وقت است که او به دنبال یک درهمی است ؛ کوشش می کند و زحمت می کشد ، در حالی که آخرش هم به آن نمی

رسد . این همه برای درهم کوشید و آخر هم آن را به دست نیاورد . شاید انسان احساس بیهودگی کند و ناراحت شود و احساس زیان و ضرر کند که ما این همه زحمت کشیدیم و برنامه چیدیم و آخر هم هیچی؟! حضرت می فرماید حتی به خاطر یک درهم ، در محضر خداوند چنین کسی گرامی ترین وضعیت را دارد .

این روایت های [تالی] غلیظ تر و شدیدتر است . آنجا صحبت از ثواب بود ، اینجا صحبت وجوب است :

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : " طَلَبُ الْحَلَالِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ . " (بحار ج ۱۰۰ ص ۹ ح ۳۵) جستجوی حلال فریضه است بر هر مرد مسلمان و زن مسلمان .

قال ابو عبدالله عليه السلام : " طَلَبُ الْحَلَالِ فَرِيضَةٌ بَعْدَ الْفَرِيضَةِ . " (فقه القرآن ج ۲ ص ۳۰) البته طلب روزی حلال ، واجب است بعد از واجبات دیگر . یعنی اگر قرار شد تعارض پیدا کند با واجبات دیگر مثلاً نماز ، آنها مقدمند ؛ آنجا از وجوب می افتد .

عنه عليه السلام : " طَلَبُ الْحَلَالِ وَاجِبٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ . "

عنه عليه السلام : " طَلَبُ الْحَلَالِ جِهَادٌ . "

به عنوان جهاد می فرماید که در جای دیگر ، جهاد فی سبیل الله فرمود .

در یک روایت دیگر از پیامبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم می فرماید : " مَنْ أَكَلَ مِنْ كَدِّ يَدِهِ ، مَرَّ عَلَى الصَّرَاطِ كَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ . " (مستدرک ج ۱۳ ص ۲۳ ح ۱۴۶۲۹ - ۵)

هر کس از دسترنج خودش بخورد در روز قیامت از صراط خواهد گذشت به سرعت برق .

عنه صلى الله عليه وآله وسلم : " مَنْ أَكَلَ مِنْ كَدِّ يَدِهِ ، نَظَرَ اللَّهُ إِلَيْهِ بِالرَّحْمَةِ ثُمَّ لَا يُعَذِّبُهُ أَبَدًا . " (مستدرک ج ۱۳ ص ۲۴ ح ۱۴۶۳۱ - ۵)

هر کس از دسترنج خودش بخورد ، خداوند او را با نظر رحمت نگاه می کند و هرگز او را عذاب نمی کند .

عنه صلى الله عليه وآله وسلم : " مَنْ أَكَلَ مِنْ كَدِّ يَدِهِ خَلَّاهُ فَتُحِلُّ لَهُ أَبْوَابُ الْجَنَّةِ يَدْخُلُ مِنْ أَيِّهَا شَاءَ . " (مستدرک ج ۱۳ ص ۲۴ ح ۱۴۶۳۰ - ۶)

هرکس از زحمت دست خودش بخورد از حلال ، باز خواهد شد درهای بهشت که از هر کدام دلش بخواهد داخل شود .

عنه صلى الله عليه وآله وسلم : " مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ ضَيَّعَ مَنْ يَعْوَلُ . " (کافی ج ۴ ص ۱۲ ح ۹) ملعون است ملعون است هرکسی که خانواده اش را با بی غیرتی و بی توجهی به زندگی خانواده خودش آنها را ضایع کند .

این هم یک نوع روایاتی بودند در مورد روزی . نوع دیگری از روایات است که می فرماید :

از امام حسن عسکری علیه السلام : " لَا يَشْغَلُكَ رِزْقٌ مَّضْمُونٌ عَنْ عَمَلٍ مَّفْرُوضٍ . " (تحف العقول ص ۴۸۹) رزقی که تضمین شده است و قطعاً به تو خواهد رسید ، مشغولت نکند تو را از عملی که واجب است آن را انجام دهی . یعنی کار واجب را فدای آن روزی نکنید . اگر در شرایطی قرار گرفتید که امر دائر بر این باشد که دنبال روزی باشم یا دنبال واجب ، دنبال واجب باش که آن [روزی] حتماً خواهد رسید .

از امام علی علیه السلام روایتی است که می فرماید : " قَدْ تَكْفَلُ لَكُمْ بِالرِّزْقِ وَ أَمَرْتُم بِالْعَمَلِ فَلَا يَكُونَنَّ الْمَضْمُونُ لَكُمْ طَلْبُهُ أُولَى بِكُمْ مِنَ الْمَفْرُوضِ عَلَيْكُمْ عَمَلُهُ . " (نهج البلاغه خطبه ۱۱۴ ص ۱۶۹)

روزی تو تضمین شده است و تحت کفالت خداست ، پس آنکه امر شدی برای عمل ، وظیفه خدائی است . پس طوری نباشد که به دنبال روزی رفتن باز دارد شما را از دنبال عمل واجب رفتن .

یک نوع دیگری از روایات است که آن نوع و همچنین جمعبندی بماند برای جلسه بعد .

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث روزی، جلسه قبل آیات و روایاتی که از کلمات نور استفاده کردیم. بیانات روشنی در باره مساله روزی ؛ به دست آوردن روزی ؛ تعریف روزی ؛ اهمیت اینکه به دنبالش باشیم ؛ وسعت معاش خانواده و اینکه روزی به دنبال ماست و ما باید به دنبال روزی باشیم، با عبارت های مختلف از فرمایش معصومین علیهم السلام استفاده شد. مثلاً اینکه گفته شد روزی به دنبال شما می آید، آن چنان که اجل به دنبال شما می آید. یا آن عبارت که از حضرت سوال کردند که اگر کسی را در اتاقی در بسته محبوس کنند، چگونه روزی به او می رسد؟! حضرت فرمودند : روزی او از همان جا می رسد که اجل او از آنجا می رسد و عبارت های چنین مهمی که بسیار بسیار قابل دقت است که دری را ببندید، هیچ راه رفت و آمدی نباشد، روزی آن شخص به او خواهد رسید از آن جایی که اجلش به او خواهد رسید، این مطالبی که با هیچ یک از اصطلاحات علمی روز قابل حل نیست.

از این فرمایش تعریف روزی استفاده می شود که آقا منظورت از اینکه روزی به او می رسد، مفهوم روزی چیست و این را حضرت تعریف می کند. پس مفهوم روشن این می شود که هر چیزی که در ادامه حیات ذی حیاتی لازم است، آن روزی است. هر موجود زنده ای آن چه را که برای ادامه حیاتش لازم دارد، روزی اوست، پس این تعریف روزی است که رابطه خاصی با اجل و حیات دارد. پس غذا از آن بابت روزی است ؛ علم از آن بابت که حیات معنوی مان را تامین می کند، روزی است و الی آخر.

بعد از تعریف روزی که فرمود روزی از طرف خداست، آن روایت های خیلی روشنی که فرمود تا اینکه به ما بفهماند که هرگونه مالکیت و اصالت عملی برای ذی حیات و ذی روحی که روزی او را ایجاد کند [هیچ کس ندارد] و منحصرأ خود خداست که این روزی را نصیب هر ذی روحی خواهد فرمود، حتی برای اینکه بیشتر روشن شود - مخصوصاً برای انسان، چون موجودات دیگر در نظم خود هستند و این که انسان مطمئن باشد که روزی او مربوط به فعالیت و عملکرد او نیست، عملکرد انسان ایجاد روزی نمی کند بلکه شرط رسیدن به روزی است و شرط رسیدن به روزی فرق دارد با آنکه ایجاد روزی بکند - به عنوان نمونه خداوند آیات و بیاناتی را به عنوان مصداق روشن می فرماید تا اینکه انسان مطمئن باشد ایجاد روزی منحصرأ برای خداست. حتی اگر کسی هیچ عملی را بابت به دست آوردن روزی نکند و آن عمل هائی را که دیگران انجام می دهند او انجام ندهد و خدا اراده کند خدا روزی او را می رساند. به خاطر گستردگی بحث، یک نمونه بیان می کنیم :

در جریان حضرت مریم - سلام الله علیها - سوره آل عمران آیه ۳۷ :

"كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ".

حضرت مریم در محراب عبادت و در شرایطی که هیچ رفت و آمدی برای به دست آوردن روزی نیست و او تحت تکفل حضرت زکریا است که باید او چیزی بیاورد و به او غذا بدهد و از جایی دیگر برایش امکان نیست، جالب تر اینکه آن روزی که در کنار حضرت مریم بود از آن روزی هائی که در دست مردم است نبود و میوه هائی بود که مربوط به غیر فصل آن روز بود، حضرت مریم جایی بیل و کلنگ نزدی، تو خرید نکردی، تازه من که سرپرست تو هستم تعجب می کنم از چنین چیزی در کنار تو.

حضرت مریم جواب می دهد این روزی است که از عندالله رسیده و خدا به هر که بخواهد بی حساب روزی می دهد و آیاتی از این قبیل که جریان حضرت ابراهیم و اسماعیل در بیابان لم یزرع و یا روایاتی مربوط به حضرت زهرا سلام الله علیها که همه بیان کننده این است که انسان هیچ دخالتی در اینکه روزی اش کم باشد و یا زیاد ندارد و اصلاً روزی مربوط به خود خداست و

خود خدا به هر که هر چه می خواهد می دهد و در بعضی آیات خداوند روزی بعضی را به بعضی داده تا امتحانی پیش بیاید که حکمتی دارد.

پس تعریف رزق عرض شد که هر آن چه که مربوط به ادامه حیات ذی حیات است این رزق است. حیات علمی ؛ حیات حیوانی ؛ و..... و اصل ایجاد روزی مربوط به خود خداست. این که باز خداوند نسبت می دهد که روزی از طرف من است با آیات مختلف بیان شده از جمله سوره ملک آیه ۲۱ :

" اَمَّنْ هَذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ اِنْ اَمْسَكَ رِزْقَهُ بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَنُفُوْرٍ "

چه کسی است اینکه به شما روزی می دهد، اگر امساک کند و روزی ندهد چه کسی است که روزی بدهد. خیلی صریح و روشن در این آیه خداوند روزی را به خود نسبت می دهد و با این بیان که اگر ندهد شما از کجا روزی ایجاد می کنید؟! پس مطلب دوم این شد که روزی از طرف خود خداست، به هر که هر چه بدهد.

مطلب سوم این که باید به دنبال روزی برویم، حتی عبارات تندی مثل ملعون خواندن کسی که دنبال روزی نمی رود و روایاتی از این قبیل که آن روزی که قسمت شما شده باید دنبالش کنید تا به دست آورید. این جا است که [استفاده می شود] عمل به دست آوردن روزی شرط رسیدن به روزی است نه اینکه این عمل ایجاد روزی می کند. شرط رسیدن به روزی خیلی فرق دارد با ایجاد روزی.

سوره طلاق آیه ۲ و ۳ : " وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ "

هر کس عمل به تقوی کند خداوند او را از بن بست زندگی خارج می کند و روزی می دهد به او از جایی که به ذهنش نمی آید.

پس ملاحظه بفرمائید شرط اینکه روزی که به ذهنش نمی رسد به او برسد در " من يتق الله " است یعنی خودش کاری کند که آن کار تقوی است.

این که انسان توجه کند که این عمل شرط رسیدن به روزی است نه ایجاد روزی در چگونگی روحیه انسان و نوع اخلاق فردی و اجتماعی و حتی در حکومت تاثیر مستقیم دارد.

مساله اقتصاد اسلامی اگر بر مبنائی که قرآن فرموده است انجام گیرد معنائی بالاتر از فرمول های خشک اقتصادی است. حالا ما نمی خواهیم وارد بحث اقتصاد اسلامی بشویم. کتاب " اقتصادنا " تالیف شهید آیت الله صدر کتابی است خواندنی که قرآن عمل را مولد ثروت و روزی نمی داند بلکه عمل را شرط رسیدن به روزی می داند. تازه ثروت متفاوت از روزی است و نباید خلط کنیم. بحث بحث روزی است و خداوند با عبارت های مختلفی باز این معنا را بیان می کند که آن چه که تو داری انجام می دهی عمل است و آن شرط رسیدن به روزی است. مثالی ساده عرض کنیم تا مطلب باز شود :

مثلا کسی یک بطری یا تانکری از بنزین را می خواهد منفجر کند، جرقه ای کافی است که آن را منفجر کند، آن موقع که می خواهد منفجر کند احساسی دارد و آن اینکه : این محتوا خودش منفجر خواهد شد به شرطی که من این جرقه را به آن بزنم، به شرط این جرقه منفجر خواهد شد. فائده این احساس آن جا معلوم می شود که این تانکر بنزین را ببیند که تانکر آب است، بطری بنزین را ببیند که بطری آب است. آن جا با همه وجود می فهمد که جرقه که سهل است، شعله به قطر ۱۰ متری هم نمی

تواند منفجر کند، آن جا توجه دارد که با جرقه منفجر خواهد شد و این جا توجه دارد که منفجر نخواهد شد. فلذا آن احساس در وضعیت انفجار کاملاً یکجور نیست بلکه کاملاً متفاوت است.

پس کسی که خیال کند من کار می کنم و این کار آن روزی را ایجاد خواهد کرد، مَثَلش به این آقا شبیه است که می گوید درست است که این تانکر آب است ولی اگر شعله بزرگی بزنم منفجر خواهد شد. اگر توجه کند که روزی خواهد رسید و من یک وظیفه ای دارم که باید انجام دهم و آن شرط رسیدن به روزی است احساس متفاوت خواهد داشت که این احساس اثر زیربنائی دارد. حالا نمونه هائی از قرآن را می بینیم بعد جمع بندی آیات :

سوره واقعه آیات ۶۳ و ۶۴ : " أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ "

آقای کشاورزی که زحمت می کشی، خودت را در عرق جبین می کشی، این که الان محصول خواهد داد آیا این عمل تو آن را رویاند یا ما رویاندیم و تو شرط انجام شدن این کار بودی. ایجادش مربوط به ما بود. کشاورزی که مبنای فکری اش این باشد که من کار می کنم تا روزی ایجاد شود با کشاورزی که به عنوان وظیفه کار می کند ولی منتظر است که روزی را او برساند متفاوتند. آن که خیال می کند من این کارها را انجام داده ام، چه ابتکارات و سرمایه های فلان را خرج کرده ام، کشاورزی مکانیزه و.... چه عواقب خطرناکی این کار او دارد که به کجا خواهد رسید [این فرد چه تفاوتی دارد] با آن که توجهی ندارد که این کشت چگونه خواهد شد، من وظیفه داشتم این کار را انجام دهم، خودش هم مطابق با تقوی انجام دهم، بقیه هر چه خدا بخواهد همان خواهد شد.

یک جائی ما گذرمان افتاد، خیابان پرتی بود که اصلاً رفت و آمد هم نمی شد، اطراف هم خانواده چندانی نداشت. آقائی را دیدیم که خواربار فروشی داشت و مغازه اش هم خیلی شلوغ بود، یکی از دوستان پرسید که اینجا که کسی پیدا نمی شود، چرا این همه شلوغ است؟! گفت : از راه دور می آیند و سوار تاکسی تلفنی می شوند و می آیند خرید می کنند، چون او هم جنس خوب می دهد و هم ارزان. او یک هزارم تقوا را در کار خودش رعایت کرده : من در را باز کردم و مطابق دستور خدا کار کردم. شاید یک مغازه دیگر که در مرکز شهر با نورافکن، نئون و.... برای اینکه ۱۰ مشتری جذب شود مجبور است تقوی را رعایت نکند تا خرج دکور و تشکیلات را برساند و تامین کند.

تقوی را اگر در عمل رعایت کنیم خداوند روزی را خواهد رساند. عمل به شرط تقوی شرط به دست آوردن روزی است. عبارت های فراوانی در قرآن است که بنده یک مورد را می خوانم.

سوره قصص : " إِنْ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنْتُوهُ بِالْعَصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ «76» وَابْتَغَ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ «77» قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي أَوَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعًا وَلَا يُسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ «78» فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ «79» وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ اللَّهُ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ «80» فَخَسَفْنَا بِهِ وَبَدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ «81» "

قارون از قوم حضرت موسی [بود] پس ستم کرد بر آن ها و ما دادیم به او از کنزها و گنج هائی که آن قدر برای او گنج دادیم تا آن جا که کلیدهای آن گنج ها را تنود (تنود می فرمایند کسی که بار سنگینی را بر می دارد و این بار آن قدر سنگین باشد که کمر شکن باشد) آن هم بالعصبه (عصبه مقدار یک الی ۱۰ نفر، زیاد هم فرموده اند تا ۴۰ و ۷۰ نفر ولی مرحوم علامه ۱۰ نفر را

قبول دارند) مثل تارهای عصب جمع شدند که این بار را از زمین بلند کنند. خودش هم این ۱۰ نفر آدم هائی ضعیف نبودند، پهلوان و اولی القوه بودند. چنین انسان هائی ۱۰ نفر جمع می شوند تا کلید گنج های او را بر دارند و این کمر شکن است.

بعضی از مفسرین مطلب را نتوانسته اند هضم کنند و گفته اند منظور خود گنج ها است نه کلیدها، ولی مرحوم علامه که تفسیرشان جداً المیزان است می فرماید: نه آقا همان کلیدها منظور است. این برای ما سخت است. کلیدهای آن زمان کلیدهای الکترونیکی که نبود تا ۱۰۰ تا از آنها یک گرم هم نباشد. او حکومتی داشت، تشکیلات و اطرافیان داشت که این قارون ثروتش این قدر بود که.... و او به خود می بالید و فرح می کرد - که فرح خوشحالی است که از خودش خارج شود - عده ای از مومنین می فرمودند این کار را نکن. به خودت بیا و این قدر مست نشو. تو هم احسان کن (و بقیه دستور العمل ها که نمی خوانیم) تا او جواب می دهد: *إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي*، شاهد مثال این بود که او در جواب بزرگان و دانشمندان قوم می گفت: چرا می گوئید احسان کن، خوشحال نشو، من این ثروت ها را بر اساس استعداد، علم، مدیریت و قدرت عمل و ابتکار و دانش خودم تولید کرده ام، زحمت کشیده ام و به هیچ کس هم ربطی ندارد که چه می کنم. باید هم خوشحال شوم، ابتکاری به خرج داده ام. دلم خواست به کسی هم احسان نمی کنم. همان اصطلاحاتی که مترفین می زنند. شاهد مثال در *عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي* است که نسبت تولید ثروت را به خودش، به استعداد و مدیریت خودش می زند. قرآن می فرماید که آیا او نمی داند که قبل از او افرادی بودند که از قارون هم قوی تر بودند اما با این دیدگاهی که داشتند که [ثروت] را به خودشان و استعدادشان نسبت می دادند ولی ما آنها را هلاک کردیم و او از این ها عبرت نگرفت تا مطلب را ادامه می دهد که غرور ثروت کجا کشید و رژه ثروتش را توضیح می دهد که چه کار می کند تا آخر می رسد به این مطلب که *فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ* که ما به زمین کشیدیم هم خودش را و هم تشکیلاتش را و از این همه اطرافیان و دوستان و نوکران کسی نتوانست او را یاری کند و آن هائی که آرزو می کردند خوشا به حال قارون وقتی فردا آن وضع را دیدند شکر خدا کردند که ما آن طور نشدیم.

پس قرآن صراحتاً می فرماید تولید روزی از تو نیست بلکه کار تو شرط رسیدن به روزی است.

مطلب چهارم این که آن کاری که برای کسب روزی شرط است در آیات و روایات تعریف های مشخصی دارد:

فرمود: *"وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ"* که چنین کاری موجب *"يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ"* می شود. یعنی کار مطابق تقوا و نیز به تناسب استعداد و شرایط هر کس باشد آن چیزی که از دست هر کس بر می آید، نه این که حتماً باید بیل و کلنگ بزنیم، آقائی استعدادش در آن است، آقای دیگر استعدادش در علم است. یک آقائی بود که صاحب پاساژ بود، می گفت من چرا باید خمس بدهم، آن آقا هم برود کار کند. آقائی جواب داد: وقتی مهندسی نقشه ای برای تو می کشد پول می دهی و نمی گوئی چرا بیل و کلنگ نمی زنی. برای آن مهندس که دو سه ساعت کار کرده چند میلیون می دهی، ولی برای آن کارگر بیچاره که از صبح تا شام کار می کند ده هزار تومان هم نمی دهی و این جا استدلال هایت را پیاده نمی کنی؟! پس هر کس به تناسب کاری که از دستش بر می آید و استعدادی که دارد مربوط به شرط اوست. عالمی که زحمت می کشد و دنبال علم می رود و خمسی را که خدا تعیین کرده می گیرد او هم دارد کار می کند. اگر آن آقا شب و روز مطالعه نکند و بیل و کلنگ بزند چه کسی می تواند ظرافت های دین را استنباط کند تا نقشه زندگی تو را به تو بدهد. تو که از صبح تا شام مشغول کار خودتی.

بله می توانیم بگوئیم کسی که درست و حسابی درس نمی خواند، نباید به او پول دهیم. ولی این که خمس داده نشود!!! خمس مربوط به مراجع، امام و خداست. مالک اصلی می گوید مربوط به اوست. این که من می گویم چرا بدهم؟ از این ریشه بر می آید که من کار را مولد ثروت می دانم. البته بحث روزی حلال است، روزی حرام که بحث جداگانه ای است. از دیدگاه اسلام روزی حلال تولیدش از خداست، شرطش کار مفید است که هر کس به تناسب استعداد خودش براساس تقوی انجام دهد.

قارون می گفت من طبق علمی که داشتم به دست آورده ام. ما هم کشیدیم وضعیت او را به آن حالت.

نمونه هائی از کارهائی که قرآن و معصومین فرموده اند اشاره می شود که [بدانیم] کار وسعت بیشتری دارد و تنها یک بعد از کار را در نظر نگیریم.

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم : " مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ تَكَفَّلَ اللَّهُ بِرِزْقِهِ "

هرکس به دنبال علم باشد، واقعا دنبال آگاهی دین باشد تا خوب و صحیح زندگی کند و جامعه را هدایت کند و به نیت الهی دنبال علم باشد، خداوند شخصا روزی او را تقبل می کند. منتهی ایمان می خواهد، امام خمینی رحمه الله فرش کهنه ای را هم نداشت ولی وقتی خدا اراده کرد، کنزهای کشور را در اختیارش گذاشت. کسی که واقعا برای خدا یاد بگیرد [چنین است]. احوالاتی است در زندگی بزرگان. اینهائی که خمس می دهند منت نگذارند که ما دستگاه مراجع را می گردانیم. حضرت [امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف] عنایت هائی دارد برای آن مراجع عظام که صائنا لنفسه حافظا لدینه هستند.

[در مورد حضرت آیت الله حجت کوه کمره ای وارد شده است که] یکی از ماه ها دیگر پول نمی رسید شهریه طلاب را بدهد، اواخر ماه می شد و چیزی به او نمی رسید. بزرگوار بلند می شود و می رود به مسجد جمکران، خاکروبه های مسجد را جارو می کند، دو رکعت نماز می خواند، سر برج حواله دقیقاً همان مقدار که آقا لازم داشت دم در می آورند و می دهند.

در حالات جناب سید بحر العلوم که مطالبی خیلی شگفت انگیز است. این نیست که با ده تومان خمس این دستگاه را می چرخانیم تا دشمن هم با چند شایعه که خمس را ندهیم دستگاه خاموش شود، این ها این دیدگاه - که روزی مولدش خداست - را نفهمیده اند و لذا اشتباه می کنند.

اصل این حدیث به این صورت در جوامع روائی یافت نشد، ولی در منیة المرید ص ۱۶۰ حدیثی با این الفاظ بود : و قد ورد فی الحدیث عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم أن الله تعالی قد تکفل لطالب العلم برزقه.

روایتی دیگر :

" من تفقه فی دین الله كفاه الله من حیث لا یحتسب " اگر کسی به دنبال تفقه در دین باشد نه به دنبال دکان بازی، مرید بازی، فقط برای خدا (که در روایت دیگر شرایط بیان شده) خداوند خودش کفایت می کند همّ زندگی او را از جائی که به خیال هم نمی آید. پس علم یک کار است، کار مفید است که بر اساس تقوای الهی می باشد که کمتر از آن خواربار فروشی در جای پرت نیست.

" و قال أبو عبد الله علیه السلام من حسن بره فی أهل بیده زید فی رزقه " هرکس برای خانواده اش خوب باشد، خداوند روزی او را زیاد می کند. (بحار ج ۶۶ ص ۴۰۷ و ۴۰۸ ح ۱۱۷)

" قال أبو عبد الله علیه السلام إن البر یزید فی الرزق " اصلا نیکی کردن روزی را جلب می کند. (بحار ج ۷۱ ص ۸۱)

" وَ غَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ حُسْنُ الْخُلُقِ يَزِيدُ فِي الرِّزْقِ " (بحار ج ۶۸ ص ۳۹۶ ح ۷۷) این ها شانس نیست. شانس اصلا یعنی چه؟! همه چیز روی حکمت است : خوش خلق و دل گشاد است. ولی آن یکی با همه چیز، با سایه خودش و حتی با زباله و.... هم دعا می کند!! ولی این خوش خلق است. خوش خلق عرض شد یعنی چه.

"الامام علی علیه السلام : فِی سَعَةِ الْاَخْلَاقِ كُنُوزُ الْاَرْزَاقِ" (کافی ج ۸ ص ۲۲) وسعت و بردباری و سعه صدر گنجینه های روزی است، حوصله گنج روزی است. اینکه انسان زود از کوره در نرود، زود تصمیم نگیرد، زود نتیجه نگیرد، سوء ظن نکند، زود موضع نگیرد، با حوصله و مطالعه و متانت [عمل کند]، کنزهای روزی در وسعت روح است.

عنه علیه السلام : " العسر یفسد الاخلاق و التسهل یدر الارزاق " (غررالحکم) سخت گیری، مشکل تراشی کردن، به هر چیزی پاپوش درست کردن، اخلاق را فاسد می کند. (البته سخت گیری جدای از دقت نظر است، بهانه تراشی متفاوت است) اینکه انسان شل و ول باشد و به هر چیزی بگوید که می خواهم آسان بگیرم پس ول کن، درست نیست !! با زیر دستان و کسانی که تحت اراده او هستند : سرپرست خانواده با زن و بچه، معلم با شاگرد، رئیس جمهور با وزرایش، هرکس با زیردستان خودش بی خودی اشکال تراشی نکند. چه لزومی دارد که بهانه تراشی کند. اصلاً آسان گیری روزی ها را سرازیر می کند.

"أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ الرَّزْقُ أَسْرَعُ إِلَى مَنْ يُطْعِمُ الطَّعَامَ مِنَ السَّكِينِ فِي السَّنَامِ" (کافی ج ۴ ص ۵۱) کسی که اطعام می کند برای مساکین، فقرا و نیازمندان، اثر آن در ایجاد کردن روزی سریع تر از چاقو در کوهان شتر است.

عن امام علی علیه السلام : " مواسات الاخ فی الله تزید فی الرزق " (بحار ج ۷۱ ص ۳۹۵) مواسات با برادر خودش در مال خودش یعنی اینکه نیازمندی های او را هم در نظر بگیرد و در رفع آنها او را همراهی کند. چنین روحیه ای روزی را زیاد می کند. این ها همه مسائل اصلی و بخش عظیمی از روزی و اقتصاد اسلامی است.

عنه علیه السلام : " اسْتِعْمَالُ الْأَمَانَةِ يَزِيدُ فِي الرِّزْقِ " (بحار ج ۷۲ ص ۱۷۲) امانت داری موجب زیادی روزی است.

عن ابی جعفر علیه السلام : " عَلَيْكَ بِالذَّعَاءِ لِإِخْوَانِكَ بِظَهْرِ الْغَيْبِ فَإِنَّهُ يَهِيلُ الرِّزْقَ يَقُولُهَا ثَلَاثًا " . (بحار ج ۷۳ ص ۶۰) انسان واقعا به آن صفای باطن برسد که در پشت سر برادرش او را از ته دل دعا کند. انگار که حاجت خودش را می خواهد. واقعا برای یک بار هم که شده امتحان کنیم که برای آن دوست صمیمی مان از ته دل دعا کنیم. انسان اگر به چنین مقامی برسد مثل میوه ای که رنگش خیلی شفاف است، این طور نیست که رنگ کرده اند شفاف شده، بلکه او به آن کمال درونی رسیده که اثرش در پوست است. این که انسان در پشت سر برادرش دعا کند، وقتی عملی است که به آن صفای باطن برسد و اگر صفای باطن این طور باشد، اصلاً در روزی برایش باز می شود.

یکی از عزیزان می گوید : مدتی بود که خداوند به من عطر روزی می کرد. به بهانه های مختلف خداوند می رساند و بچه ها هم استفاده می کردند. می گوید یک روزی عطری بسیار خوش بو را خدا روزی کرد. این دفعه طوری خوشم آمده بود که گفتم اگر دم دست بگذارم، بچه ها چند روزه حسابش را می رسند و تماشش می کنند. لذا پنهان کردم تا مواقع خاص از آن استفاده کنم. هیچ کس هم سر در نیاورد. بعد از چند روز به بهانه ای ریخته شد و دو سه ماه هیچ عطری پیدا نشد. جالب تر این که می گوید من رفتم و عطری را خریدم، باز هم ریخت. هر چه کردم که عطری تهیه کنم، چند روز بیشتر دوام نیاورد. تازه متوجه شدم که خودم بخلی کرده ام که این امتحان خدا بود که می خواست بفهماند که تو که نمی توانی عطری را که خودت خریدی نگه داری کنی، چرا آن رذیله بخل را انجام دادی. مدت ها در عطر بسته شد. عالم خلقت خیلی عجیب است. اینکه ما در حق برادرمان دعا کنیم، این طور نیست که دروغی پا شویم و.... این دعائی است در حق برادرت که ناشی از صفای باطن و محبت صفای بی غل و غش برادرانه است. آن چنان که او ناراحت است من هم ناراحت باشم. این میوه براق را رنگ نکرده اند، از درون رسیده که رنگش برق می زند.

" عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ شَكَاَ إِلَيْهِ رَجُلٌ قَلَّ الرَّزْقُ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَدِمِ الطَّهَارَةَ يَدُمُ عَلَيْكَ الرَّزْقُ " (مستدرک الوسائل ج ۱۳ ص ۴۱ ح ۱۲) وقتی سوال شد که دوست دارم رزقم توسعه یابد، حضرت فرمود ادامه بده بر طهارت داشتن.

عنه صلى الله عليه وآله وسلم : " أَكثَرُوا مِنَ الصَّدَقَةِ تَرَزَقُوا " . (بحار ج ۷۳ ص ۱۷۸ ح ۱۰).

قال الباقر عليه السلام : " الزَّكَاةُ تَزِيدُ فِي الرِّزْقِ " . (بحار الأنوار ج ۷۵ ص ۱۸۲ باب ۲۲).

قال أبو عبد الله عليه السلام : " مَنْ حَسَنَتْ نِيَّتُهُ زَيْدَ فِي رِزْقِهِ " . (كافي ج ۲ ص ۱۰۵).

درون انسان اگر پاک باشد و صفای باطن داشته باشد و نیتش خیر باشد، این روزی را زیاد می کند.

پس مطلب دیگر اینکه روزی که خدا به ما قسمت کرده حتمی است ولی ما خودمان سبب می شویم که قسمت مان نشود. بحثمان در روزی حلال است نه از راه حرام. بحث روزی حلال که خدا قسمت ما کرده است ولی ما کاری می کنیم که آن روزی قطع می شود.

عن أبي جعفر عليه السلام قال : " إِنَّ الْعَبْدَ لَيُذْنِبُ الذَّنْبَ فَيُزَوَّى عَنْهُ الرَّزْقُ " . (كافي ج ۲ ص ۲۷۰ ح ۸) البته بنده گناهی را انجام می دهد، پس روزی از او گرفته می شود.

حضرت رسول اکرم صلى الله عليه وآله وسلم : " مَنْ حَبَسَ عَنْ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ شَيْئاً مِنْ حَقِّهِ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ بَرَكَهَ الرَّزْقِ إِلَّا أَنْ يَتُوبَ " . (بحار ج ۷۳ ص ۳۳۵) هرکس چیزی از حق برادر مسلمش را حبس کند، خداوند برکت روزی او را قطع می کند که این حق معنای گسترده ای دارد.

پس خلاصه بحث در روزی این شد که روزی از طرف خدا است، کار کردن شرط رسیدن به روزی است. هر کاری که مربوط به استعداد شخص و مطابق تقوی است. گناه و آن صفات رذیله که موجب از بین رفتن روزی می شود که استغفار اثر دارد که جبران شود. پس روزی که از طرف خدا است کم و زیادش امتحان خدا است. تا این مقدار شاید تمام باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث حدیث معراج فرمود: "وَعَجِبْتُ مِنْ عَبْدٍ لَا يَدْرِي أَنَّى رَاضٍ عَنْهُ أَوْ سَاخِطٌ عَلَيْهِ وَهُوَ يَضْحَكُ." "تعجب می کنم از بنده ای که نمی داند که آیا من از او راضی هستم یا بر او خشمگینم، با این حال می خندد.

عرض کردیم که خداوند تحت تاثیر هیچ چیزی قرار نمی گیرد که تعجب کند، بلکه بیان این است که مطلب آن قدر غریب است که جای تعجب و شگفتی است. در باره خنده، روایت های متعددی است که در کتاب میزان الحکمه سند آن ها را نوشته که چند نمونه را به مناسبت بحث عرض می کنیم:

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "إِذَا قَهَقَهْتَ فَقُلْ حِينَ تَفْرُغُ اللَّهُمَّ لَا تَمُقْتَنِي." (وسائل الشيعة ج ۱۲ ص ۱۱۴ ح ۱۵۷۹۹) وقتی قهقهه کردی از خدا بخواه که خدایا مرا به خشم خود مبتلا مکن.

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "ضَحِكُ الْمُؤْمِنِ تَبَسُّمٌ." (وسائل ج ۱۶ ص ۱۱۴ ح ۱۵۸۰۰) خنده مومن با تبسم است نه با قهقهه.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "كَثْرَةُ الضَّحِكِ تَمْحُو الْإِيمَانَ." (وسائل ج ۱۲ ص ۱۱۷ ح ۱۵۸۱۶) زیاد خندیدن ایمان را محو می کند.

امام صادق علیه السلام: چه بسیار کسانی که بیهوده زیاد می خندند و در روز قیامت زیاد گریه می کنند.

عَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "كَانَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَبْكِي وَيَضْحَكُ وَكَانَ يَحْيَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَبْكِي وَلَا يَضْحَكُ وَكَانَ الَّذِي يَفْعَلُ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَفْضَلَ." (مستدرک ج ۸ ص ۴۱۳ ح ۹۸۳۴) حضرت عیسی هم گریه می کرد و هم می خندید و حضرت یحیی گریه می کرد و نمی خندید و کار حضرت عیسی برتر از حضرت یحیی است.

الامام العلی علیه السلام قال: "إِنَّ الزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا تَبْكِي قُلُوبُهُمْ وَإِنْ ضَحِكُوا وَ يَشْتَدُّ حُزْنُهُمْ وَإِنْ فَرَحُوا." (نهج البلاغه خطبه ۱۱۳) البته زاهدین در دنیا قلبشان گریه می کند اگرچه صورتشان می خندد و درونشان در حالت حزن زندگی می کنند اگرچه ظاهرشان در شادی و خوشحالی است.

در این احادیث نکته های دقیقی را بیان می فرماید و آن این که اصل خنده مذموم نیست. فرمود حضرت عیسی کارش از حضرت یحیی بهتر است. یا فرمود کثرت ضحکی که لاعباً یعنی بیهوده باشد. از این ها استفاده می شود که منظور از آن ها خنده ای است که از روی غفلت باشد. انسان وقتی از خدا و قیامت غافل شد و خندید، این خنده خطرناک است، این خنده باعث محو ایمان می شود، نه اینکه خود خندیدن مذموم است.

خود خندیدن یک امر مطلوبی است. این که خنده در اثر هیجانات روحی انسان غافل سومی زند، آن قهقهه ای هم که پیش می آید ناشی از این گونه غفلت ها [ای خطرناک است] و این آن قدر مهم است که در حدیث معراج جایگاه خاصی را در

دستورالعمل باز کرده است. پس اصل خنده مطلوب است اما خنده ای که در آن غفلت نباشد. و معلوم می شود که گاهی است که انسان ولو در حال غفلت نیست اما ناخودآگاه صدای قهقهه ای از او ممکن است بیرون بیاید [که در این صورت باید] استغفار کند و از خدا بخواهد که مرا مورد خشم قرار مده.

نکته دیگری هم که از این روایت ها استفاده می شود این بود که خنده در صورت ظاهر باشد و درون انسان در دست خودش باشد. روی نگرانی از این که خدا از من راضی است یا خشمگین، درونش محزون باشد، اما در برخورد با مردم بشاش و خنده رو باشد. از درون دل، انسان قهقهه نداشته باشد و این در انسان اصلاً به وجود نمی آید مگر اینکه غافل باشد، چون اگر غافل نباشد چنین خنده ای از ته دل به این صورت پیش نمی آید.

پس جمع بندی این روایات آن شد که اصل خنده مذموم نیست، بلکه مطلوب است و خنده بهترینش تبسم است و خنده وقتی از غفلت انسان ناشی شود، این خطرناک است تا حدی که ایمان را محو می کند و در روز قیامت چنین انسانی بسیار گریه ها خواهد داشت.

بحث عجبیت تمام شد و در ادامه حدیث، مطلب جدیدی را می فرماید :

" يا أَحْمَدُ! إِنَّ فِي الْجَنَّةِ قَصْرًا مِنْ لَوْلُؤٍ فَوْقَ لَوْلُؤٍ وَدَّرَةٍ فَوْقَ دَرَّةٍ لَيْسَ فِيهَا نَظْمٌ وَلَا وَصْلٌ، فِيهَا الْخَوَاصُّ، أَنْظَرُ إِلَيْهِمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً وَأَكْلَمَهُمْ كُلَّمَا نَظَرْتُ إِلَيْهِمْ، وَأَزِيدُ فِي مُلْكِهِمْ سَبْعِينَ ضِعْفًا وَإِذَا تَلَدَّدَ أَهْلُ الْجَنَّةِ بِالطَّعَامِ وَالشَّرَابِ تَلَدَّدَ أَوْلِيكَ بِذِكْرِي وَكَلَامِي وَحَدِيثِي. قَالَ: يَا رَبِّ! مَا عَلَامَةُ أَوْلِيكَ؟ قَالَ: مَسْجُونُونَ قَدْ سَجَنُوا أَلْسِنَتَهُمْ مِنْ فُضُولِ الْكَلَامِ وَبَطُونَهُمْ مِنْ فُضُولِ الطَّعَامِ."

اول در مورد کیفیت جنتی که با جنت های قبلی تفاوتی دارد که در آن قصری است از لولوء بالای لولوء، دُر بالای دُر. ویژگی انبوه لولوء ها و دُر ها که این قصور را درست کرده اند، این است که به هم پیوند نخورده اند و متصل نشده اند، روی آن نظمی که ما عادت داریم و با آن آشنا هستیم قرار نگرفته است ؛ نظمی که ما تاکنون با آن آشنا بودیم را ندارد که این چند نکته را می خواهد بفهماند. معلوم می شود که اصلاً از بیخ و بن، نظام آن بهشت یک وضعیت خاصی دارد. نظم از نظر ما معنای خاصی است و آن بی نظمی که نقص برای چیزی است، در این نظامی است که ما با آن هستیم. در نظامی که ما در آن زندگی می کنیم، بی نظمی نقص است. پس آن چه نظامی است که اساساً بی نظمی آن زیبا است. پس مفهوم این شد که بی نظمی که معنای آن را تصور می کنیم چنین بی نظمی نیست. مثالی ساده عرض کنیم تا مطلب بیشتر به ذهن [بیاید] (این ظرافت ها !!!).

مثلاً ما وقتی صحبت از " محکم " می کنیم، محکم مفهوم خاصی در ذهن ما دارد : محکم یعنی چیزی که غیر قابل شکست است. اگر کسی بگوید که ما چیزی را می گوئیم که محکم است ولی چنین معنایی هم ندارد، اصلاً غیر آن است و حتی درست برعکس آن می باشد. واقعاً نمی شود !! محکم باشد ولی شکست پذیر باشد. استخوان چیست ؟ می گوئیم استخوان محکم است و به هر بهانه ای نمی شکند. در مقابل یک ضربه فوق العاده، محکم ترین عضو استخوان است ولی چشم و مغز هم بسیار محکم است. ولی نه آن محکمی که تو مفهومی را تصور می کنی، بلکه این در ظرافت و لطافت استحکام دارد. یک چنین چیزی با چنان لطافتی کار چنان شگفتی را می کند، این در ظرافت و لطافت خودش چنان استحکامی دارد که کاری بالاتر از استخوان را می

کند. پس دایره معنای استحکام و لطافت را باید باز کنیم. آن معنای محدودی که خودمان را زندانی کرده ایم باید باز کنیم، آن وقت است که به یک حقیقت هائی دیگر می رسیم که ای بسا درست مقابل این مفهومی باشد که با آن آشنا بودیم. با مفهوم قبلی، محکم یعنی سنگ. اما مثلاً آب در خواص و لطافت خودش یک استحکامی دارد بالاتر از آن استحکام را که در سنگ تصور می کنید. پس نظم را که تا حال آشنا شدیم، عامل زیبایی و پایه زیبایی می دانیم و چیزی اگر نظم نداشته باشد، عین نقص مجموعه است. اما این مفهومی است که ما در این عالم پائین از نظم داریم و روی آن نظم، بی نظمی اش نقص می شود. معلوم می شود که عالمی بالاتر است که در آن بی نظمی نه از سنخ بی نظمی این عالم ماده است تا نقص باشد و خود این نکته ما را به مبنای دیگری وارد می کند. مثلاً وقتی می گوئیم عدد ۱۴ در مبنای ۱۰ متفاوت است از عدد ۱۴ در مبنای ۳، وقتی مبنای عوض شد مفهوم یک چیز دیگر می شود. باید از این مبنای در بیائیم و وارد آن مبنای شویم تا ببینیم آن عدد چه معنایی می دهد. عدد ۱۴ در مبنای ۱۰ این معنا و مفهوم را داشت که ما با آن آشنا هستیم ولی در مبنای ۳ عدد ۱۴ مفهومی دیگر شد، گر چه صورتاً ۱۴ می بینیم. بی نظمی بر مبنای این عالم این مفهوم را دارد.

این چه مفهومی است که قرآن و حدیث معراج [بیان می کند]. نکته دقیقی که تمام نواغ عالم باید جمع شوند تا کشف کنند این چه عالمی است که در آن بی نظمی نه مفهوم آن بی نظمی را می دهد که ما با آن آشنا هستیم و در آن عالم، بی نظمی معنای دیگری را دارد و حتی زیباتر از آن نظمی که ما داریم بیان می کند.

حالا یک وقت است که می خواهیم یک سوزن را به جای دیگری بکشیم، می گوئیم آقا طناب و نخ می خواهد تا متصل کرده و سوزن را بکشیم. ولی کشیده شدن دیگری هم از نوع نیروی مغناطیسی است که هیچ کدام از خصوصیات نخ را ندارد و حتی منظم تر و دقیق تر از آن و بدون نیاز به نخ می کشد، در حالی که تصورمان آن بود که تا نخ را بند نکنیم، کشیده نمی شود.

این مبنا نکته قابل توجهی است: "لَيْسَ فِيهَا نَظْمٌ وَلَا وَصْلٌ" این چه زیبایی است که نمونه آن در این نظام و حتی بالاتر در بهشتی که یک سری نظم دارد نیست و بالاتر از این ها است؟! کدام مرتبه از بهشت را به ما توجه می دهد؟! "فِيهَا الْخَوَاصُّ" در آن خواص وارد می شوند.

بخواهیم این مطلب را یک خرده بیشتر تطبیق بدهیم به نظام ها و مثال های این عالم که چگونه چیزی خارج از این عالم باشد و از خواص این عالم نداشته باشد و بلکه قوی تر هم باشد، همان معجزات است که در قرآن آمده است. معجزات انبیاء علیهم السلام که به صورت اسباب ظاهری باید تخم یک مار تربیت شود، مراحل از این عالم را طی کند تا ماری شود، ولی عصای حضرت موسی و چوب دستی او بلافاصله تبدیل به مار شد. چه چیز بر آن اثر گذاشت که هیچ یک از خواص این عالم را نداشت؟ مسیر تکاملی تخم به حیوان را طی نکرد ولی از آن محکم تر و قوی تر و سریع تر و با کیفیتی بالاتر است.

این یک نظم است نه از جنس نظم این عالم که با آن آشنا هستیم، نسبت به این عالم بی نظمی تمام است ولی کاشف از حقیقتی بالا است. به جای این که اشکال کنیم و بگوئیم این معجزات خلاف نظام عالم است و نظم این عالم را به هم می زند، چرا این قدر کوتاه فکر کنیم و خود را به زحمت بیندازیم که نه آقا مطابق نظم عالم نیست؟ چرا نگوئیم که قرآن می خواهد از علوم بالائی خبر دهد که این انسان کودک با علم کودکانه اش را می خواهد بالا بکشد.

مثلا کسی در یک روستا یک گلوله را از حلقه ای نمی تواند عبور دهد و می گوید نمی شود. بگوئیم نه آقا شما باید طوری عبور دهید که خراش هم بر ندارد !! می گوید آقا محال است و نمی شود. باید این حلقه را بکشیم و بعد رد کنیم. هرچه می گوئیم قبول نمی کند و بالاخره گیج هم می شود که تو می گوئی خراش هم بر ندارد؟! می گوئیم آن چه که تو با آن آشنا هستی خودت را در آن زندانی نکن. این هائی که تو می گوئی طبق قاعده ای که تو می گوئی درست است ولی این ها که تو در آن زندانی شده ای که باید بریده شود و بعد حلقه کشیده شود بعد فرو رود و یا آن قدر بکوبیم تا نازک شده و از آن رد شود ادر دیدگاه پائین است] ولی ما از یک نظم و قانون خبر می دهیم که اصلا جدای از این نظم هائی است که تو با آن آشنا هستی. می خواهیم بگوئیم حقیقتی است به نام انرژی حرارتی که حلقه را منبسط کرده و آن را باز می کند و گلوله از آن رد می شود و دوباره به جای خود برمی گردد. در این حالت نه تنها خراش نیست بلکه خیلی با کیفیت تر از آن است.

چرا نمی خواهید این حقیقت برتر را کشف کنید. چون انرژی هم مثل اره به چشم دیده نمی شود و کشف خواص انرژی زحمت می خواهد. چون ما عادت کرده ایم که با این ابزار انجام دهیم، آن انرژی لطیف را نمی خواهیم کشف کنیم و تعصب به خرج می دهیم و می گوئیم شما می خواهید نظم این قانون را به هم بزنید؟

این ها همه در طول هم هستند و در عرض هم نیستند. اینطور نیست که چوب دستی وقتی اژدها می شود، این عامل اگر کشف شد، در عرض آن باشد بلکه در طول آن است و آن چنان قوی است که خارج از این زمان و محدوده این عالم است که با آن آشنا شده ای.

خداوند به صراحت می فرماید که حضرت عیسی علیه السلام گل را برداشت و به شکل پرنده درآورد، به اذن خداوند در آن دمید و آن پرنده شد. این کدام مرحله تکامل است؟! داروین و امثال او حق دارند گیج شوند، چون مثل آن روستائی است که فقط با ابزار آن روستا آشنا شده. هنوز به این مرحله که باذن الله یعنی چه، نرسیده است. در آن نظمی که با آن آشنا شده ایم کاملا بی نظمی است، ولی در محدوده آن دایره بحث نمی شود که بی نظمی شود. این یک حقیقتی است که ما را توجه می دهد آن را کشف کنیم. وقتی در این عالم بی نظمی (منظور معجزات و...) قوی تر از آن نظمی است که ما در آن زندگی می کنیم، در بهشت چه غوغا خواهد شد. وقتی کسی نمی تواند با همه تشکیلات پزشکی اش یک پرنده مریض را خوب کند، با یک انسان که گل را به اذن الله پرنده می کند، چه قدر در زندگی متفاوت اند.

پس مراتب بهشت چقدر بی نهایت هستند که این شناخت مبنائی از بهشت را خداوند توجه می دهد. عبارت خیلی نابی است. تعریف بهشت چطور؟

از لولوء و دُری که هیچ نظم و وصلی که ما تا به حال آشنا بودیم در آن جا بین اجزاء آن نیست. این نه به آن معنا که نقص است، بلکه به معنای مرتبه ای ناپیدا و غیر قابل فهم به انسان معمولی که ما را توجه می دهد به مراتبی از بهشت که خواص در آن راه دارند.

در ادامه، خداوند مختصر زندگی از آن بهشت را می فرماید :

من در آن بهشت به آن ها نگاه می کنم هر روز ۷۰ بار. حالا نگاه می کنم یعنی چه ؟ ۷۰ بار یعنی چه ؟ می فرمایند ۷۰ بار نه اینکه درست عدد ۷۰، بلکه زیاد و خیلی. این نظر چیست ؟ می فرماید نه اینکه صرفاً نظر می کنم، بلکه هر وقت هم نظر می کنم با آنها صحبت می کنم و هر وقت که نگاه می کنم، ۷۰ برابر ملک آن ها را توسعه می دهم. معلوم است دیگر، وقتی مبنا چیزی دیگر شد، حساب ها هم چیز دیگر خواهد شد. اگر بخواهیم از درون خاک، براده های آهن را جمع کنیم، شاید ده ساعت طول کشد و باز هم نهایتاً دقیق نباشد. کار همین ده ساعت را یک میدان مغناطیسی قوی و کاملاً دقیق انجام می دهد. وسعتش وسعت دیگری است. آن جا ماده نیست که تراحم ایجاد کند. آن بهشتی که نظم این عالم را ندارد، زندگی آن هم این طوری است : نگاه می کنم و در هر نگاه هم تکلم می کنم با آن ها و وسعت می دهم ملک آن ها را.

"وَإِذَا تَلَذَّذَ أَهْلُ الْجَنَّةِ بِالطَّعَامِ وَالشَّرَابِ تَلَذَّذُوا لَوْلِيكَ بِذِكْرِي وَكَلَامِي وَحَدِيثِي." "این بهشت پائین که با آن نظمی که شما با آن آشنا هستید که اهل آن از طعام و شراب آن لذت می برند، آن ها در آن بهشت بالاتر از ذکر و کلام و حدیث من لذت می برند.

"قَالَ: يَا رَبِّ! مَا غَلَامَةُ أَوْلِيكَ؟" علامت آن خواص چیست ؟ می فرماید : زندانی ها که زبان خودشان را از فضول کلام زندانی می کنند و شکمشان را از فضول طعام زندانی می کنند. بحث کلام و جوع که جلسات قبل مفصلاً عرض شده است. حال تیمناً یکی دو آیه می خوانیم :

سوره سجده آیه ۱۷ : " فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ. " هیچ کس نمی داند (با این توضیح که عرض شد وقتی مبنا عوض شد چیز دیگری می شود، آیه صریح می فرماید) چه چیز پنهان و مخفی برای آن ها از نور چشم (قره اعین می فرمایند این است که انسان وقتی یک چیز خیلی شاد کننده ای را می بیند، شدت شادی از چشمانش هم مشخص است. مثلاً آقائی حتی پول نداشت که دوچرخه بخرد و حتی فکرش را نمی کرد که دوچرخه داشته باشد، حالا به او بگویند که فلان ماشین مدل بالا مثلاً بنز را برایت آماده کرده اند، از شدت شادی از چشمانش برق بلند می شود و چشمانش فریاد می زنند) و اینکه چه چیز برای آن ها پنهان شده از لذت هائی که انسان را به هیجان می آورد. که این " جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ " است، پاداشی است مقابل آن چه انجام داده اند.

سوره قیامت آیه ۲۲ و ۲۳ : " وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ. " اولی ناصره یعنی بشاش و شاداب و دومی یعنی نظاره کننده : در روز قیامت صورت هائی است بسیار بشاش و شاداب که به پروردگارشان توجه می کنند و لذتشان در تماشای به پروردگارشان است، که این حاکی از مرحله ای بالا از بهشت است که خیلی کوتاه به آن اشاره فرموده است.

حالا در روایات هم مطلب را خیلی باز کرده است که به عهده خود عزیزان.

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث حدیث معراج، خداوند می فرماید : " یا أَحْمَدُ! إِنَّ الْمَحَبَّةَ لِلَّهِ هِيَ الْمَحَبَّةُ لِلْفُقَرَاءِ وَالتَّقَرُّبُ إِلَيْهِمْ. " خدا می فرماید : البته محبت به خدا، همان محبت به فقراء و نزدیک شدن به آن ها است. پس محبت به فقیر و نزدیک شدن به او محبت به خدا است. آن چه که جای بحث است این است که فقیر چه کسی است ؟ یکی از واژه هائی که برداشت های ناصحیح از آن، اختلافات فراوانی را به وجود آورده است و حتی سلیقه های متضادی در اقتصاد اسلامی و روابط اجتماعی ایجاد کرده است، فقر می باشد که از جمله آن بحث های جار و جنجالی می باشد.

یک عده به بهانه این که اگر ما به دنبال تولید ثروت باشیم و به دنبال تهیه امکانات باشیم، مشغول می شویم و نمی توانیم به آن ارزش هائی که در روایات به فقیر آمده است، برسیم. و یک عده دیگر به بهانه اینکه ما باید از هر جهت مجهز باشیم، و این که مومن نباید فقیر باشد و امکاناتش از همه مجهز تر باشد، در مقابل این گروه ایستاده اند. و ای بسا بعضی جاها به بهانه این که دیدگاه اولی جامعه را به فقر کشیده و ما باید به غنی بکشیم، بعضی اشتباهات را توجیه کنیم.

مشکل این بر می گردد به تعریف صحیح فقر. البته فقر از نظر لغت قابل بحث نیست [بلکه] از نظر این که دیدگاه آیات و روایات و دین در باره معنای فقر و فقیر چیست، باید روشن شود. و معلوم است که مطلب آن قدر حساسیت دارد که در آن جلسه انسِ خدا و خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، حضرت این سوال را از خدا می پرسد که این فقیر چه عظمت و ارزشی دارد ؟ که خدا می فرماید : محبت من همان محبت به فقیر و نزدیک شدن به او است. این فقیر کیست ؟

لذا حضرت سوال می کند و عرض می کند " یا رب ! مَنْ الْفُقَرَاءُ " این فقرا که همچون مقام فوق العاده ای دارند چه کسانی هستند ؟ و خداوند خودش فقیر را این گونه تعریف می کند و واژه فقیر را این طور معرفی می کند. پس ما نباید یک سری ذهنیاتی از خود بتراشیم و با دید تنگی از معنای فقیر به افراط و تفریط بیفتیم.

حال در این بحث، سوال کننده پیامبر و جواب دهنده خود خدا " قَالَ: الَّذِينَ رَضُوا بِالْقَلِيلِ (به اندک راضی هستند) وَصَبَرُوا عَلَى الْجُوعِ (بر گرسنگی صبر می کنند) وَ شَكَرُوا عَلَى الرِّخَاءِ (و برای راحتی و رخاء و در حالت آرامش شکر گزارند) وَلَمْ يَشْكُوا جُوعَهُمْ وَلَا ظَمَأَهُمْ (و برای گرسنگی و تشنگی شان شکایت نمی کنند) وَلَمْ يَكْذِبُوا بِالسِّنْتِهِمْ (و به زبان هایشان دروغ نمی گویند) وَلَمْ يَغْضَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ (و بر پروردگارشان در آن سختی ها و گرفتاری ها و مشکلات، بدبین نگشته و خشمگین و دل آزرده نیستند) وَلَمْ يَغْتَمُوا عَلَى مَا فَاتَهُمْ (و آن چه که از دستشان برود، به آن غمگین نشوند و غم نکنند) وَلَمْ يَفْرَحُوا بِمَا آتَاهُمْ (فرح، شادی مخصوص است که به انسان، یک حال خاص می دهد و در او یک هیجان خاصی ایجاد می کند و او را تحریک می کند ؛ نکان می دهد. فرح چنین شادی است. اگر خدا به آن ها چیزی داد، به آن فرح نمی کنند). "

پس ملاحظه می فرمائید در مورد فقیر، تنها نفرمود تنگ دست است و چیزی ندارد، [بلکه] کسی را هم که همه چیز دارد، در لای فقیر آورده. و نفرمود کسی که همه چیز از دستش برود، [بلکه] پشت سرش نفرمود کسی که چیزهائی به او برسد. و نفرمود فقط در کمبودها، [بلکه] نفرمود در نعمت ها ؛ در رخاء ؛ نشاط و راحتی و.... را هم در مورد فقیر آورد. پس فقیر غیر آن

معنائی است که ما در واژه ها و لغات دنبال آن هستیم [بلکه] از دیدگاه روایات، فقیر یک معنای وسیعی دارد و این تعریفی است که خود خدا برای فقیر فرمود. پس عرض کرد: یا رب! مَنِ الْفُقَرَاءُ، ای پروردگار من، فقرا کیستند. خداوند فرمود: ۱ - الَّذِينَ رَضُوا بِالْقَلِيلِ، ۲ - وَصَبَرُوا عَلَى الْجُوعِ، ۳ - وَ شَكَرُوا عَلَى الرِّخَاءِ، ۴ - وَلَمْ يَشْكُوا جُوعَهُمْ وَلَا ظَمَأَهُمْ، ۵ - وَلَمْ يَكْذِبُوا بِالسِّنَتِهِمْ، ۶ - وَلَمْ يَغْضَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ، ۷ - وَلَمْ يَغْتَمُوا عَلَى مَا فَاتَهُمْ، ۸ - وَلَمْ يَفْرَحُوا بِمَا آتَاهُمْ.

هشت ویژگی [را ذکر کرد] که جزو ذاتیات معنای فقیر است. برای توضیح این قسمت در روایات از معصومین علیهم السلام ابتداء استفاده کنیم:

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: "كاد الفقر أن يكون كفرا." "فقر چیزی است که اگر کسی گرفتار آن شود نزدیک است که به کفر برسد. (کافی ج ۲ ص ۳۰۷ ح ۴)

عنه صلى الله عليه وآله وسلم: "اللهم اني اعوذ بك من الكفر و الفقر، فقال رجل... "خدایا به تو پناه می برم از کفر و فقر، کسی پرسید آیا این ها همترازند و یک چیز هستند؟ قال: نعم، حضرت فرمود: بله این ها (کفر و فقر) از نظر خاصیت، یک وضعیتی دارند.

در روایت دیگر "عن اميرالمومنين عليه السلام: الفقر الموت الاكبر." "فقر موت اكبر است. این قدر چیز سختی است. (بحار ج ۶۹ ص ۴۵)

در یک روایت دیگری باز از رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم می فرماید: "الفقر اشد من القتل." (بحار ج ۶۹ ص ۴۷)

در روایت دیگر از امام علی علیه السلام: "ان الفقر مذلة للنفس مدهشة للعقل جالب للهموم." "البته فقر مذلت برای نفس است و دهشت و سرگردانی برای عقل است و جلب کننده هم و غم ها است." (غررالحکم شماره ۸۲۲۳)

عنه عليه السلام: "القبر خير من الفقر." "قبر بهتر از فقری است. انسان به قبر فرو رود، راحت تر است از این که فقیر باشد. (کافی ج ۸ ص ۲۰)

خود این ها یک عبارت هائی از طرف معصومین علیهم السلام در باره فقر بود. عبارت های دیگر در باره مدح و نیایش فقر:

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: "الفقر فخرى." (بحار ج ۶۹ ص ۴۹)

عنه صلى الله عليه وآله وسلم: "الفقر فخرى و به افتخر." (بحار ج ۶۹ ص ۳۰)

عنه صلى الله عليه وآله وسلم: "الفقر شين عند الناس و زين عندالله يوم القيامة." "فقر در پیش مردم خیلی زشت است؛ مشمئز کننده است؛ موجب ذلت است، اما در پیش خدا زینت است. در پیش مردم مایه ننگ است ولی در پیش خدا زینت است. (بحار ج ۶۹ ص ۴۹)

در روایت دیگر، عن امام علی علیه السلام که خیلی تعریف بالائی است در باره فقر: "الفقر مخزون عندالله بمنزلة الشهادة يوتيه الله من يشاء." "چطور شهادت گنجینه ای است که خداوند آن را به هرکس نمی دهد، به آن بنده مخصوص که دوستش

دارد می دهد. فقر هم نظیر آن است. گنجینه ای است در پیش خدا که به هر کسی که بخواهد آن گنج را می دهد. فقر گنجینه ای است پیش خدا از نظر مقام و منزلت و ارزش و اهمیت در ارزش مشابه شهادت است و خداوند آن گنج را به کسی که دوست دارد و می خواهد، می دهد.

قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم : " الفقراء اصداء الله. "

در روایت دیگری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از خدا دعا می کند : " اللهم احيني مسكينا و توفني مسكينا واحشروني في زمرة المساكين. " [این دعا در بحار الانوار ج ۶۹ ص ۴۹ به این صورت آمده است : اللهم احيني مسكينا و امتني مسكينا و احشروني في زمرة المساكين]

مستحضرید که مسکین سخت تر از فقیر است. زندگی و وضعیت مسکین سخت تر از زندگی فقیر است، که حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از خداوند به عنوان حاجت می خواهد که مرا مسکین زندگی بده و مسکین بمیران و در زمره آنان محشور کن.

این مقدار در بیان فقر از حیث مدح و ذم.

حال با این توضیحی که عرض شد، از خود حدیث معراج که فقر معنای وسیع تری از آن دارد که انسان فقط تنگ دست باشد. این نیست که تنگ دست باشد فقیر است، و یا ثروتمند باشد غنی است. شاید مجازاً از این جهت که از یک بعدی از ابعاد ربطی به معنای فقیر داشته باشد، به یک تنگ دست هم فقیر بگویند، ولی این معنای حقیقی آن نیست. از جهاتی ربط به آن معنا پیدا کرده است، مجازاً فقیر گفته می شود، در حالی که معنای فقیر را حضرت این طور توصیف می کند. این ها را هم از روایات استفاده می کنیم، بعداً اگر فرصت رسید، جمع بندی و اگر نشد برای جلسه بعد ان شاء الله :

" الامام الحسن عليه السلام لما سئل عن الفقر : قيل فما الفقر، قال عليه السلام : شره النفس الى كل شئ. " وقتی از امام حسن علیه السلام سوال شد که فقر یعنی چه، حضرت این طور فقر را معرفی می نماید که فقر، شره نفس به هر چیزی. شره نفس از طمع نفس هم بدتر است. دیگر سیری ناپذیر است. در نفس وضعیتی پیش می آید که نیازمندی نفس به هر چیزی سیری ناپذیر می شود.

كان فيما سال اميرالمومنين ابنه الحسن عليهما السلام انه قال ما الفقر قال الحرص و الشره. فقير آن کسی است که نفس او حریص و سیری ناپذیر باشد. (بحار ج ۷۰ ص ۱۶۲)

عن امام الهادی علیه السلام (ابوالحسن الثالث علیه السلام) : " الفقر شره النفس و شدة القنوط. " فقر شره نفس و شدت ناامیدی است. چنین انسانی فقیر است. (بحار ج ۷۲ ص ۱۰۹)

عن امام العلی علیه السلام : " لا فقر كالجهل. " (بحار ج ۱ ص ۹۴ ح ۲۷)

عنه علیه السلام : " اكبر الفقر الحمق. " بزرگترین فقر، احمق بودن است. (بحار ج ۱ ص ۹۵ ح ۴۱)

عنه عليه السلام : " رب فقير اغنى من كل غنى. " چه بسا، ای بسا و چه بسیار فقیری که غنی تر از هر غنی است. (غرر ح ۸۲۶۲)

عن امام العلی علیه السلام : " اکبر البلاء فقر النفس. " (غرر ح ۴۶۸۲)

عنه عليه السلام : " انما يتبين الغنى و الفقر بعد العرض على الله عز و جل. " این که کسی غنی است و کسی فقیر است، پس از این که در آن یکی عالم به خدا عرضه شد، معلوم خواهد شد. (اعلام الدین ص ۱۵۹)

عنه عليه السلام : " لا فقر بعد الجنة و لا غنى بعد النار. " (بحار ج ۷۵ ص ۵۹)

پس این قسمت از ترجمه ها و روایات، معنای فقر و تقسیم بندی فقر و نحوه رفتار ما با فقیر را بیان فرمود، که به لحاظ این که در این ایام مجلس ما از توسل به حضرت زهرا علیها السلام بهره مند شود و هرچه از فهم معارف و فهم حقایق الهی است، حاصل نمی شود مگر به برکت آن انوار مقدسه، بنابراین ادب اقتضاء می کند که بقیه جلسه از توسل به حضرت استفاده شود تا شاید بدون توضیح، خود این روایات در ذهن ما جمع بندی شود و جلسه بعد جمع بندی این روایات با استفاده از احادیث و آیاتی که حضرت آیت الله سعادت پرور رضوان الله علیه آورده اند، و ان شاء الله از نظر آن بزرگوار هم استفاده کنیم تا این فقر در زندگی ما تحقق پیدا کند، که مقامی است بالا که به منزله شهادت از گنج های خدا و نزدیک شدن به او نزدیک شدن به حب خدا است.

خداوند ان شاء الله از عنایات حضرت بهره مند سازد، صلواتی ختم کنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رسیدیم به [این بخش] حدیث معراج که فرمود :

" يَا أَحْمَدُ! إِنَّ الْمَحَبَّةَ لِلَّهِ هِيَ الْمَحَبَّةُ لِلْفُقَرَاءِ وَالتَّقَرُّبُ إِلَيْهِمْ قَالَ يَا رَبِّ! مَنْ الْفُقَرَاءُ قَالَ : الَّذِينَ رَضُوا بِالْقَلِيلِ وَصَبَرُوا عَلَى الْجُوعِ وَ شَكَرُوا عَلَى الرِّخَاءِ وَلَمْ يَشْكُوا جُوعَهُمْ وَلَا ظَمَأَهُمْ وَلَمْ يَكْذِبُوا بِالْسِنَتِهِمْ وَلَمْ يَغْضَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ وَلَمْ يَغْتَمُوا عَلَى مَا فَاتَهُمْ وَلَمْ يَفْرَحُوا بِمَا آتَاهُمْ . "

جلسه قبل روایات و احادیثی که در تعریف فقر از محضر معصومین علیهم السلام استفاده کردیم که خدا توفیق دهد در این جلسه [روی] این روایات یک جمع بندی انجام شود تا این قسمت بحث به یاری خدا تمام شود .

ما توجه داریم که مفاهیم کلی ، در کلی بودنش یک نوع مذاق ، لذت یا مزه ای دارد و افرادش هم در فرد فرد خود در مذاق انسان ها یک مزه خاصی به خودش دارد . مثلاً وقتی شیرینی را تصور می کنید ، شیرینی در مفهوم کلی در مذاق انسان یک احساس می دهد : مطلق شیرینی . اما فرد فرد آن هم یک مزه خاص برای خودش دارد : وقتی شیرینی خرما را احساس می کنیم ، آن غیر شیرینی عسل ، و شیرینی عسل غیر شیرینی هندوانه ، و شیرینی هندوانه غیر شیرینی خربزه است ، و آن هم غیر شیرینی انگور می باشد . اما همه هم شیرین اند ولی وقتی در صورت کلی احساس می کنیم ، یک جور شیرینی به ما مزه می دهد و وقتی فرد فردش را می چشیم ، مزه خاص خودش را می دهد . یا وقتی مطلق ترشی را احساس می کنیم ، یک احساس از مزه ترش داریم . ولی وقتی ترشی لیموی ترش را می چشیم ، آن غیر ترشی آب غوره ، و ترشی آن هم غیر ترشی سرکه ای است که می چشیم . خوب ، این مثال مقدمه ای بود .

وقتی مزه مطلق بندگی را می خواهیم بچشیم و حس کنیم و توجه کنیم ، یک مفهوم و معنایی را لذت می بریم . یک معنایی در ذهن تداعی می شود . یک مزه ای در مذاق انسان ایجاد می کند . اما فرد فرد بندگی یک مزه های خاصی برای خودش دارد . وقتی فرار از گناه می کنیم ، آن لحظه بندگی یک مزه ای دارد . وقتی اطاعت خدا را در یک امری می کنیم ، بندگی یک مزه خاص به خودش را می دهد . وقتی عبادت می کنیم ، بندگی یک مزه خاص برای خودش دارد و همانطور ابعاد مختلف بندگی هر کدام یک جور مزه دارد . حتی خود عمل ها و دستورالعمل ها هر کدام یک جور است . دستور فکری یک جور مزه دارد . دستور ذکری یک جور مزه دارد . حتی ذکر اسماء : اسم رزاق ، با اسم رحیم یا با اسم حی ، هر کدام یک مزه خاص چشیدنی برای خودش دارد . این مقدمه برای این بود که یکی از مصادیق خاص که چشیدن آن لذت خاصی در بندگی برای خودش دارد ، فقر است که این یک مزه خاص برای خودش دارد ، تا جائی که حضرت وقتی آن را می چشد ، می فرماید : فقر فخر من است . خوب الفقر فخری یک مزه خاصی در این بُعد از بندگی دارد .

مفهوم فقر آن وقت روشن می شود که فقدان مالکیت از مُلکی پیش بیاید ، یعنی فقر با فقدان مالکیت از همه ملک معنا پیدا می کند ، پس فقر با احساس مالکیت در بندگی خدا قابل فهم است . این مالکیت در زندگی ما یک نقش فوق العاده ای دارد که

در خود قرآن در آیات متعدد و نیز در روایات و ادعیه به آن توجه خاصی شده که انسان بتواند این حس مالکیت خودش را از خودش سلب کند .

این احساس مالکیت یک رابطه عمیقی در وضعیت زندگی کلی انسان دارد ، مثلاً کسی می آید و صحبت می کند که در فلان محله می آمدم ، خانه یک بیچاره ای آتش گرفته بود و چنین و چنان بود ، بچه ها در چه وضعی بودند و چه و چه ، و این آقا فقط گوش می کند . ولی ده دقیقه بعد زنگ می زنند و می گویند آقا خانه شما !! تا این را می شنود و مالکیت به خودش را می یابد ، بلافاصله تمام نیت ها ، دردها و فشارها را با خودش می آورد . این چه بود که همه این ها را ریخت؟! همان احساس مالکیت بود که ده دقیقه پیش نبود . یا عکسش ، مثلاً می گفتند خانه شما چنین و چنان شد ، خروارها عذاب به او حمله کرد ، ۵ دقیقه بعد گفتند : نه آقا ! اشتباهی شده ، آن خانه در فلان محله بود ، همین که سلب مالکیت شد ، از همه آن فشارها ، ناراحتی ها ، سختی ها و ناگواری ها جدا شد ، چه احساسی می کند ؟ این چه چیز بود که این همه فشار و عذاب را از دوشش برداشت و راحتش کرد ؟ همان فقدان مالکیت و سلب مالکیت بود .

خوشحالی اش هم همان طور : فلان جا فلان ماشین را می دهند ، یا در کنکور در روزنامه فلان نتیجه شما بود . بعد می گویند : نه ! اختلاف شماره شناسنامه بوده ، همه شادی و خوشحالی ها که در ارتباط با احساس مالکیت بود از بین می رود ، وقتی آن حس از بین رفت ، همه آن ها کنار می رود !!

پس در مورد فقر این طور نیست که منظور این تنگدستی ظاهری باشد . این فقری هم که هست شاید به یک معنا ، خداوند آن را قرار داده تا ما انسان ها بتوانیم مفهوم فقر را توجه پیدا کنیم . یک مصداقی از مفهوم فقر به ما معنی می شود . چون خداوند هم در قرآن در آیه ۷۵ سوره نحل می فرماید : " ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ " به صراحت می فرماید ما این مصداق های محسوس در این عالم طبیعت را نشان دادیم که چه جور می شود انسان در خودش هیچ مالکیتی را احساس نکند ، آیا ممکن است یا نه ؟ نمونه هائی را در این عالم قرار دادیم تا انسان بفهمد که اگر کسی در خودش هیچ احساس مالکیت نداشته باشد ، چه وضعیتی خواهد داشت . حالا که این طور شد ، پس رابطه فقر با فقدان مالکیت معلوم شد و وقتی انسان هیچ مالکیتی در خودش احساس نکند ، زندگی اش چطور می شود را قرآن نشان می دهد که زندگی اش چه مزه خاصی دارد . آن لحظه ای که مالکش دستور داده این کارها را باید بکند و در مقام اطاعت است ، آن لحظه بردگی و بندگی یک مزه دارد و آن لحظه که سخت مشغول جلب رضای اربابش است مزه دیگر و آن وقتی هم که به شدت گرسنه است ، اما ارباب اجازه نمی دهد که غذا بخورد ، آن جا از بردگی احساس دیگری دارد . آن جا که ارباب هر روز نان و پنیر خشک می داد ، با امروز که غذای چرب به او داده است از بندگی یک احساس دیگری می برد . در همه این ها این که من اختیار ندارم و ارباب چه خواهد داد مشترک است ، ولی در عین حال هر کدام مزه خاص خودش را دارد . بنده خدا وقتی چنین احساسی را می کند ، این احساس فقر است ، رسیدن به این معرفت ، فقر است .

پس این فقر ظاهری که هست نباید اشتباهاً معنا شود و خدای نکرده برداشت غلطی باشد که این روایات ما را تشویق می کند که دنبال ثروت نباشیم و فقیر باشیم . این روایات نمی فرماید که مسلمانان عنصری باشند سست ، بی تدبیر ، بی برنامه و تنگدست . این ها را نمی خواهد ، و از طرفی هم این طور نیست که اگر یک وقت تنگدست شد احساس بی صبری و ذلت کند .

تمام وظیفه و فعالیتش را در راستای تولید ثروت انجام داده ، آن راه هائی را که خدا دستور داده و اجازه داده را با جدیت تمام دنبال کرده ولی بازهم می بیند که تنگدست است . این جا است که احساس ذلت نمی کند ، احساس تنگدستی نمی کند . چون از اول احساس مالکیت نداشت ، آن وقت هم که در ثروت غوطه ور است ، احساس ثروت نمی کند . چون آن غذای پرچرب و پرلذت را که ارباب داه ، قشنگ احساس می کند که این ها را او به من داده و می توانست اصلاً اجازه ندهد تا عصر چیزی بخورم . پس وقتی از خود انسان سلب مالکیت شد ، یک وضعیتی خاص در فراز و نشیب زندگی او پیدا خواهد شد که آن احساس ، همان احساس فقر است . حالا روایاتی را که جلسه قبل استفاده کردیم ، با این معنا جمع می شود که خود حدیث همه این ها را جمع فرموده و خداوند خودش فقیر را اینطور تعریف می کند :

" قَالَ : الَّذِينَ رَضُوا بِالْقَلِيلِ " آن ها کسانی هستند که به اندکی زندگی با وجود انجام وظیفه هائی که داشتند ، راضی هستند . جلسات قبل در مورد رضایت عرض شد که حالت خاصی در روح است . وقتی که این حالت ایجاد شد ، دیگر به آن ها که از نظر ظاهری بالاترند ، هیچ اعتنائی نمی کند و از وضعیت خودش احساس حقارت نمی کند و اصلاً توجه به آن بالاتری ندارد و در توضیح این مطلب ، امام باقر علیه السلام می فرماید : مواظب باش که چشمت را ندوزی ، بالا نکشی ، نگاه نکنی به سوی کسی که بالاتر از تو است . هیچ احساس حقارت نمی کند که من چطور به مهمانی فلانی بروم ؛ لباس من این طور است . یا فلانی خانه اش فلان جور است و من چطور او را دعوت کنم ، و اصلاً رضایت دارد که عرض کردیم انجام وظیفه در جای خود . در ادامه می فرماید : پس کفایت می کند [در تائید این] حرف که من می زنم که خدا به پیامبرش فرمود : " فَلَا تُعْجِبَكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَرْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ . " (توبه ۵۵) اموال و اولادی که این ها با این جلوه گری دارند ، تو را به تعجب و اندازد . این ها را البته خداوند به آن ها داده تا این که آن ها را در حیات دنیا عذاب دهد و جانشان به سختی گرفته شود و در بیاید ، که این در اوایل بحث معاد گفته شد که هر چه به امکانات این عالم ، بینش مالکیتی بیشتر باشد ، جان دادن چند صد برابر سخت تر می شود ، که مثال شربت را عرض کردیم که کسی در این عالم از چهار رقم شربت بهره مند بود ، او با کسی که با هفت رقم و با کسی که از هیچکدام بهره مند نبود ، در حالتی که به علت مریضی نمی تواند جرعه ای بچشد ، عذابشان متفاوت است . به آن تعداد لذت ، عذاب می برد . آن کسی که هیچ کدام را نچشیده ، هیچ عذابی نمی برد . ولی آن که از همه آن ها چشیده و لذت برده است ، حال که نمی تواند از آن ها لذت ببرد ، از تشنگی ، درون او می سوزد . از آن طرف هم آن خاطره ها می آید و می رود و چه عذابی که ایجاد می کند . پس آن لحظه که شربت های گوناگون را می خورد و به آن لذت ها دید مالکیتی و استقلال داشت ، الان که احساس سلب مالکیت می کند ، عذاب جان دادن بعلاوه سلب مالکیت و بعلاوه خاطرات با شیرینی ، چند برابر او را عذاب می کند ، و از طرف دیگر هم عذاب سختی را جلوی چشمش می بیند . اما کسی که از آن شربت ها استفاده می کرد ولی نه به خاطر احساس استقلال مالکیتی ، الان وقتی جان می دهد ، می بیند که نه تنها آن تشنگی ها نیست ، نه تنها آن شربت ها در حالش فرقی ایجاد نمی کند ، بلکه شربت های بسیار بسیار شیرین تر و بهتر از آن ها را الان دارند به او می دهند و او آن ها را اصلاً به حساب نمی آورد . هر دو انسان اند : این در یک وضعیت و آن در وضعیت دیگر . هر دو استفاده کرده اند ولی چون آن به دلیل مالکیتی استفاده کرده است : " لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَرْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ " تزهق به سختی و با فشار جانشان در بیاید ، (در آن لحظه جدائی) پس تو را به تعجب و اندازد و چشمت را به خود ندوزد . و بعد حدیث ادامه می یابد : " وَ قَالَ لَا تَمْدَنَّ عَيْنِيكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا "

لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقَى . " باز همان مطلب را با بیان دیگر می فرماید : آن زیبایی ها و زینت های دنیا و آن متاع هائی را که ما آن ها را بهره مند کردیم ، ای حبیب من چشمت را به آن ها ندوز ، این برای آن است که آنها آزمایش شوند و آن لحظه ای که انسان در حال جان دادن خواهد بود ، خواهد دید که به هر چه که احساس مالکیت کرده ، لحظه جان دادن سخت است و عذاب دارد ، ولی به هر چه که احساس مالکیت نداشت ، اصلاً ناراحت هم نیست و رزقی بهتر از آن که در این دنیا لذت می برند را به او خواهند داد . و این آزمایشی است که می دهند تا ببینیم چه قدر احساس مالکیت می کنیم که اگر احساس مالکیت کنیم ، یک احساس داریم و اگر نکنیم ، حالت شکر خواهیم داشت که حالت شکر حالت فقر است ، نه شکر لفظی بلکه این که من این را از خودم نبینم و آن را در راستای مالک حقیقی به کار بَرَم ، شکر حقیقی است که من در اوج ثروت ، قدرت و حکومت ، آن را فتنه می بینم و آن را شکر می کنم که این شکر عین فقر است .

" قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِيَّاكَ أَنْ يَطْمَحَ بَصْرُكَ إِلَى مَنْ هُوَ فَوْقَكَ فَكَفَى بِمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَلَا تُغْجِبَكَ أَمْوَالُهُمْ وَ لَا أَوْلَادُهُمْ وَ قَالَ وَ لَا تَمْدَنَّ غَيْنِيكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَإِنْ دَخَلَكَ شَيْءٌ فَأَذْكُرْ عَيْشَ رَسُولِ اللَّهِ ص فَإِنَّمَا كَانَ قُوَّةُ الشَّعِيرِ وَ حُلْوَاهُ التَّمَرُ وَ وَقُودُهُ السَّعْفُ إِذَا وَجَدَهُ . " (وسائل الشيعة ج ۲۱ ص ۵۳۰ ح ۲۷۷۷۳)

" عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ أَوْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ الْمُعَافَى الشَّاكِرُ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ مَا لِلْمُبْتَلَى الصَّابِرِ وَ الْمُعْطَى الشَّاكِرُ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ كَالْمَحْرُومِ الْقَانِعِ . " (کافی ج ۲ ص ۹۴ ح ۴)

چه قدر دقیق معنای فقر را بیان می کند . دقیقاً می زند به آن نقطه و هدف یعنی احساس مالکیت و ما را به دید بالاتری می کشد . وضعیت این دو انسان به این صورت است : یکی برایش عطا شده و برایش نعمت داده شده ، اما برای این نعمت شکر می کند (هیچ مالکیتی احساس نمی کند و آن را آزمایش می پندارد و آن را در راه خدا به کار می بندد) چنین انسانی از نظر پاداش مثل کسی است که هیچ نعمتی به او داده نشده و محروم گشته و بر این محرومیت صبر می کند که این پاداش بالائی دارد و این فقر است .

کسی که در آرامش و عافیت و نعمت است اما این عافیت را نه به عنوان این که غافل شود و غرور بردارد و فراموش کند که این از خودش و استعداد خودش نبوده و بلکه به او داده اند ، او که استحقاق آن را ندارد و بلکه خجالت می کشد که به من دادند و شاکر است که آن را در جای خودش به کار می برد . اجر او مثل آن کسی است که مبتلا شده و در نعمت نیست و در سختی است و صبر هم می کند و کسی که نعمت داده شده و شکر می کند مثل محروم است که صبر می کند و برای محرومیت خود قانع است . پس ملاحظه می فرمائید که این فقیر است و فقیر در باره احساس مالکیت است .

" وَصَبَرُوا عَلَى الْجُوعِ " : " وَ لِنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ " (بقره ۱۵۵) هم آن که نعمت دادیم و شکر کرد فقیر است و هم آن که به او مصیبت دادیم و صبر کرد به هر کدام که این آیه فرمود . عبارت " إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ " (بقره ۱۵۶) کل مالکیت حتی مالکیت خودش از خودش را سلب می کند که اگر این احساس ظهور کند : " أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ " (بقره ۱۵۷)

بعد فرمود : " وَلَمْ يَشْكُوا جُوعَهُمْ وَ لَا ظَمَأَهُمْ " و شکایت نمی کنند از خدا از گرسنگی و تشنگی شان .

" قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَبْدِي الْمُؤْمِنَ لَا أَصْرِفُهُ فِي شَيْءٍ إِلَّا جَعَلْتُهُ خَيْرًا لَهُ فَلْيَرِضْ بِقَضَائِي وَ لِيَصْبِرْ عَلَى بَلَائِي وَ لِيَشْكُرْ نِعْمَائِي أَكْتُبُهُ يَا مُحَمَّدٌ مِنَ الصَّادِقِينَ عِنْدِي . " (کافی ج ۲ ص ۶۰ ح ۶) ای بنده مومن من ، من چیزی را برای تو بر نمی گردانم و به تو وارد نمی کنم هیچ چیزی را مگر این که خیری در آن برای بنده است ، وقتی برای بنده مشکلی پیش آمد ، بداند که خیری است . البته اگر در وظیفه اش کوتاهی کرده استغفار کند . مثلاً فلان وقت خوب درس نخواندم ، فلان وقت فلان صنعت را یاد نگرفتم ، فلان جا تنبلی کردم ، الان کتک خودم را باید خودم بخورم . ولی اگر در وظیفه اش کوتاهی نکرده ، جدی هم بوده ولی یک قضای الهی پیش آمد و نتوانست صنعتی را یاد بگیرد ، مشکلی پیش آمد و نتوانست درس بخواند [و از این قبیل] ، این جا احساس کند که خداوند خیری را برایش در نظر دارد .

یکی دیگر از آن هائی که از مشخصه های فقیر است : " وَلَمْ يَعْصِبُوا عَلَى رَبِّهِمْ " به خدا بدبین نمی شوند و غضب نمی کنند که خدا چنین و چنان ... (نعوذ بالله!) .

" عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ : مَنْ ضِيقَ عَلَيْهِ فِي ذَاتِ يَدِهِ فَلَمْ يَظُنْ أَنْ ذَلِكَ حَسَنُ نَظَرٍ مِنْ اللَّهِ لَهُ فَقَدْ ضَيَعَ مَأْمُولًا وَ مِنْ وَسَعٍ عَلَيْهِ فِي ذَاتِ يَدِهِ فَلَمْ يَظُنْ أَنْ ذَلِكَ اسْتِدْرَاجٌ مِنَ اللَّهِ فَقَدْ أَمِنَ مَخُوفًا . " (بحار ج ۷۵ ص ۴۳ باب ۱۶ ح ۳۷) حضرت یک فرمول اساسی و کلیدی را در تمام فراز و نشیب زندگی می دهد . ما وظیفه را انجام دادیم ، در عین حال مشکلی پیش آمد یا ضیعی شد یا این که بیش از انتظار چیزی به ما رسید ، مولا می فرماید به این نکته توجه داشته باش که اگر کسی آن چه در دستش دارد به ضیق و سختی بیفتد ، این در آن لحظه به ذهنش بیاید که در این جا لطفی است و به جای این که شکایت کند ، به خدا حسن ظن داشته باشد که خدا می خواهد خیری برساند . اگر کسی به دنبال سختی ، چنین حسن [ظنی] نداشته باشد ، البته یک آرزو و آمال مفیدی را که به او می رسید ، ضایع کرده و از دست داده است . در آن حال توجه به این حسن ظن داشته باشد و آن خیری را که خدا می خواست برساند ، خودش را از آن محروم نکند . در آن لحظه است که دلمان را باید کنترل کنیم و شیطان می خواهد در آن لحظه کاری کند . و بر عکس اگر از یک جائی که به ذهنش نمی رسید ، گشایشی آمد : خانه ای را خریده بود ، یک دفعه بعد از یک سال از شهرداری آمدند که می خواهیم این جا را چکار کنیم و حاضریم هر چقدر هم بخواهی بدهیم . شب خوابید و صبح ده برابر آن که به ذهنش نمی رسید را به او دادند و گشایشی پیش آمد ، در این لحظه این ظن به او پیش بیاید که نکند خدا می خواهد مرا در عذاب استدراج وارد کند ، می خواهد مرا در عذابی وارد کند که بعد از مرگ به هوش بیایم ، طوری که فرصت توبه هم حتی نداشته باشم . اگر چنین چیزی به ذهنش نیاید ، خودش را از یک خطر خوفناکی در امان دیده که اگر خودش را در امان ببیند ، دچار آن خطر می شود که در این موقع باید حواسش را جمع کند و احساس فرح در خودش نکند تا این که از آن عذاب استدراج نجات یابد . آخرش هم " لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ . " (حدید ۲۳)

پس با این توصیف ، فقیر به این معنا است و آن چنان معنای بزرگی دارد که در حدیث استفاده کردیم که همچنان چه خداوند شهادت را برای افراد خاص می دهد ، فقر را هم به افراد خاص می دهد . یا آن تعریف های فوق العاده که در نزدیک شدن به چنین انسانی ، محبت به خدا است .

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث حدیث معراج می فرماید: "یا أَحْمَدُ! لَا تَتَزَيَّنْ بِلِبَنِ الثِّيَابِ وَطَيِّبِ الطَّعَامِ وَلِبَنِ الْوُطَاءِ. فَإِنَّ النَّفْسَ مَأْوَى كُلِّ شَرٍّ وَرَفِيقُ كُلِّ سُوءٍ. تَجَرُّهَا إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَتَجَرُّكَ إِلَى مَعْصِيَتِهِ، وَتُخَالِفُكَ فِي طَاعَتِهِ، وَتُطِيعُكَ فِي مَا تَكْرَهُ، وَتَطْغَى إِذَا شَبِعَتْ، وَتَشْكُو إِذَا جَاعَتْ، وَتَغْضَبُ إِذَا افْتَقَرْتَ، وَتَتَكَبَّرُ إِذَا اسْتَعْنَتْ، وَتَنْسَى إِذَا كَبُرَتْ، وَتَعْفَلُ إِذَا أَمِنَتْ وَهِيَ قَرِينَةُ الشَّيْطَانِ. وَمَثَلُ النَّفْسِ كَمَثَلِ النَّعَامَةِ تَأْكُلُ الْكَثِيرَ وَإِذَا حُمِلَ عَلَيْهَا لَا تَطِيرُ وَكَمَثَلِ الدَّفْلَى لَوْثُهُ حَسَنٌ وَطَعْمُهُ مُرٌّ."

در این قسمت از فرمایش این حدیث می فرماید: "خود آرائی نکن به نرم لباس و خوش گوارائی طعام و بستر نرم، پس البته نفس جایگاه هر شری است و آن رفیق و همراه هر زشتی است، تو آن را به طرف طاعت خدا می کشی و او تو را می کشد به سوی معصیت او، و در اطاعت خدا با تو مخالفت می کند و در کارهایی که خدا آن را کراهت می دارد از تو اطاعت می کند، هر وقت سیر شد طغیان می کند و هر وقت گرسنه شد شکایت می کند، و هر وقت تنگدست شد به غضب می آید، وقتی که خودش را بی نیاز می بیند خود برتر بینی می کند، وقتی بزرگی می یابد به فراموشی می افتد و وقتی در امان قرار می گیرد غافل می شود، و او همراه شیطان است و مَثَلِ نفس مانند مثل شتر مرغ است که بسیار می خورد و وقتی چیزی بر آن بار کنی پرواز نمی کند، و مانند گل سرخ است که رنگش زیبا است و مزه اش تلخ می باشد."

این قسمت حدیث که در واقع آخرین فصل این کتاب جلد اول حدیث معراج می شود، که به لطف خدا این جلسه تمام می شود و این جلسه آخر هم تتمه بحث شد کلاً در باره ویژگی های نفس است. اولاً می فرماید که به لباس نرم و غذای گوارا و بستر نرم خودآرائی مکن، از این جا بزرگان استفاده می کنند و می فرمایند نفرمود که لباس نرم نپوشید، غذای گوارا نخورید. نهی از آن ها نفرمود و بلکه فرمود آن ها را واسطه خودآرائی قرار ندهید، به آن ها دل خوش نکنید، به آن ها توجه غفلت انگیز نداشته باشید. نه این که آن ها را بر خودتان حرام کنید. آیاتی به عنوان نمونه می فرماید:

"يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ." (بقره ۱۷۲) ای کسانی که ایمان آورده اید، بخورید از پاکی هائی که روزی تان کردیم. مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله علیه معنای "کلو" را که به معنای خوردن است، معنای عامی گرفته و می فرماید هرگونه تصرفی را می توان کلو گفت. یعنی تصرف کنید در آن چه که به شما روزی داده ایم از پاکی هایش: لباس، مسکن، کار، زیبایی های طبیعت و هرچه که پاک است و هر شکل از زیبایی و لذت را دارد، از آن استفاده کنید و در آن تصرف کنید، منتهی این نعمت را در جایگاه خودش استفاده کنید، اگر مخصوص او را عبادت می کنید.

"يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ." (المائدة ۸۷) این مطلب غلیظ تر از آیه قبلی است، اصلاً نهی می کند: ای آنان که ایمان آورده اید، حرام نکنید طیبات آن چه را که خدا برای شما حلال کرده است. تو چه کاره هستی که آن چه را که خدا برای تو حلال کرده و وسیله آرامش زندگی قرار داده، برای خودت و دیگران حرام کنی و حق استفاده را سلب کنی. خداوند خودش اجازه داده، ولی "لا تعتدوا" در راستای بندگی، از یک حدی تجاوز نکنید. نه مثل آن که زیاده روی می کند، و نه مثل آن که تحریم می کند. به طور اعتدال در راه بندگی خدا.

" يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُّوْا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ. " (المؤمنون ۵۱) ای پیامبران تصرف کنید بر پاکیزگی ها و عمل صالح انجام دهید. پس دیدگاه دنیاپرستان با اهل توحید در این شد که هر دو به عنوان یک بشر که خداوند طوری آفریده که از نعمت های پاکیزه خدا استفاده کنند ولی آن به عنوان خودآرائی و دل خوشی زندگی استفاده می کند و این به عنوان مقدمه برای این که بتواند در بندگی خدا و انجام عمل صالح موفق باشد. چون خدا این طور آفریده که عالم ماده در خدمت روح قرار گرفته تا روح پاک شود. پس این ها خدمت گزار روح هستند و از این جهت که خدمت گزار روح اند، حقشان باید ادا شود. بعد نفس را توصیف می کند و می فرماید که آن چه که ما می خواهیم از این نعمت ها استفاده نکنید به عنوان لذت نفس است نه به عنوان مقدمه بندگی. " فَإِنَّ النَّفْسَ مَأْوَى كُلِّ شَرٍّ " پس البته نفس جایگاه هر شری است.

در بحث خیر و شر گفته می شود که اصلا در عالم چیزی به نام شر وجود ندارد. هر چه هست خیر محض است و شر وقتی [حاصل] خواهد شد که یک خلق توجه به جنبه خلقی پیدا کند، آن وقت شر می شود و الا فی نفسه همه چیز خیر است. مثالی را عرض کنیم شاید مطلب را برساند. مثلا وقتی به آینه نگاه می کنیم، یک وقت توجه ما در این است که از منبع روشنایی به آن نور می افتد و این منعکس می کند. یعنی تا به آینه نگاه می کنیم، توجه ما به آن منبع اصلی است. یک وقت هم است که به آینه با قطع نظر از آن منبع در خود آینه جذب می شویم و توجه می کنیم به آن چه که در آن منعکس می شود. پس دید و توجه ما دو حیثیت دارد: یک حیثیت نگاه ما به آینه ما را متوجه منبع می کند، و یک حیثیت ما قطع نظر از منبع، توجه به خودش می دهد. در مورد مخلوقات هم این طور است. وقتی به مخلوقات نگاه می کنیم، هر مخلوقی، مثلا وقتی که غذا می خوریم توجه خود را به خالق غذا می دهیم و احساس می کنیم که خالق خلق کرده و این فعل او است که آن را روی اهداف خاص خلق کرده است که این خیر محض است. یک وقت هم این معنا را توجه نداریم - مثل گربه ای که به هر شکلی جذب این پاره گوشت می شود و مستقیما به آن گوشت توجه دارد - و به چیزی غیر آن توجه نداریم، که در این صورت این غذا به ما شر خواهد شد. یعنی تا ارتباط قطع شد و توجه به خلق شد، این می شود شر. و تا توجه به خالق این خلق شد، می شود خیر. پس شر وجود خارجی ندارد و یک چیز وجودی نیست، بلکه یک چیز عدمی است و از این جهت که یک چیز عدمی است، شر می باشد. و خیر چون توجه به منبع هستی دارد خیر محض است و امری وجودی می باشد. پس وقتی من به خودم نگاه می کنم، در خودم این احساس را می کنم که من فعل خالق هستم، و این خیر است. اما توجه که به خود خودم بریده از آن منبع می کنم، از تمام لحظه لحظه وجودم شر صادر می شود. پس به طور کلی می فرماید: نفس، محل هر شری است. چون تمام توجه نفس به خود خلق است، بنابراین محل هر شری است و او همراه هر زشتی است.

" تَجَرَّهَا إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَتَجَرَّكَ إِلَى مَعْصِيَتِهِ " تو آن را وای می داری که به خدا اطاعت کند و او هم تو را می کشد به سمت معصیت خدا. خداوند در این جا دقیقا حال یک مجاهد فی سبیل الله را به خودش توجه می دهد، اگر انسان در مراقبه باشد، این حالت را کاملا احساس خواهد کرد که یک کشاکش عجیبی است که اگر این کشاکش را احساس کند، علامت این است که در حرکت افتاده است. مثلا وقتی آدم صبح از خواب می خواهد بلند شود، یک وقت است که خواب آن قدر سنگین است که صدای اذان و زنگ را می شنود ولی تمام توجهش به شیرینی خود خواب است. وضعیتی دیگر هم آن است که وقتی یک صدای کوچکی را می شنود، می خواهد بلند شود ولی نمی تواند و سنگینی خاصی را احساس می کند، ولی این احساس را هم دارد که می خواهد بلند شود و یک چیزی نمی گذارد که بلند شود، و این کشاکش را احساس می کند. اولی با دومی یک وضعیت را دارند،

ولی در اولی این کشاکش نیست و تمام توجهش به خواب فرو رفته. ولی در دومی این کشاکش هست و آن را احساس می کند. تَجَرُّ یعنی می کشد و این کشاکش را که احساس می کند، مقدمه ای است بر این که اگر یک وقت شکست خورد و نتوانست پیروز شود، حداقل فایده اش این است که خودش از خودش ناراحت می شود و بالاخره به عجز خودش متوجه می شود و خیلی از عجب و غرورش می ریزد و ضعف خود را با همه قدرت احساس می کند. در این صورت اگر از ته دل یک " یا الله " و یا یک " یا علی " بگوید از ته دل با یک توجه، خواهد دید که این حالت کشاکش به سمت خدا کشیده شد و نفس شکست خورد، که آن جا از عنایت های خدا کمک خواهد گرفت، و در تمام امور این وضعیت است. ولی در بعضی موارد توجه داریم و در بعضی موارد باعث اراده می شود.

" وَتَخَالِفُكَ فِي طَاعَتِهِ، وَتُطِيعُكَ فِي مَا تَكْرَهُ " وقتی که تو می خواهی اطاعت خدا کنی، آن با تو مخالفت می کند و نمی گذارد تو اطاعت خدا را بکنی و هر وقت که می خواهی کاری کنی که خدا کراهت دارد، فوراً با تو همراهی می کند، و هر وقت که آن نفس سیر شد، طغیان می کند. این حال طغیان در نفس فقط مخصوص سیر شدن از غذا نیست، انسان تا دیروز می خواست کنکور بدهد یک حال داشت، الان نتیجه آمد و از کنکور قبول شد، فوراً حالش عوض شد؛ راه رفتنش، حرف زدنش همه عوض شدند. این همان نفس است که در حال سیری همه چیز را عوض کرد، انگار چه خبر شده!! این طغیان، خاصیتش این است که انسان خیال می کند که کار تمام شد، سیر شده و بی نیاز شده است. در حالی که مثل یک بچه بیچاره ای که نمی داند چه سرنوشت هائی را پیش رو دارد که هر کدام دورانی از زندگی او است که در انتظارش می باشد. بچه ای که پدرش فوت کرده در سه سالگی گرم و مشغول بازی خودش است. دیگران دلشان به او می سوزد که آینده اش چه می شود؟! ولی او کاملاً بی اعتنا، اسباب بازی اش را برداشته و خوشحال است که اسباب بازی اش را پیدا کرده و دارد بازی می کند. چه قدر وضع این بچه رقت آور است. انسانی که به فرمایش علی علیه السلام گردنه های سختی را پیش رو دارد، چه قدر مثل یک بچه ای از این که به فلان پست رسیده و یا مدیر کل شده؛ مبلغ حقوقش بالا رفته؛ برنامه اش فلان جور شده دل خوش است و با همه این دل خوشی ها نمی داند که در پیش رو چه خبرهائی است. و این از دید معرفتی واقعاً رقت بار است و خداوند به این حال طغیان توجه می دهد: " وَتَشْكُو إِذَا جَاعَتْ، وَتَغْضَبُ إِذَا افْتَقَرَتْ، وَتَتَكَبَّرُ إِذَا اسْتَعْنَتْ، وَتَنْسَى إِذَا كَبُرَتْ، وَتَغْفُلُ إِذَا أَمِنَتْ وَهِيَ قَرِينَةُ الشَّيْطَانِ " همان که گرسنه شد شکایت می کند، همان که احساس تنگدستی کرد به غضب می افتد، همان که احساس بی نیازی کرد خودبرتربینی می کند، به امن رسید غافل می شود. و این همان قرین و همراه شیطان است. پس این جا حضرت احدیت جایگاه نفس و شیطان را از هم جدا کرد. این نفس است که دارای چنان صفاتی است که در انسان اثر می گذارد و آن گاه چون همراه شیطان است به شیطان اجازه ورود می دهد و شیطان هم کارش را می کند. پس در ابتدای امر، شیطان امکان این که انسان را فریب بدهد ندارد و اصلاً شیطان سلطه ای ندارد، بلکه اول رفیق شیطان - به فرمایش این حدیث - زمینه را باز می کند، به آن اجازه ورود می دهد، همین که وارد شد دیگر سخت است که این دشمن را بیرون کند. در جنگ های گرم ظاهری هم همین طور است: تا دشمن وارد مرزی نشده در همان ابتدا اگر دفاع سخت انجام گیرد، با کمترین تلفات نیرو [دشمن] برمی گردد ولی اگر دشمن تصرف کرد و وارد شد و مسلط گردید، بیرون کردن آن دشمن از آن منطقه خیلی نیرو می خواهد.

این تقریباً شبیه مستاجرهای امروزی است. تا خانه و مغازه اش را اجاره نداده، رئیس جمهور مملکت هم باشد اجازه ندارد که بگوید آقا من ساکنم را در دکان و خانه شما می گذارم. ولی اگر فریبی بدهند، کاری نکنند، چیزی بنویسند و بالاخره دستی را بند

فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى وَصْلِ الْحَقِّ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هَبْجَرَةُ النَّفْسِ رَاهِ وَصِلْ بِهِ حَقَّ كِبَاسْتِ ؟
چگونه به حق وصل شوم ؟ فرمود : از نفست دور باش و بپر، هر چه قدر که ببری این قدر به حق رسیده ای.

فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى طَاعَةِ الْحَقِّ قَالَ عَصِيَانُ النَّفْسِ چگونه مطیع حق باشم، فرمود : نافرمانی نفس بکن.
فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى ذِكْرِ الْحَقِّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نِسْيَانُ النَّفْسِ چگونه همیشه به یاد حق باشم ؟
فرمود نفس را فراموش کن.

فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى قُرْبِ الْحَقِّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ التَّبَاعُدُ مِنَ النَّفْسِ چگونه به حق نزدیک شوم ؟
فرمود : از نفس خودت دوری کن.

فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى أَنْسِ الْحَقِّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْوَحْشَةُ مِنَ النَّفْسِ من چگونه با حق انس بگیرم ؟
فرمود : از نفس وحشت داشته باش.

فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى ذَلِكَ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْإِسْتِعَانَةُ بِالْحَقِّ عَلَى النَّفْسِ چگونه در کل به این کارها برسم ؟
فرمود : از خود حق بر علیه نفست کمک خواه. " (مستدرک الوسائل ج ۱۱ ص ۱۳۷)

حال این روایتی است خیلی جامع که حق را آن چنان نزدیک به آدم می کند که انگار صدای حق از درون انسان فریاد می زند و چهره حق از درون انسان شکوفا می شود. منتهی پوسته ضخیم نفس را باید بشکنی تا این گل سرخی را که غنچه باز می کند، ببینی. این گل، شب که به صورت غنچه است، نه زیبایی دارد و نه بو و نه شکل و نه رنگی، ولی همین که این غنچه با نسیم سحری باز شد، از درونش آن توصیفاتی که در موردش شده بیرون خواهد زد. پس این پرنده زیبایی که درون تخم مرغی پنهان شده، از درون تخم مرغ بیرون خواهد آمد. یک وقت پوسته تخم مرغ را می شکنیم و محتوای تخم مرغ بیرون می زند و یک وقت هم نظام این تخم را با یک ظرافتی می شکنیم، آن گاه پرنده خوش صوت، خوش رنگ و جذاب از آن بیرون می آید.

پس نفس یک وضعیتی دارد که حق در درون آن مستقر است که اگر بخواهیم به آن حق برسیم، از درون خود به آن خواهیم رسید. ولی با شکستن نفس حاصل می شود که اگر انسان این معنا را توجه کند، با انگیزه بالائی هدف دارد و با امید حرکت می کند. مخصوصا این که آن معشوق را که دنبالش بوده خواهد دید که نزدیکترین به خودش است، در حالی که در خیال و بیرون خود می گشت (که با شکستن این نفس حاصل می شود).

پس این روایت نسبت خاصی را بین نفس و حق در درون خودمان قرار داده، هر کجا که نفس را بشکنیم، همان جا شیرینی و جذابیت حق را خواهیم یافت و این انگیزه ای است که برای انسان، سختی مجاهده را آسان می کند، بلکه گاهی شیرین می کند و بعضی مواقع که انسان در زندگی متوجه شد، آن گاه برای او تزکیه نفس نه تنها سخت نخواهد شد، بلکه شیرین هم خواهد بود. در ابتدای امر سختی دارد که اگر این ابتدای امر را از خدا بخواهیم و به استعداد خود متکی نباشیم، در مرحله بعد خود لذت مبارزه را خواهیم چشید.

بسم الله الرحمن الرحيم

ان شاء الله خداوند تمام طاعات و عبادات این ایام پربرکت را از همه عزیزان و همه مومنین قبول بفرماید صلواتی ختم کنید.
در ادامه بحث های گذشته به یادآوری و خلاصه ای از مطالب جلسات قبل می رسمیم که از شرح حدیث معراج جلد دوم خدا توفیق بدهد استفاده کنیم، می فرماید :

" يا أَحْمَدُ ! أَبْغِضِ الدُّنْيَا وَأَهْلَهَا وَأَحِبَّ الْآخِرَةَ وَأَهْلَهَا. قَالَ: يَا رَبِّ ! وَمَنْ أَهْلُ الدُّنْيَا وَمَنْ أَهْلُ الْآخِرَةِ؟ قَالَ: أَهْلُ الدُّنْيَا مَنْ كَثُرَ أَكْلُهُ وَضِحْكُهُ وَنَوْمُهُ وَغَضَبُهُ، قَلِيلُ الرِّضَا، لَا يَعْتَذِرُ إِلَى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْهِ وَلَا يَقْبَلُ عُذْرَ مَنْ اغْتَذَرَ إِلَيْهِ. كَسْلَانُ عِنْدَ الطَّاعَةِ وَشُجَاعُ عِنْدَ الْمَعْصِيَةِ. أَمْلُهُ بَعِيدٌ وَأَجَلُهُ قَرِيبٌ لَا يُحَاسِبُ نَفْسَهُ. قَلِيلُ التَّفَقُّهِ، كَثِيرُ الْكَلَامِ، قَلِيلُ الْخَوْفِ، كَثِيرُ الْفَرَحِ عِنْدَ الطَّعَامِ، وَإِنْ أَهْلُ الدُّنْيَا لَا يَشْكُرُونَ عِنْدَ الرِّخَاءِ وَلَا يَصْبِرُونَ عِنْدَ الْبَلَاءِ. كَثِيرُ النَّاسِ عِنْدَهُمْ قَلِيلٌ. يَحْمَدُونَ أَنْفُسَهُمْ بِمَا لَا يَفْعَلُونَ وَيَدَّعُونَ بِمَا لَيْسَ لَهُمْ وَيَذْكُرُونَ مَسَاوِيَ النَّاسِ. "

این فراز از حدیث معراج در واقع تفصیل و در عین حال جمع بندی بحث های گذشته است که در باره معنای دنیا و طبیعت و زندگی دنیا که مطالب مفصلی به عرض رسیده است و عبارت آخرای این بحث ها در این جا با مصادیقی روشن تر [است که] خداوند دستور می دهد به پیامبرش که " أَبْغِضِ الدُّنْيَا وَأَهْلَهَا ". بغض و کینه داشته باش به دنیا و اهل دنیا و دوست بدار، عشق بورز به آخرت. حضرت سوال می کند : " : يَا رَبِّ ! وَمَنْ أَهْلُ الدُّنْيَا ؟ " این اهل دنیا چه کسانی هستند ؟ " أَهْلُ الدُّنْيَا مَنْ كَثُرَ أَكْلُهُ وَضِحْكُهُ وَنَوْمُهُ وَغَضَبُهُ " اهل دنیا کسی است که خوردن او، خندیدن او و خواب و خشم او فراوان است که مفصل عرض شد در مورد اکل و خنده و خواب و غضب. " قَلِيلُ الرِّضَا " به اصطلاح خودمانی مشکل پسند است و سخت به چیزی راضی می شود. می بینیم ارباب های گذشته را که نوکر به شدت زحمت کشیده و همه کارها را انجام داده اما همه توجه او به پیدا کردن عیب و ایراد است تا نوکر را توبیخ کند. مشکل رضایت می دهد. شوهر است برای خانمش با این همه امتیازات و زحمت ها، از صبح تا شب کار کرده اما می آید عیب می گیرد تا مشکل پیدا می شود و کار به جاهای باریک می کشد. خانم هست نسبت به شوهرش با یک نقطه ضعف، همه زحمت ها و نکات مثبت را نادیده می گیرد. شریک هست ؛ با یک ایراد، همه چیز را به هم می زند. هم حجره است، همکار است، رهگذر است، خلاصه سخت رضایت می دهد در کارهای دنیا. " لَا يَعْتَذِرُ إِلَى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْهِ وَلَا يَقْبَلُ عُذْرَ مَنْ اغْتَذَرَ إِلَيْهِ " به کسی بدی کرده، حاضر نیست خود را بشکند. با این که بدی کرده و دل کسی را شکسته اما به یک نحوی می خواهد توجیه کند و عذر نخواهد. همچنین کسی می آید عذرخواهی می کند، خیلی سخت عذرخواهی را قبول می کند ؛ تمام نمی شود. " كَسْلَانُ عِنْدَ الطَّاعَةِ " هنگام اطاعت خدا کسل است. می گوید، می زند و می کوبد تا صبح. اما تا یک کاری برای عبادت خداست می گوید سرم درد گرفت، پایم درد گرفت. اصلا واقعا سرش یا پایش درد می گیرد، چون چیزی از درون نیست. " شُجَاعُ عِنْدَ الْمَعْصِيَةِ " در معصیت خدا بسیار گستاخ است. " أَمْلُهُ بَعِيدٌ وَأَجَلُهُ قَرِيبٌ " زندگی اش در آرزوهای دور و دراز است در حالی که مرگش نزدیک شده. " لَا يُحَاسِبُ نَفْسَهُ " نفسش را محاسبه نمی کند و وقتی از زندگی را برای [یافتن و اصلاح] نقطه ضعف خودش نمی گذارد. " قَلِيلُ التَّفَقُّهِ " در امر شناخت دین کوته بین است. آن مغز و استعداد را در کارهای در حد ابتکارات و اختراعات به کار می گیرد، اما همان استعداد وقتی در امر دین می گوئیم فلان احکام دین را یاد بگیر

می گوید که ذهنم نمی کشد. به خودش هم تلقین می کند و اصلاً این استعداد را در خودش خاموش می کند. در حالی که برعکس، دین مطالبی است که هر انسانی می تواند این مطالب را بفهمد. تلقین می کند و بعد خودش را راحت می کند. در حالی که این ها از دنیا است. "كَثِيرُ الْكَلَامِ، قَلِيلُ الْخَوْفِ" پر حرف است، خوفش از خدا کم است. این ها در مورد صمت و تفکر همراه با آن بحث شده است.

"كَثِيرُ الْفَرَحِ عِنْدَ الطَّعَامِ" در موقع خوردن غذاهای خوشمزه احساس فرح می کند. از این که ما امشب مهمان هستیم از چند ساعت جلوتر خوشحال است که امروز غذاهای چرب و نرمی خواهیم خورد. "وَإِنَّ أَهْلَ الدُّنْيَا لَا يَشْكُرُونَ عِنْدَ الرَّخَاءِ" اهل دنیا در حال نعمت، شکرگزار نیستند. "وَلَا يَصْبِرُونَ عِنْدَ الْبَلَاءِ" و هنگام بلا و مصیبت هم صبر و شکیبائی ندارند. "كَثِيرُ النَّاسِ عِنْدَهُمْ قَلِيلٌ" اهل دنیا بیشترهای مردم را کم می بینند. مثلاً فلانی خیلی کارهای خوب و مفیدی را انجام داده است. اما تا صحبتش پیش می آید می گوید: آن که مهم نیست. من هم می توانستم آن را انجام دهم. طوری برخورد می کند که بهترین کارهای دیگران را بی ارزش و ناچیز جلوه می دهد. "يَحْمَدُونَ أَنْفُسَهُمْ بِمَا لَا يَفْعَلُونَ" آن چه را که این ها انجام نداده اند، دوست دارند این ها را در آن مورد، ستایش کنند. دیگری رفته شهید شده حتی ای بسا در راه خدا مفقودالاجسد شده. این آقا هم رفته پشت جبهه چند تا پیاز پوست کنده. اما می آید طوری برخورد می کند که رفتیم فلان شد. در حالی که این توصیف ها مال آن کسی است که با اخلاص رفته و حتی نامی هم از او باقی نمانده است. بالاخره کاری که از او صادر نشده دوست دارد دیگران او را به خاطر آن کار ستایش کنند. "وَيَدَّعُونَ بِمَا لَيْسَ لَهُمْ وَيَذْكُرُونَ مَسَاوِيَ النَّاسِ" و آن چه را که مربوط به او نیست ادعا می کند و بدی های دیگران را همه اش می گوید.

این ها صفات اهل دنیا است که حضرت ما را دعوت می کند که در محاسبه نفس، هرکدام از این ها را در درون خود احساس می کنیم به همان اندازه در زندگی دنیا گرفتاریم. پس مذمت دنیا، این ها است نه این دنیا و طبیعت و شاهکار نظام هستی.

حالا صفات اهل آخرت را پشت سر آن ها فرموده. یعنی اگر با همین ها مبارزه کنیم، راه ما را به طرف عیش آخرت هموار می کند. فلذا در دعاها که دنیا مذمت شده است، منظور، همان ها است که فرموده است.

در سوره انعام آیه ۳۲ می فرماید: "وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ" منحصرأً زندگی دنیا نیست مگر لعب و لهو و البته زندگی آخرت بهتر است برای کسانی که اهل تقوی هستند. آیا نمی اندیشید؟! عقلتان را در این مساله مهم به کار نمی اندازید؟ نمی بینید که زندگی چنین انسانی، پوچ و گذرا است؟!

نه تنها این که به ما امر شده از زندگی دنیا فرار کنیم و با آن مبارزه کنیم، بلکه امر شده کسانی که در چنین مسیری هستند، از آن ها هم فرار کنیم. در سوره انعام آیه ۷۰ می فرماید: "وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا وَعَرَّتْهُمْ الدُّنْيَا" ای حبیب من! ول کن؛ رها کن کسانی را که دینشان را بازیچه و سرگرمی گرفتند و زندگی دنیا آن ها را فریب داد. این آیه، نکته های دقیقی را به ما توجه می دهد. و آن این که کسی که زندگی دنیا، فریبش داده، بدبختی او در این محدوده تمام نمی شود. بلکه همین فریب دنیا موجب خطری بس بالاتر است و آن این که دینش را بازیچه قرار بدهد. در مورد "دینشان را" می فرمایند: هر انسانی حقیقتش این است که بر اساس آن دینی که دارد، یعنی فطرتش، آشنا باشد؛ تسلیم آن دین باشد. یعنی حق این انسان این است که از این دین بهره مند شود. این دین فطرت، حق انسان است؛ مال اوست؛ باید با این دین زندگی کند. این

فریب دنیا باعث شد که از این بزرگترین حق خود که فطرت است محروم شود. بلکه آن را بازیچه قرار دهد. این بزرگترین محرومیت است و چنین انسانی آن قدر پست و منفور است که خداوند به حبیب خود می فرماید چنین انسانی را ولش کن. چنین انسانی حتی ارزش این که ما او را راهنمایی کنیم ندارد. این است که انسان را خیلی نگران می کند که انسان اگر اهل مراقبه و محاسبه نباشد، گرفتار چنین غفلتی شود. می رویم به نماز و هیات، آن هم فعالانه. در حالی که در باطن هدفم این است که چون من بازاری هستم، مردم به من اعتماد کنند، مردم مرا مقدس ببینند تا برای بازارم بهتر شود. کارمند هستم به نوع دیگر، احترام چه باشد. این که ما دینمان را بازیچه قرار دادیم، توجه نداریم.

آن جوانی را که ما به حسابش نمی آوریم، به خاطر تشویق دیگران می بینیم سر از پا نمی شناسد و برای شهرت، چگونه خودش را داغون می کند [سرزنش می کنیم]، اما شاید خودمان در فلان تشکیلات مذهبی، خودمان را می کشیم و از کارهای شخصی می مانیم، اما در نهایت و در درون و باطن، آن را می خواهیم که بین مردم عنوانی داشته باشیم. پس آن جوان توپ پلاستیکی را آلت دست خود قرار می دهد تا به هوس خود برسد، من دین خدا را. در عالم ظاهر او را محکوم می کنم و خودم را [بالتر از او می دانم] اما وقتی حقایق روشن شود خواهیم دید این دین را که آمده بود مرا نجات دهد، آلت دست خود قرار دادم. پس می فرماید: "وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا". در آیه ۲۹ سوره النجم می فرماید: "فَأَعْرِضْ عَنْ مَن تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا" همان آیه قبلی را به عبارت دیگر می فرماید، بلکه تندتر. در آن جا فرموده ولش کن. این جا فرمود: اصلاً روی گردان از کسی که از ذکر ما روی گردانده. خوب این ها تعریف و توصیف روشنی است از زندگی دنیا. از کجا بشناسیم که آخرت است یا دنیا؟ خداوند به صراحت ذکر را معیار قرار می دهد. نماز جماعت، آبادی مسجد و.... است اما بدون توجه به خدا. این انسان در عالم حقیقت آن قدر منفور است که خدا می فرماید اصلاً از او اعراض کن. اما در عوض ای بسا کسی بهترین غذا را بخورد بر مبنای وظیفه و در درون دل نیتش این باشد که من می خواهم راه خدا را بروم و نتیجه هم بگیرد.

در سوره قصص آیه ۷۷ می فرماید: "وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا" در آن چه که خداوند برایت داده، جستجو کن زندگی آخرت را (از آن چه که خدا در این دنیا برایت داده، از آن، زندگی آخرت را بجو) و نصیب خودت را از دنیا فراموش نکن.

توضیحی در مورد این آیه عرض می کنیم که یکی از بحث های جنجالی در بعضی جوامع است. که نکته لطیفی دارد. خیلی ها در مورد این آیه و با استناد به آن می گویند: آخرت در جای خود و دنیا هم در جای خود! نماز جماعت در جای خود، تجارت در جای خود. تفریح در جای خود نماز شب هم در جای خود. این افراد نسبت به آن هائی که آخرت را به صراحت رد می کنند و انکار می کنند، خیلی آدم های مقدسی هستند. اما بر اساس این آیه قرآن، این یک اشتباه بزرگی است. انسان را به شکل های نامرئی [به دنیا] می کشاند. انسان را در گردنه های سخت عالم آخرت محکم می کوبد و فشار می دهد تا این ناخالصی ها آن جا خالص شود. ما چنین چیزی نداریم که دنیا در جای خود و آخرت هم جای خود. آن چه آیات و روایات فرموده اند [این است که] همه، باید آخرت باشد. راه آخرت را باید از دنیا رفت. راه بهشت از مسیر جهنم می رود. پس دنیا یک حقیقت مستقل از آخرت نمی تواند باشد. اگر شد، دو محبوب و هدف پیدا شد. فرق می کند که بگوییم دنیا در جای خود آخرت در جای خود، با این که

بگویم آخرت از مسیر دنیا می رود. آن جا هدف یکی است. در دیدگاه اول می گوئیم مواظب باش دنیا را هم از دست ندهی ها ! یعنی دنیا را علاوه بر ماموریت های آخرت می بینیم.

این نیست [بلکه] این به این معنا است که آن چه که خدا برایت داده، حداکثر بهره آخرت را از این دنیا بگیر. این که خدا به تو در دنیا داده، از همین حداکثر بهره آخرتی را از آن بکن. در توضیح این معنا می فرماید : " عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا قَالَ لَا تَنْسَ صِحَّتَكَ وَ قُوَّتَكَ وَ فَرَاغَكَ وَ شَبَابَكَ وَ نَشَاطَكَ أَنْ تَطْلُبَ بِهَا الْآخِرَةَ " (بحار ج ۶۸ ص ۱۷۷ ح ۱۸) مولا علی علیه السلام در تفسیر این آیه می فرماید منظور این که خدا فرموده نصیبت را از دنیا فراموش نکن، یعنی این که ای مومن ! فراموش نکن صحتی را که خدا به تو داده و جوانی و نشاط و فراغی را که به تو داده. که در تمامی این ها، این را که آخرت را به دست بیاوری فراموش نکن. نه این که قوه داشتی نکند قوه برایت وسیله عجب و غرور شود و به اشتباه بیفتی که [در راهی نامناسب آن را مصرف کنی] و حداکثر بهره ای را که برای آخرت در نظر گرفته شده از دست بدهی. اگر این طور شد، آن گاه ما اگر به طرف دنیا و آبادی دنیا برویم - نه زندگی دنیائی - همین که برای آبادی دنیا برویم، این، آخرت خواهد شد.

پس تمام لذت ها، اگر مشغول خود لذت شدیم، این غفلت است. اما اگر از آن لذت می بریم که به سمت آخرت می رویم، این شد آخرت. چون می فرماید : " وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ " یعنی هر چه که خدا برایت داد، در آن زندگی آخرت را بجو. با چنین انگیزه ای نه تنها دنیای انسان خراب نمی شود، بلکه آبادتر هم می شود. با این دید حتی در صنعت و کشاورزی و کارهای دیگر، این شخص، نشاط و انگیزه اش بیش از کسانی خواهد شد که به عنوان خود دنیا دنبال دنیا هستند. حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حدیثی به جناب ابوذر می فرماید : " يَا أَبَاذَرٍّ ! وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَوْ أَنَّ الدُّنْيَا كَانَتْ تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ أَوْ دُبَابٍ مَا سَقَى الْكَافِرَ مِنْهَا شَرْبَةً مِنْ مَاءٍ " (بحار ج ۷۴ ص ۸۱)

پیامبر خدا به جناب ابوذر می فرماید : اگر ارزش این دنیا به اندازه پر پشه ای بود و به آن اندازه در پیش خدا ارزش داشت، خداوند به خاطر آن ذره ارزش پر پشه، یک جرعه آب از این دنیا نصیب کافر نمی کرد. چون کافر موجود نجسی است و آن قدر پست است که به چیز ارزشمند لیاقت ندارد که برسد ؛ حتی به اندازه یک جرعه آب. پس حضرت با این بیان می فرماید اولاً کافر چه موجود پستی است. کسی که حقیقت پوش باشد و حقیقت آشکار خدا را بپوشاند و انکار کند و ثانیاً این همه نعمت های ظاهری دنیا که از سرشان می ریزد، اصلاً ارزش ندارد. پس ما را جدی تر می کند در نفرت از خصوصیات که [در باره اهل دنیا فرموده است]. همچنین آن حضرت می فرماید : " يَا أَبَاذَرٍّ! الدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ وَ مَلْعُونٌ مَا فِيهَا إِلَّا مَا ابْتِغَى بِهِ وَجْهَ اللَّهِ " (بحار ج ۷۴ ص ۸۲) ای اباذر دنیا و هر آن چه در آن است ملعون است مگر آن چه به وسیله آن، وجه خدا به دست بیاید. و در راستای رسیدن به وجه الله باشد. آن مقدار که ارزش آخرتی پیدا کرد، آن استثناء است. حتی قرآن می خوانیم و تمرین می کنیم صوت را نیکو کنیم، همین مقدار که توجه به من شد، این شد دنیا. اما ای بسا یک شعر سعدی بخوانیم اما با توجه به آخرت، این شد آخرت.

در روایتی دیگر از امام صادق علیه السلام مطلبی است که خیلی تکان دهنده است : " قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ صَفَتْ لَهُ دُنْيَاهُ فَاتَّهَمَهُ فِي دِينِهِ " (بحار ج ۷۰ ص ۹۸ ح ۸۲). صافی چیزی یعنی خالص و ممتاز آن. یعنی کسی را که دیدید در دنیا ممتاز شده، او را در دینش متهم کنید. معلوم می شود دینش را بازیچه قرار داده و به دنبال حقیقت تسلیم دین نیفتاده تا این که در

دنيا ممتاز شده. البته دنيا به آن معنا. وگرنه می بینید در آن مصاحبه آقای احمدی نژاد [مصاحبه گر] می گوید که " خوب آقای بوش هم دین دارد. " اما این چه دینی است؟! لذا دیدید که [آقای احمدی نژاد] جواب را زدند به دهانش که این دین نیست، این آلت دست است برای مطامع خود و دنیا. پس وقتی می بینیم در این نظام مقدس صحبت از قدرت می شود مثلا آیت الله بهشتی (رحمة الله علیه) می فرماید : ما شیفتگان خدمتیم نه تشنگان قدرت. این نوع نگرش به دنیا با تمام قدرت، این می شود آخرت. اما بر عکس کارگری در کار خود ممکن است [نگرشی داشته باشد که] این بشود دنیا.

پس اگر دیدید کسی در دنیا ممتاز شد، و در آن تشکیلات مدل بالا، ای بسا با دین سر و کار دارد، او را در دینش متهم کنید. جلسات بعد انشاءالله در مورد آخرت از محضر حضرت استفاده می کنیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث حدیث معراج [می‌رسیم به] "النصوص الواردة في فضل حب اهل الاخرة". که در باره حب اهل آخرت مصداق کامل و اتمش حضرات معصومین علیهم السلام هست که در این قسمت از حدیث معراج، این بزرگوار روایاتی را در اهمیت حب اهل بیت علیهم السلام آورده است و استناد به این آیه قرآن کرده که می‌فرماید: "وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ" (مائده ۵۶). و هر کس دوست بدارد، تولی کند خدا و رسول او و کسانی را که ایمان آورده‌اند، - با این شرط - از حزب الله محسوب می‌شود و پس البته حزب الله، همان‌ها غالب هستند. در این آیه به صراحت دوستی مومنین را یکی از شرایط و ویژگی‌های حزب الله می‌داند. "حب" یک امر باطنی است که حقیقتاً ایجاد شود؛ زوری و تحمیلی نیست و این معیاری است که انسان با توجه به درون خود می‌تواند میزان ایمان خود را سنجش کند که اهل ایمان را تا چه اندازه دوست بدارد [می‌دارد]. و این که اهل بیت را دوست بداریم، یک امر باطنی است نه از روی تعصب و تلقینات اجتماعی. عباراتی از معصومین علیهم السلام استفاده می‌کنیم تا بعد تتمه مطلب را عرض کنیم: "قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يؤمن عبد حتى أكون أحب إليه من نفسه و يكون عترتي أحب إليه من عترته و يكون أهلي أحب إليه من أهله و يكون ذاتي أحب إليه من ذاته" (بحار ج ۲۷ ص ۸۶ ح ۳۰) مومن، مومن نخواهد شد تا این که دوستی من بر دوستی خودش غلبه کند و دوستی عترت من بر دوستی عترتش و دوستی و حب اهل من بر اهل خودش و ذات من بر ذات خودش غلبه داشته باشد.

در روایت دیگر از امام رضا علیه السلام نقل می‌کند تا می‌رسد به امام محمد باقر علیه السلام می‌فرماید: "من سره أن لا يكون بينه وبين الله حجاب حتى ينظر إلى الله و ينظر الله إليه فليتوال آل محمد و يتبرأ من عدوهم و يأتهم بالإمام منهم فإنه إذا كان كذلك نظر الله إليه و نظر إلى الله" (بحار ج ۲۷ ص ۵۱ ح ۲). هر کس خوشحال هست به این که بین او و بین خدا حجابی نماند؛ حجاب‌های بین او خدا برداشته شود تا آن که به خدا نظر کند و خدا هم به او نظر کند - این قدر حجاب کنار رود - پس باید تولی کند از آل محمد و تبری کند از دشمن آن‌ها و امامت آن‌ها را بپذیرد و پیروی کند (یا تم بالا امام منهم) از امامی از آنان، پس اگر این طور باشد خدا به او نظر می‌کند و او هم به خدا نظر می‌کند. این دیگر، صحنه لذت بخش تر از بهشت است.

همچنین آن حضرت می‌فرماید: "يا علي إن الله قد غفر لك و لأهلك و لشيعتك و محبي شيعتك و محبي شيعتك فأبشر فإنك الأنزع البطین منزوع من الشرک بطین من العلم" (بحار ج ۲۷ ص ۷۹ ح ۱۳). پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام می‌فرماید البته که خدا آمرزید تو را و اهل تو را و شیعه تو را و دوستان شیعه تو را و دوستان دوستان شیعه تو را. این امواج، چه قدر قوی است که از اهل و شیعیان هم گذشته و حتی به دوستان دوستان شیعیان رسیده است. پس مژده باد به تو که تو پاک و سرشار هستی. پاک از شرک هستی و سرشار از علم.

در روایت دیگر می‌فرماید: "من أحب أن يتمسك بالعروة الوثقى فليتمسك بحب علي و أهل بيته" (بحار ج ۲۷ ص ۷۹ ح ۱۴). هر کس دوست دارد که به یک دستگیره محکمی چنگ بزند پس به حب علی و اهل بیت من چنگ بزند.

همچنین امام صادق علیه السلام می فرماید : " من أحب أهل البيت و حقق حبنا في قلبه جرى ينابيع الحكمة على لسانه و جدد الإيمان في قلبه و جدد له عمل سبعين نبيا و سبعين صديقا و سبعين شهيدا و عمل سبعين عابدا عبد الله سبعين سنة " (بحار ج ۲۷ ص ۹۰ ح ۴۳). هر کس حب اهل بیت را داشته باشد و این حب در قلبش تحقق پیدا کند، ثمره اش این است که حکمت از قلب او به زبانش جاری می شود و ایمان در قلبش زیاد می شود و برای او می نویسند عمل هفتاد نبی و هفتاد صديق و هفتاد شهيد را و عمل هفتاد عابدی را که هر کدام هفتاد سال عبادت کرده است.

در روایتی دیگر از امیرالمومنین علیه السلام است که می فرماید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : " يا علي من أحبني و أحبک و أحب الأئمة من ولدک فليحمد الله على طيب مولده فإنه لا يحبنا إلا من طابت ولادته و لا يبغضنا إلا من خبث ولادته "

یا علی هر کس مرا و تو را دوست داشته باشد و امامان از نسل تو را، پس باید شکر کند خدا را به سبب پاکی تولدش که رابطه خاصی است با حب حضرت.

امام صادق علیه السلام می فرماید : " المومن اعظم حرمة من الكعبة. " (بحار ج ۶۵ ص ۱۶ ح ۲۰). حرمت مومن، بزرگتر از حرمت کعبه است.

در یک روایت دیگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید : " لا يومن احدكم حتى اكون احب اليه من نفسه و ابويه و اهله و ولده و الناس اجمعين " (بحار ج ۲۲ ص ۸۷ ح ۴۱ - با اندکی تفاوت). هیچ یک از شما مومن نمی شود تا این که من از فرزندان او و خود او و پدر او و اهل او و همه مردم دوست داشتنی تر باشم.

همچنین می فرماید : " من احب ان يركب سفينة النجاة و يستمسك بالعروة الوثقى و يعتصم بحبل الله المتين فليوال عليا بعدى و ليعاد عدوه و لياتم بالائمة الهداة من ولده. " (بحار ج ۲۳ ص ۱۴۴). هر کس دوست دارد که سوار کشتی نجات شود و به ريسمان محکم چنگ بزند.... باید دوست بدارد علی را بعد از من و با دشمن او دشمنی کند و پیروی کند ائمه هدی از فرزندان او را.

همچنین امام باقر علیه السلام می فرماید : " يا جابر ! بلغ شيعتي عنى السلام و اعلمهم انه لا قرابة بيننا و بين الله عز و جل و لا يتقرب اليه الا بالطاعة له. يا جابر ! من اطاع الله و احبنا فهو ولينا و من عصى الله لم ينفعه حبنا. " (بحار ج ۶۸ ص ۱۷۹ ح ۲۸). ای جابر ! به شیعیان سلام مرا برسان و به آن ها اعلام کن این که بین ما و خدا هیچ قوم و خویشی نیست و نزدیک نمی شود به خدا مگر به اطاعت او. ای جابر ! هر کس خدا را اطاعت کند و ما را دوست داشته باشد، او ولی ماست و هر کس خدا را عصیان کند، حب ما نفعی به او نمی رساند.

روایات بسیار فراوانی در این زمینه است که این ها نمونه هائی است خیلی خلاصه و جزئی در زمینه حب اهل بیت. و اما تطبیق این روایات :

چون مساله حب یک مساله باطنی است، نمی شود فرد زوری به خود القاء کند که من دوست دارم. این احساس حب باید در درون و برون انسان نمود داشته باشد و این که ما اهل بیت علیهم السلام را دوست داریم، خودشان فرمودند که این همه اثر دارد. ما تا زمانی که اهل بیت علیهم السلام را در تاریخ یا در هیکل مادی مبارکشان بشناسیم، این سوال حل نخواهد شد که چگونه این دوستی ممکن است چنین آثاری داشته باشد. فلذا وقتی صلوات می فرستیم یا [از آن ها] حاجت می خواهیم فرد اگر خوب ملاحظه و مراقبه داشته باشد، می بیند که نمی تواند به آن اندازه که حاجت خود را می خواهد به آن اندازه، درود فرستادن را بخواهد. آن لحظه، لحظه امتحان است. الان که این دعا را می خواهی، این را بدهیم یا تو را محروم کنیم و آن را به معصومین علیهم السلام بدهیم. این جا احساس می کند که چگونه بخل می کند در این معنا. این ها همه، لحظاتی است که انسان می تواند خود را آزمایش کند که تا چه اندازه خود و اهل بیت را دوست دارد. اگر شناخت ما در حد شناسنامه ای و تاریخ باشد، ریشه این حب هم شک برانگیز است. گاهی شیطان هم وسوسه می کند به این که عصمت آن ها، جبری است. یا شیطان وسوسه می کند که این همه گفتند محبت اهل بیت [مهم است]، آخر ما این همه دوست داریم، آن ها که در سراسر عالم، اصلا نام شیعه را هم نشیده اند، پس چرا آن ها چی؟! مگر در دنیا فقط ما چند تا شیعه هستیم؟ این شبهات می آید و نمی گذارد این حبی که نجات بخش است، از آن بهره مند باشیم.

پس لازمه این، دو مسیر است. یکی این که انسان اگر اهل بیت را بشناسد و عاشق آن ها باشد، نتیجه مستقیمش اطاعت و معرفت خدا است و یا این که اگر اطاعت خدا کند، عشق اهل بیت ایجاد می شود. پس یا فطرتش آن قدر پاک است که این ارتباط وجودی [با اهل بیت] را پیدا خواهد کرد؛ اگر چه اسمی هم از ائمه نشنیده باشد. حتی اگر خودش به این عشق، آگاهی نداشته باشد. و یا این که اگر حب اهل بیت را داشته باشد، به اطاعت خدا به واسطه معصومین علیهم السلام خواهد رسید.

این محبت، یک محبت وجودی است. مثلا وقتی مادری را از بچه ای جدا کرده اند یا در همان روزهای اول، فوت کرده و این بچه در فضائی زندگی می کند که نام و نشانی از این مادر، به گوشش نخورده و ای بسا کسی به جای مادر، خود را جازده. در شرایطی هم که قرار بگیرد، خمیره وجود این بچه، عاشق مادرش است. اگر محبت همسایه باشد، احتیاج به توصیف و آموزش دارد که فلانی! ما یک همسایه داشتیم که چنین و چنان بود و اخلاق چنان و.... تا این که محبت ایجاد می شود و یا این که نمی گوئیم و هیچ محبتی در کار نیست.

اما در این شرایط که او را به کلی از مادر جدا کرده و حتی کس دیگری به جای مادر، جای او را گرفته؛ با این همه در خمیره این حقیقت، این عشق را دارد. نهایتا این است که این حب به مرحله خواگاهی نرسیده. در حب همسایه اصلا ذاتا وجود ندارد و بعدا القاء می شود. اما در حب مادر، ذاتا آن حب وجود دارد. چون رابطه وجودی است. نهایت این است که به آن، آگاهی ندارد.

پس ما اگر در بحث معارف، به برکت بندگی خدا به پاکی فطرت برسیم، اصلا خود به خود ارتباط با آن محبوب، ظهور می کند و به مرحله خودآگاهی می رسد. یا این که [از طرف دیگر] اگر با حب اهل بیت باشیم، قطعاً ضمیر ما، ما را به بندگی خواهد رساند. پس این که ما، این معنا را که رابطه وجودی مان با معصومین علیهم السلام است، آگاه باشیم، خواهیم دید که آن مقدار که ما خودمان را دوست داریم، قبل از آن، معصومین علیهم السلام را دوست داریم. یعنی این، استدلالی نیست؛ این احساس

ظهور پیدا خواهد کرد. آن جا، همه این سوالات از بین خواهد رفت. به عنوان مثال اگر کسی در شرایطی باشد که در دریا غرق می شود و کسی دیگر دست او را بگیرد تا او را نجات دهد، آیا آن لحظه او بخالت و حسودی می کند که چرا فلانی بازوی قوی دارد؟! هرگز! بلکه با همه موجودیتش آرزو می کند این قدرت بازوی تو چند برابر قوی تر بود. ذره ای هم حسادت نخواهد کرد، چون یک گره وجودی خورده بین آقای نجات غریق و شخص. آن گاه می بینیم چه قدر ذهنیت ها و توجه به منیت ها، همه رفتند کنار. یا وقتی در مورد مثال مادر، متوجه باشد که آن شخص، مادر من است، تا رابطه وجودی برقرار کرد، قضیه فرق خواهد کرد. اما وقتی این آقا در خشکی است، و رابطه وجودی، وجود ندارد، آن جا انواع نفسانیات است.

این که در روایات خواندیم گاهی معصومین علیهم السلام را به کشتی و دستگیره تشبیه کرده اند، البته نکات دقیقی دارد. اما یکی از آثار کوچکی که در این معانی به ما توجه می دهد این است که انسان ها در متن زندگی، برایشان شرایط مختلف پیش می آید. بعضی ها که در دریا زندگی می کنند، وقتی غرق می شوند، در آن جا با همه وجود، محبت و اهمیت کشتی را می فهمند. همچنین کسی که در چاه افتاده ارزش طناب را درک می کند.

اگر برسد به ارتباط وجودی، آن گاه خواهد فهمید که الان که من این حاجتم را می خواهم، وقتی من صلوات را می فرستم، الان من هستم با آن امام در فلان مکان که فرسخ ها با من فاصله دارد. اما وقتی فطرت، پاک شد خواهد دید که این حاجت من، نمی تواند برآورده شود مگر این که آن حاجت از طریق و به واسطه معصومین علیهم السلام به من خواهد رسید. آن گاه نه تنها سوال نمی شود، بلکه آن صلوات، قبل از حاجت است. چرا که می فهمد که هر درجه ای که به معصومین علیهم السلام می دهند، انعکاس آن به همه موجودات عالم می رسد. آن گاه بخالت از بین می رود و بالاتر از این معنا، دیگر منی باقی نخواهد ماند که بپرسد حاجت من یا حاجت معصوم.

پس محبت ما و عشق ما به معصومین علیهم السلام، وقتی یک امر وجودی شد، آن سوالاتی هم که گاهی مطرح می شود، که مثلاً حافظ، سنی بوده یا شیعه بود؟ فلان سنی عارف، چگونه هم عارف بوده و هم سنی بوده، همه قابل حل است. برای این که قبل از این که نگرش ما به معصومین علیهم السلام، نگرش وجودی باشد، این طور بحث ها یک بحث حزبی است: تو چگونه حتی اسمی از علی علیه السلام نشنیده ای، از او استفاده می کنی. امام مال من است. یا اسمت را در حزب ما بنویس که در شناسنامه ات بنویسند شیعه، وگرنه تو چه حق داری بگوئی من از ولایت او استفاده کرده ام؟ این حرف های ساده بچگانه، آن وقت دیگر کنار خواهد رفت.

این طور نیست که ولایت را با چیزهای حزبی و نژادی مطرح کنیم. آن آقائی که ولو سنی باشد – البته به شرطی که قاصر باشد – چون اگر مقصر باشد، امکان ندارد از آن [ولایت] استفاده کند. فرض کنید در آن مثال مادر، فرزند بعد از مدتی فهمید که این مادر، مادر حقیقی او نیست و خود را به جای مادر حقیقی جا زده است و فهمید که فلانی، مادر من است. حالا اگر بیاید و بگوید، دیگر چه می توان کرد، ما دیگر با این مادر، بزرگ شده ایم بگذار همین طور ادامه دهیم. این دیگر نمی شود. اما کسی که از بیخ و بن اطلاعی ندارد که این مادر، مادر حقیقی او نیست. اما ذاتا که از آن مادر حقیقی بهره برده و این که به این مادر غیر حقیقی هم محبت می کند، به خاطر همان محبت ذاتی مادر است. چرا که این را مادر حقیقی خود می داند و به او محبت می کند.

وگرنه ای بسا کسی همان مادر حقیقی خود را هم می شناسد اما فطرت او آن قدر آلوده است که با چماق، کله مادر را می شکند. بر عکس، کسی روحش آن قدر لطیف است که با این که حتی اسمی از مادر حقیقی خود نشنیده و او را از مادرش منحرف کردند، اما با آن مادر غیر حقیقی هم با آن عشق مادری باطنی زندگی می کند، حتی اگر او، دشمن مادر واقعی اش باشد ؛ چون اطلاع ندارد. اما به دشمن مادرش هم وقتی محبت می کند، روی آن حرارت باطنی از آن بهره می گیرد.

فلذا ای بسا یک کسی باشد که قاصر باشد، ولو غیر مسلمان باشد، اما درون فطرتش که همان است. وقتی فطرتش سالم مانده، با آن زندگی می کند. وقتی شجاعت را دوست دارد، بر فرض اصلا در روستائی زندگی کرده و تمام وجودش عشق به شجاعت است. حتی وقتی تاریخ را می خواند، همه وجودش عشق به کسانی است که شجاعت داشتند. یا این که در فلان جا، فلانی آدم پاک یا دانشمندی بود یا ایثارگر بود. تمام این صفات زیبا و این پاکی و نور و نورانیت، آثاری از آن عشق ذاتی به آن ولایت است : به آن معصوم است. حالا ما بگوئیم چرا شما که شیعه نیستی می گوئی فلان امام من را دوست داری ؟ چگونه می گوئی من آدم خوبی می توانم باشم ؟ چگونه می گوئی من معرفت الهی دارم ؟

این بحثی است بسیار طولانی و مفصل در روایات. پس خلاصه این شد که حضرت هم فرمود " بین ما و خدا قوم و خویشی نیست، محبت ما با طاعت خدا است " و این از دو جهت است : یا این که عاشق معصوم است و این عشق او را به خدا و اطاعت خدا خواهد رساند. یا این که اگر کسی به خدا برسد، حتما عاشق معصوم خواهد شد.

پس در این مرحله که الحمدلله زمینه آن حب وجود دارد، از راه های مختلفی می توانیم این حب را در خود شکوفا کنیم. مثلا با خواندن زندگی معصومین علیهم السلام یا خواندن احادیث ایشان. کلمات معصومین علیهم السلام را اگر با این نیت بخوانید، خیلی آثار جالبی دارد. به مرور زمان، می رسد به جائی که کلمه به کلمه آن حدیث را که فرد مطالعه می کند محبت موج می زند.

یا اگر آن زیبایی هائی که در زندگی خود، به آن ها عشق می ورزد مثل پاکی و شجاعت و ایثار و.... در آن ها اگر تفکر کند و خودش را بررسی کند و بعد به کامل ترین آن ها برساند، خواهد دید که عشق به معصومین علیهم السلام ایجاد خواهد شد. و در راس همه آن ها، " استغفار " از گناهان است که خیلی آثار عجیبی دارد. و علاوه بر آن، صفات خوبی را که خود را به آن ها تربیت کند، وقتی می بیند از علم لذت می برد، عمق آن را برود و برسد، می بیند که نمی است از لذت محبت معصومین علیهم السلام.

پاکی را دوست می دارد، به لباس و سر و صورت خود اهمیت می دهد. همان را در وجود خودش عمق بدهد ببیند چه کشف می کند. یا شخص شجاع را دوست دارد، آن را عمق بدهد نه به هیکل خاصی، بلکه به حقیقت آن. و راه های مختلفی است که انسان می تواند رمز آن عشق را پیدا کند. پس این ها را به درون توجه بدهد، که انشاءالله بهره آن را در عالم های بعدی و لحظه های تحول آفرینش بروز خواهد داد. مثل جان دادن، عالم قبر، محشر و الی آخر.

پس اگر ما بتوانیم معرفتمان را نسبت به معصومین علیهم السلام از تعصبات در بیاوریم، انشاءالله از نور ولایت معصومین علیهم السلام خدا به ما توفیق بدهد بهره مند شویم.

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث حدیث معراج، در فصل پانزدهم می فرماید: "یا أَحْمَدُ! إِنَّ أَهْلَ الْآخِرَةِ رَقِيقَةٌ وَجُوهُهُمْ، كَثِيرٌ حَيَاؤُهُمْ، قَلِيلٌ حُمْقُهُمْ، كَثِيرٌ نَفْعُهُمْ قَلِيلٌ مَكْرُهُمْ، النَّاسُ مِنْهُمْ فِي رَاحَةٍ وَأَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِي تَعَبٍ، كَلَامُهُمْ مَوْزُونٌ، مُحَاسِبِينَ لِأَنْفُسِهِمْ، مُتَعَبِينَ لَهَا، تَنَامُ أَعْيُنُهُمْ وَلَا تَنَامُ قُلُوبُهُمْ، أَعْيُنُهُمْ بَاكِئَةٌ وَقُلُوبُهُمْ ذَاكِرَةٌ، إِذَا كُتِبَ النَّاسُ مِنَ الْغَافِلِينَ كُتِبُوا مِنَ الذَّاكِرِينَ، فِي أَوَّلِ النَّعْمَةِ يَحْمَدُونَ، وَفِي آخِرِهَا يَشْكُرُونَ، دُعَاؤُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ مَرْفُوعٌ وَكَلَامُهُمْ مَسْمُوعٌ، تَفْرَحُ بِهِمُ الْمَلَائِكَةُ وَيَدُورُ دُعَاؤُهُمْ تَحْتَ الْحُجُبِ يُحِبُّ الرَّبُّ أَنْ يَسْمَعَ كَلَامَهُمْ كَمَا تُحِبُّ الْوَالِدَةُ الْوَلَدَ، وَلَا يَشْغَلُونَ عَنْهُ طَرَفَةَ عَيْنٍ وَلَا يُرِيدُونَ كَثْرَةَ الطَّعَامِ وَلَا كَثْرَةَ الْكَلَامِ وَلَا كَثْرَةَ اللَّبَاسِ، النَّاسُ عِنْدَهُمْ مَوْتَى وَاللَّهُ عِنْدَهُمْ حَيٌّ كَرِيمٌ، يَدْعُونَ الْمُدَبِّرِينَ كَرَمًا وَيُرِيدُونَ الْمُقْبِلِينَ تَلَطُّفًا، قَدْ صَارَتِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ عِنْدَهُمْ وَاحِدَةً، يَمُوتُ النَّاسُ مَرَّةً، وَيَمُوتُ أَحَدُهُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً مِنْ مَجَاهِدَةِ أَنْفُسِهِمْ وَهَوَاهُمْ وَالشَّيْطَانِ الَّذِي يَجْرِي فِي عُرُوقِهِمْ؛ لَوْ تَحَرَّكَ رِيحٌ لَزَعَزَعَتْهُ، وَ إِنْ قَامَ بَيْنَ يَدَيِ فَكَانَهُ بَنِيَانٍ مَرْصُوعٍ، لَا أَرَى فِي قَلْبِهِ شَغْلًا بِمَخْلُوقٍ. (فصل ۱۵ - کتاب سرائسراء - ج ۲ - ص ۱۳۲)

با این که سروران، اهل علم هستند به عنوان استفاده از نورانیت کلام معصوم، ترجمه ای عرض بشود. در فرازهای قبلی، اهل آخرت را فرموده بود، حالا این صفات را جمع کرده؛ ما هر بند بند این ها را در خود تطبیق می دهیم تا در این تطبیق بتوانیم میزان نفس خود را بررسی کنیم:

"یا احمد! البته اهل آخرت، این ها رقیق و نرم و خوشرو هستند و رفتارشان طوری است که آن قدر نرم هستند که هر ضعیفی حتی می تواند خیلی راحت با او صحبت کند و معاشرت کند و از او نترسد، از حیث حیا، بسیار با حیا هستند. حماقت و نادانی شان بسیار کم است، بسیار سود بخش هستند، از حیث مکر و حيله گری، نیرنگ بازی شان بسیار کم است. مردم از دست آن ها در راحت و آسایش هستند. اما جان آن ها، خود آن ها از خودشان در رنج و سختی هستند. نسبت به دیگران، همه از آن ها در راحت هستند اما نسبت به خودش در رنج و سختی هستند. سخنشان سنجیده است. خودشان از خودشان چنان حساب می کشند که نفس را توبیخ می کنند. نمی گذارند نفس، عمل خود را توجیه کند. چشم هاشان می خوابد در حالی که دل هایشان نمی خوابد، چشم گریان دارند و قلب هایشان در ارتباط ذکر همیشگی است و هنگامی که مردم در ردیف اهل غفلت هستند، این ها در ردیف ذاکرین نوشته می شوند. در آغاز برخورد با هر نعمتی حمد خدا را می کنند و در اتمام استفاده از آن نعمت، شکر خدا را به جا می آورند. دعای چنین انسان هائی به طرف خدا می رسد و سخنشان پیش خدا قابل شنیدن است. ملائکه به آن ها فرح می کنند. دعای آن ها تحت حجاب های خدا در گردش است. حضرت رب دوست دارد سخن آن ها را بشنود. هم چنان که مادر دوست دارد صدای فرزندش را بشنود. یک چشم به هم زدنی چیزی آن ها را از خدا مشغول نمی کند و زیاده روی غذا و سخن گفتن و لباس را نمی خواهند. مردم در نظر آن ها مردگان هستند و خدا است در پیش آن ها زنده کریم همیشگی. کسانی که از آن ها فرار می کنند یا از حق فرار می کنند، با آن ها با کرامت رفتار می کنند و کسانی که به حق یا به آن ها روی می آورند، با آن ها با لطافت برخورد می کنند. دنیا و آخرت پیش آن ها یکی است. دنیایشان هم رنگ آخرت دارد. مردم در زندگی شان یکبار می میزند و این ها هر روز هفتاد مرتبه می میرند از بس که درگیر نفسشان و درگیر هوا و هوسشان و

درگیر شیطانی که در رگ های آن ها هست، می باشند (به این خاطر روزی هفتاد مرتبه می میرند). اگر بادی بوزد، این ها را تکان می دهد. اما وقتی در محضر خدا و اطاعت خدا قرار می گیرند، مثل بنیان مرصوص هستند. آن چنان این ها از نظر وضعیت وجودی، لطیف و نرم هستند که حتی بادی می تواند در لطافت آن ها اثر کند. یک مورچه، علی علیه السلام را می ترساند که اگر حکومت عالم را به من بدهند که گاهی را از دهان مورچه بگیرم، من نمی توانم ؛ می ترسم که دانه ای را از دهان او بگیرم. اما وقتی در برابر اطاعت خداست، بنیان مرصوص است. من هیچ شوق و علاقه در آن ها به خلق در قلب آن ها نمی بینم. "

حالا چنین انسان هائی چگونه مورد عنایت خدا قرار می گیرند : " فوعزتی و جلالی..... " تا آخر کلام.

" یا احمد ! ان اهل الاخره رقیقه و جوههم " البته اهل آخرت نرمخو هستند.

در روایت حضرت امیر علیه السلام می فرماید : " اِنَّ اَهْلَ الْجَنَّةِ کُلُّ مُؤْمِنٍ هَيِّنٌ لَّيِّنٌ " (نهج البلاغه خطبه ۲۲۵) البته که اهل بهشت هر آن مومن خوشرو و نرمخو است.

که [البته] این فرازهای هر قسمت این حدیث، شاید در مراحل مختلفی در زندگی ما، در ما ظهور پیدا کند که آن جا ما خودمان را مقایسه کنیم. شاید انسان در محیط اجتماعی به لحاظ جو محیط، نرمخو باشد. اما هر کس در موقعیت های امتحانی می تواند خود را کشف کند، شاید شیطان انسان را فریب بدهد. در یک اجتماعی خیلی هم نرمخو باشد.

آن گاه که من در یک فضائی قرار بگیرم که سخت گیری های غیر منطقی بکنم و حتی شیطان توجیه کند و تا آخر عمر هم نداند که این جا جای نرمخوئی بود [و این انجام نداده است]. واقعا چه قدر زیبا بود این ابتکار رئیس جمهور که به منتقدین خود جایزه بدهد. یا این که جلوی این همه جمعیت و جلوی شبکه های ماهواره ای شخصیت انسان را خرد کنند و.... و این انسان، خود را نگه دارد و نرمخوئی خود را حفظ کند. اگر انسان، اهل آخرت نباشد، هر چه هم خود را در ظاهر نگه دارد که نرمخو باشد، بالاخره به طوری ظهور می کند.

آنجا در مورد نرمخوئی آن چنان مطلب را بالا بُرد که حتی فرمود باد هم این ها می تکاند. آن قدر نرمخو هستند که حتی حضرت، غلام خود را چند بار صدا می کند و او جواب نمی دهد تا این که بالاخره به او می گوید چرا جواب نمی دهی ؟ غلام می گوید چون می دانم تو به من کاری نداری. می خواستم صدایت را بشنوم. چه قدر نرمخوئی است که یک غلام هم خیلی راحت است که می دانم عصبانی نخواهی شد. تا این حد انسان نرمخو است. اما چون خدا می خواهد ما را تربیت کند که مبادا به افراط بیفتیم و در راه دفاع از حق هم این طور باشیم، می فرماید : در اطاعت خدا از کوه محکم ترند (مطابق روایتی). کوه را می شود با تیشه زدن کم کرد اما این ها را نمی توان کم کرد و [کاری کرد] کوتاه بیایند. مومن در راه حق از کوه محکم تر است. هیچ چیزی بر آن ها اثر نمی گذارد که کوتاه بیایند تا مبادا انسان به افراط و تفریط بیفتد.

اصلا به طور طبیعی، این ها ظهور خواهد کرد. این رقت نمی گذارد به بهانه دفاع از حق، حتی در لحن کلامش زیاده روی کند و از این طرف هم مثلا به بهانه رقت قلب، حق را پایمال کند و قدرت دفاع نداشته باشد.

"کثیر حیاهم" در این جا هم باید ملاحظه افراط و تفریط کرد. حیا در بیان حق و دفاع از آن را، حضرت، جهل معرفی می کند. حیا در برابر خدا است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: "الْحَيَاءُ حَيَاءُ عَقْلٍ وَ حَيَاءُ حُمْقٍ فَحَيَاءُ الْعَقْلِ هُوَ الْعِلْمُ وَ حَيَاءُ الْحُمْقِ هُوَ الْجَهْلُ" (کافی ج ۲ ص ۱۰۶ ح ۶). حیا دو جور است. یک حیا عاقلانه و یک حیا احمقانه. پس حیا عاقلانه همان علم است و حیا احمقانه همان جهل است. پس حیا تطبیق می کند حیا عاقلانه به این که ما را از حق باز ندارد. در آلوده شدن به باطل حیا داشته باشد و برعکس در رسیدن به حق، این حیا نیست؛ حیا باشد، حُقم است.

همچنین امام باقر علیه السلام می فرماید: "الْحَيَاءُ وَ الْإِيمَانُ مَقْرُونَانِ فِي قَرْنٍ فَإِذَا ذَهَبَ أَحَدُهُمَا تَبِعَهُ صَاحِبُهُ" (کافی ج ۲ ص ۱۰۶ ح ۴) حیا و ایمان در یک رشته با هم هستند؛ این قدر ارتباطشان قوی است. اگر یکی برود، همراهش هم خواهد رفت. ایمان اگر نباشد، حیا نیست و حیا اگر نباشد، ایمان نیست. پس وقتی ما می خواهیم مسائل شرعی را یاد بگیریم یا قول حق کنیم، این جا حیا نیست.

امام علی علیه السلام می فرماید: "من استحيى من قول الحق فهو احمق" (الغرر و ادرر باب الحياء) هرکس از گفتن حق خجالت بکشد، او احمق است. اگر حقی باید از آن دفاع شود، به هر شکلی مساله حیا پیش بیاید، آن اصلا حیا نیست. اما می بینید در جامعه ما، یا همان حیا را حمق کرده اند و یا حمق را حیا کرده اند. جوان، در دانشگاه و اینجا و آنجا هر کاری بکند، این خوب است؛ اگر نکند خجالت می کشد. و از طرفی هم وقتی کار خوبی می خواهد بکند، خجالت می کشد.

"قليل حمقهم" نفرمود این ها اصلا حمق ندارند، بلکه حمقشان بسیار کم است. می فرمایند از این جهت است که انسان وقتی از عالم نوری وارد این عالم شد و خواص عالم طبیعت او را فرو گرفت، انگار در جهل خلق شده که با مبارزه با آن بتواند تا چه اندازه از آن را کنار گذارد. در ابتدا در جهل و ضعف، خلق شده. انسان این ها را کنار می زند و مبارزه می کند. نوزاد، ضعیف است. مبارزه می کند و با تغذیه و.... به قدرت می رسد. نوزاد در جهل خلق شده اما اهل آخرت با آن جهل مبارزه کردند تا آن را از بین بردند و همچنین سایر شاخه های جهل، اول انسان روی آن ها خلق شده بود تا چه مقدار بتواند آن را کنار بزند. البته اگر ریشه کن شود، این اوج کمال است. اما اگر ریشه کن هم نشد، او را از اهل آخرت قبول می کنند.

ابوحمره ثمالی از امام زین العابدین علیه السلام می پرسد: "لَا يَأِيَّ عَلِيٌّ حَجَبَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ الْخَلْقِ عَنْ نَفْسِهِ؟" به کدام دلیل خداوند خلقتش را از خودش در حجاب قرار داد. قال: "لأن الله تبارك و تعالی بناهم بنیة علی الجهل" فرمود برای این که خداوند متعال ساختار او را در جهل قرار داده است. (بحار ج ۳ ص ۱۵ ح ۲)

در سوره روم آیه ۵۴ می فرماید: "اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ" خدا آن خدائی که خلق کرد شما را از ضعف.

پس صفات رذیله که از آثار این عالم است، وقتی وارد این عالم شویم، چون از جهل خلق شدیم، تمام این ها در وجود ما هست. حرص و طمع و حسد و.... لذا آن علمی که ما به دست خواهیم آورد، آن علم در برابر جهل و عقل است. نوعی از آثار عقل است نه آن علم ذهنی و خیالی. لذا امام علی علیه السلام می فرماید: "رُبَّ عَالَمٍ قَتَلَهُ عِلْمُهُ" (غرر و درر - باب العلم) بسا عالمی که علمش او را می کشد. یا می فرماید: "رُبَّ عَالَمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ" ای بسا عالمی که البته جهل او، او را می کشد. این بحثی بود که جا داشت که در باره علم و عقل و جهل شود. اما چون قبلا در جلسات گذشته بحث شده، رد می شویم.

"کثیر نفعهم" این ها، پرسود هستند. همه اش از این ها در برخورد و تجارت و معاشرت و.... سود صادر می شود. لذا امام زین العابدین علیه السلام می فرماید: "ان حوائج الناس اليكم من نعم الله عليكم، فلا تملوا النعم" البته وقتی کسی حاجتی پیش تو آورد، حاجت های مردم پیش تو از نعمت های خداست. نگاه نکن او ضعیف شد و تو کسی شده ای. این، منتهی است که خداوند به تو می گذارد که نعمتش را به تو بفرستد. روایت های عجیبی در میزان الحکمة است که نوشته شده که اگر مراجعه فرمائید در قسمت ارزش مومن می توانید مطالعه فرمائید، که به عنوان نمونه در مضمون یکی از آن ها است که می فرماید اگر کسی آمد در خانه کسی و او مثلاً بچه را فرستاد که برو بگو در خانه نیست و یا این که به هر نحو نخواهد حاجتش را بشنود (البته به شرط این که امکان داشته باشد) مجازات سنگینی در روایت برایش در نظر گرفته است.

پس از نعمت های خدا ملول نباشید، منت آن را بکشید.

"قلیل مکرهم" نیرنگ باز نیستند. مکرشان بسیار کم است. چون دو سه جایی است که اجازه داده اند مکر داشته باشیم؛ از جمله در جنگ. لذا از ریشه نفرموده. در مورد مکر و نیرنگ، خداوند متعال در سوره نحل آیه ۴۵ می فرماید: "أَفَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ" آیا کسی که مکر بدی را به کار می برد، آیا این ها خود را در امان می بینند که خدا آن ها را به زمین فرو برد یا از جایی که ذهنشان نمی رسد به آن ها عذاب وارد کند؟ این تهدید بزرگی است.

در آیه ۴۳ سوره فاطر می فرماید: "أَوْ لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ" مجازات مکر و نیرنگ احاطه نمی کند مگر خود آن نیرنگ باز را. در روایت دیگر امام علی علیه السلام می فرماید: "الصدق حياة التقوى" (غرر و درر باب صدق) نکته قابل توجهش حیاة است. صداقت خمیر مایه حیاتِ تقوی است. یعنی اگر کسی می خواهد تقوایش زنده بماند و مرتباً رشد کند، خمیر مایه حیاة تقوایش این است که صداقت داشته باشد. پس اگر کسی صداقت نداشته باشد، در زندگی، هرکدام از شاخه های تقوی را هم داشته باشد، مثل درخت خشکیده ای است که هیچ سایه قابل استفاده ای ندارد. این تطبیق را بتوانیم در زندگی خود داشته باشیم که لحظه های ترس، طمع، آز و مسابقه با یک حریف یا در لحظه ای که دلمان می طپد که هر جور است، به آن برسیم. این جا مراقبه کار خود را می کند که خودش ببیند چقدر اهل صداقت است؟ تبرکا این چند کلمه که مختصراً معنا شد، عرض کنیم تا ختم جلسه کنیم:

"يا أَحْمَدُ! إِنَّ أَهْلَ الْآخِرَةِ رَقِيقَةٌ وَجُوهُهُمْ، كَثِيرٌ حَيَاؤُهُمْ، قَلِيلٌ حُمْقُهُمْ، كَثِيرٌ نَفْعُهُمْ قَلِيلٌ مَكْرُهُمْ، النَّاسُ مِنْهُمْ فِي رَاحَةٍ وَأَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِي تَعَبٍ" و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه صفات اهل آخرت در حدیث معراج فرمود که "الْأَنسُ عِنْدَهُمْ مَوْتِي وَ اللَّهُ عِنْدَهُمْ حَيٌّ كَرِيمٌ لَا يَمُوتُ" مردم در پیش آن ها مرده به حساب می آیند و خدا در پیش آن ها زنده بزرگوار است که نمی میرد. اگر همین نکته موت و حیات را در این رابطه از مسائل اجتماعی، سیاسی، خانوادگی و تمام معاشرت ها در نظر بگیریم، خدا در این نکته به اصل کلید مطلب عنایت داده تا این که تمام فرمول های برنامه ریزی ما در این، حل شود.

وقتی ما به قبرستانی می رویم که در آن جا هزاران انسان موجود است، از بالاترین مقامات ظاهری دنیا گرفته تا ضعیف ترین موجود و حتی یک بچه فلج، ما در آن جمع نسبت به آن ها چه احساسی داریم؟ اصلاً به تصور ما نمی رود که اهالی این قبرستان اگر ما فلان حرف را بزنیم ما را مسخره می کنند و ما خجالت می کشیم. یا نمی توانیم فلان کار را بکنیم یا می ترسم کارشکنی کنند و چه می شود....

می فرماید اهل آخرت در بین مردم، این طور هستند. توجه شان به این است که آن که حی لا یموت کریم است، [خدا است و مردم در نظرشان مرده ای بیش نیستند] البته یعنی به این معرفت رسیده باشند؛ ذهنی که چنین اثری نمی تواند داشته باشد. خوب وقتی این احساس در زندگی شان باشد، دیگر در مورد انجام وظیفه خود هیچ ملاحظه ای نخواهد کرد. اگر تقیه می کند نه این که از استهزاء و کارشکنی و.... دیگران بترسد و به بهانه این که شرع گفته تقیه کنم؛ تقیه می کند چون خدا در این جا امر فرموده تقیه کنید. اگر جنگ می کند بر این مبنا است، نه این که عصبی شده و عقده دل را می خواهد خالی کند، به بهانه این که می خواهم جهاد کنم. بلکه احساس می کند امر خدا در این جا است که جهاد کند. اگر مماشات می کند و.... در تمام موارد توجه به این نکته دارد که خدا را حی کریمی که لا یموت است احساس می کند و دیگران را در مقایسه با او مرده می بیند. در نتیجه هیچ یک از شرایط زندگی، از طرف خلق و مردم بر او تاثیر ندارد. و این جا است که تصمیم گیری چنین انسانی سالم خواهد بود، البته بر اساس احکام شرع و علوم ظاهری. وقتی این طور شد، در زندگی او یک فضائی باز می شود که فضای نورانی و نجات بخش است در تمام ابعاد زندگی او: "الْأَنسُ عِنْدَهُمْ مَوْتِي وَ اللَّهُ عِنْدَهُمْ حَيٌّ كَرِيمٌ لَا يَمُوتُ".

الحدیث "قال ابو عبدالله عليه السلام: طوبى لعبد نومة عرف الناس فصاحبهم ببदनهم و لم يصاحبهم فى اعمالهم بقلبه، فعرفوه فى الظاهر و عرفهم فى الباطن" (سراالاسراء ج ۲ ص ۲۳۴ ح ۱۳۰۱)

خوشا به حال آن بنده ای که گمنام است. این جا دیگر دغدغه ای ندارد که من این کار را چه طور انجام دهم، مردم چه طور می باشند. بیشترین انگیزه این مشکلات، این ملاحظه دیگران است؛ نه به عنوان عرف عقلانی بلکه به عنوان [این که مبادا شخصیت من در پیش دیگران لطمه بخورد]. بی نیاز از این است که دیگران او را بشناسند و او را تائید کنند و سعی می کند در بین مردم گمنام باشد. مگر ضرورت الهی ایجاب کند که مجبور باشد در بین مردم مطرح باشد. که جریاناتی شنیدنی است از زندگی بزرگان، اولیاء الله و خود امام امت (رضوان الله تعالی علیه) در زمان مرجعیت حضرت آیت الله بروجردی (رحمة الله علیه) که [ایشان و] علماء چگونه در گمنامی خودشان می کوشیدند. چون آرامش به وجود می آورد. پس زمانی که مجبور نیست، هر

چه گمنام تر باشد، حضور قلب و توجه و تذکر، بیشتر خواهد بود و در نتیجه از برکات آن حضور قلب، یک فائده علیحده ای می برد.

"عن امیرالمومنین علیه السلام فی وصف المتقین : عظم الخالق فی انفسهم فصغر ما دونه فی اعینهم." (تحف العقول ص ۱۱۱)

این اهل آخرت، متقین کسانی هستند که خالق در حقیقت جان آن ها بزرگ است و غیر خدا در چشم آن ها کوچک است. ما در شرح این فراز، به این دو حدیث تبرکاً اکتفا کردیم. دیگر از صفات اهل آخرت :

"یدعون المدبرین کرما و یزیدون المقبلین تلطفا" یکی دیگر از خصوصیات آن ها این است که کسانی که از این ها روی برمی گردانند، با آن ها با بزرگواری رفتار می کنند و به طرف حق دعوت می کنند و کسانی که به این ها روی آورده اند، در تلافی و بزرگواری شان اضافه می کنند.

این هم یکی دیگر از مشکلات اجتماعی است : ما حتی کسی را که روی برنگردانده و با او صمیمی هم هستیم، همکار هستیم و.... وقتی یک اشتباهی کرد و یک لفظی از زبان او در آمد که نباید در می آمد، نمی دانیم چه بکنیم و او را به کجاها بکشیم ! این بزرگوارانه رفتار کردن نمی شود مگر با شرح صدری که در ارتباط با آخرت باشد. ملاحظه می فرمائید همه این ها در صفات اهل آخرت است [یعنی به این خاطر در فرد موجود است که او اهل آخرت است] در صفت بعدی، خواهیم رسید که این، توجه به آخرت است که روح ما را بزرگ می کند تا می توانیم چنین صفاتی را داشته باشیم. [در شرح این فراز :

"وَلْيَغْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ" (سوره نور آیه ۲۲)

آن ها باید عفو کنند و باید بزرگواری نشان دهند و به رو نیاورند [یعنی این افراد] مته روی خشخاش نمی گذارند مخصوصا در مسائل شخصی تغافل می کنند. آیا دوست نمی دارید خدا شما را بیامرزد؟! و خدا مهربان است.

پشت سر این امر به عفو و بزرگواری نشان دادن، توجه به آمرزش خدا می دهد. یا در آیه ۱۹۹ سوره اعراف می فرماید : "خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ" عفو را پیشه خود بسازید و به نیکی امر کنید یا امری که می کنید به نیکی باشد، آمرانه آقا بالا سری نباشد و از جاهلین درگذرید.

در مورد عفو روایاتی فراوان است که از کتاب میزان الحکمه به چند نمونه اکتفا می کنیم :

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در باره اهمیت عفو و داشتن روح مدارا نقل شده که : "تجاوزوا عن الذنوب الناس یدفع الله عنکم بذلک عذاب النار" (مجموعه ورام ج ۲ ص ۱۱۹) از گناهان مردم که نسبت به شخص شما پیش آمده درگذرید ؛ در نتیجه خداوند به خاطر همین گذشت شما، دفع کند عذاب آتش را از شما.

یا باز از آن حضرت است که می فرماید : "تجاوزوا من عثرات الخاطئين یقیکم الله بذلک سوءالاقدار" (همان مدرک) از لغزش های کسی که خطا کرده درگذر تا این که خداوند تو را از قضا و قدر بد ننگه دارد.

همچنین امام علی علیه السلام می فرماید : " شیئان لایوزن ثوابهما : العفو و العدل " دو چیز است که اصلا ثواب آن ها به سنجش نمی آید یکی عفو است و دیگری عدل است. (مستدرک ج ۱۱ ص ۳۲۰)

همچنین عنه علیه السلام : " شر الناس من لا یغفر الزلّة و لا یستر العورّة " (مستدرک ج ۱۲ ص ۴۲۷) بدترین مردم کسی است که کسی نسبت به او لغزش داشته، حالا آمده عذرخواهی می کند و او، او را عفو نمی کند. و کسی که عیب دیگران را نمی پوشاند. یک بهانه ای و اشتباهی شده، دیگر ول نمی کند هر چه عذرخواهی می کند. چنین شخصی شر الناس است.

در حدیث دیگر می فرماید : (از امام علی علیه السلام) " العفو یفسد من اللئیم بقدر اصلاحه من الکریم. " (بحار ج ۷۴ ص ۴۲۱) از این به بعد، روایات لحنشان را عوض می کنند. و آن این که می خواهد بفرماید : وقتی ما در باره عفو این همه ارزش و اهمیت داریم و حتی در خود آیات قرآن می فرماید : خوب ؛ کسی به تو ظلم کرد، او را ببخش ؛ بدی کرد، بدی را با خوبی جواب بده. و خود قرآن فرموده : آیا نمی خواهید که خدا گناهان شما را ببخشد ؟ پس تو هم عفو داشته باش. لذا می فرماید : این در وقتی است که موجب سوء استفاده نباشد. وقتی است که تو قدرت بر انتقام داری و آن گاه عفو می کنی. نه این که همیشه انظلام باشد. ما می ترسیم از خودمان دفاع کنیم، اسمش را عفو می گذاریم. این به این معنا نیست که انظلام و ظالم پروری باشد. این، جایگاهی دارد و آن، زمانی است که موجب اصلاح شود. لذا همان مقداری که عفو انسان بزرگوار، او را اصلاح می کند (کسی که متوجه نبوده، تا او را ببخشی، متوجه می شود و اصلا این کار، انتقامی است که گرفتی. او عصبانی بود و رفتارهایی کرد. یک وقت به عقل آمد و خشم کنار رفت. حالا ما باید بزرگواری کنیم ؛ بدتر از آن انتقام، او را خرد کردیم و اصلاح کردیم.) همان طور، اگر کسی که لئیم است و حق تو را ضایع می کند، این جا حق شخصی نیست. عفو تو، ظالم پروری است.

عنه علیه السلام : " جاز بالحسنه و تجاوز عن السيئه ما لم یکن ثلما فی الدین او وهنا فی سلطان الاسلام " (غررالحکم ص ۲۴۵ ح ۵۰۱۴) تقصیرات دیگران را و ظلم آن ها بر نفس خودت را به نیکی مجازات بکن. از بدی های دیگران درگذر تا زمانی که این عفو تو در برابر بدی او لطمه در دین نیاورد و در قدرت اسلام، وهنی ایجاد نکند.

امام زین العابدین علیه السلام می فرماید : " حق من اساء الیک ان تعفو عنه و ان علمت ان العفو یضر انتصرت " (وسائل ج ۱۵ ص ۱۷۷ باب ۳ ح ۲۰۲۲۶) حق کسی که به تو بدی کرد، این است که عفو کنی از او ولو این که بدانی این عفو از او ضرر می آورد.

خود این، یک نوع انتقامی است که گرفته ای. اگر چه موجب ضرر شد اما آن قدر ارزش دارد که تو در واقع با این عفو، از او یک انتقامی گرفته ای که کاری تر از انتقام هوس است بود. (البته در انتصرت اشکالی داشتیم که از حاج آقای عالی پرسیدیم ایشان این طور فرمودند. باز اگر مطلب خاص دیگری هست بفرمائید تا استفاده کنیم.) حضرت دنبال این روایت می فرماید این آیه را توجه می دهد. اگر چه ما در باره عظمت عفو، این چنین مطلب بالا و بلندی می گوئیم که هم انتقامت را گرفتی و هم گناهانت را بخشاندی، روح خودت بزرگ شده، از قضا و قدر بد برطرف شدی، عزتت چه قدر بالا رفت. اما اگر کسی برایش ظلمی شد، خواست انتقام بگیرد، عیبی هم ندارد. نباید برایش اشکال بگیریم که تو چه طور اهل خودسازی هستی ؟! نه خیر. کار خلافی هم نکرده. نهایت این است که از آن برکات بی شمار، محروم شده. مخصوصا اگر آن شرایط باشد. قرآن در سوره بقره آیه ۱۹۴ می

فرماید: " فَمَنْ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ " اگر کسی بر شما تعدی کرد پس شما هم به مثل آن مقداری که تعدی کرده با او برخورد کنید و از خدا بترسید و بدانید که خدا با پرهیزگاران است.

نکته دیگری که باید به آن توجه کرد [همان قسمت پایانی آیه است] که [طوری نشود] که حالا که فرموده اجازه داری به او بدی کنی، ما هم از فرصت استفاده کنیم. بلکه حد و حدودش را مشخص کرده: به اندازه ای که او بدی کرده، آن هم به نظر اصلاحی نه به نظر انتقام جویانه؛ به نیت نجات انسان، تا کار من، ظلم پروری نباشد، یعنی بر اساس تقوی و آن جنبه های مختلف قضیه. در آیه دیگر، این مطلب را عرض کنیم: " وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ " (انفال ۷۲) این آیه، دیگر مطلب را روشن می کند. از این، استفاده می شود که موضوع عفو، مربوط به جاهائی است که مربوط به شخص خودمان است نه زمانی که به حق، یا به دین مربوط است. مگر صاحب ولایت دین [که در این موضوع، اختیار دارد] که آن هم شرایط خود را دارد.

اگر یک عده، یاری خواستند در مورد دین، در مورد دفع متجاوز، پس بر شما لازم است که یاری کنید. [در این جا] نه تنها صحبت عفو نیست، بلکه این انتقام و دفع تجاوز لازم است. پس یکی دیگر از صفات اهل آخرت را عرض کردیم. تا انسان اهل آخرت نباشد، بر اساس آیات و روایات، نمی تواند چنین وضعیتی داشته باشد. شاید یک عده بر اثر وضعیت روحی شان، اهل عفو باشند. اما این طور که گفتیم، چنین روحیه ای نمی تواند باشد مگر این که انسان، اهل آخرت باشد، تا چنین توسیع روحی داشته باشد و با قدرت بر انتقام، این عفو را داشته باشد.

برای این که خداوند انشاءالله همه اهل مجلس را اهل آخرت قرار دهد، صلوات ختم فرمائید.

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند انشاءالله از شفاعت آقا امام حسین علیه السلام بهره مند کند و به احترام آن حضرت، گناهان ما و هر مانع و حجابی که مانع رسیدن به نور الهی و معرفت خودش است، از فضل خودش برطرف کند، صلوات ختم کنید.

به مناسبت این ایام، بحث سرالاسراء را استثنائاً این جلسه تعطیل می‌کنیم و مختصر توضیحی از کتاب "نور هدایت" تألیف حضرت آیت الله سعادت پرور (رضوان الله تعالی علیه) مطالبی را استفاده می‌کنیم و ثوابش را هدیه روح آن بزرگوار می‌کنیم که انشاءالله دست ما را بگیرد و به آن راهی که برای آن خلق شده ایم برساند.

اساساً حادثه عاشورا که یک حادثه ای است که اگر بخواهیم ابعاد آن را بررسی کنیم، آن چنان گسترده است که نمی‌توان به عمق حقیقت این حادثه رسید. این حادثه، حتی در ارتباط با ماه محرم - که اثر خاصی این ماه ها در نظام آفرینش انسان و خلقت دارند - ارتباط خاصی دارد و نکات حساس این ارتباط ها را - که ارتباط حادثه عاشورا با ماه محرم و ماه محرم ارتباطش در زندگی انسان در بین ماه ها - چیزی نیست که انسان بتواند آن ها را کشف کند؛ مگر به فرمایشات معصومین علیهم السلام دقت کند و از کلمات نورانی آن ها، این حقایق به دست آید. وسعت این حادثه به وسعت آسمان ها و زمین است که در زیارت عاشورا به عظمت آن در ارتباط با اهل آسمان ها و زمین عنایت هائی شده است. یک حادثه تاریخی ساده نیست. و گاهی می‌شود که انسان، غفلت می‌کند و یک سری فروعات را آن چنان بالا می‌برد که اصل و اصول، تحت الشعاع آن به فراموشی می‌رود. گاهی غفلت از اصول و اهمیت دادن بیشتر به فروع، این مشکل را پیش می‌آورد.

مثلاً می‌بینیم بعضی از جاها در زمان های گذشته که علم، هنوز در متن زندگی عامه محسوس نبود، می‌دیدید خیلی از فروعات، مقدم بود بر اهمیت علم. آقا به پسرش می‌گفت و مذمت می‌کرد که فرزند و پسر خوب، پسر فلانی است که چه قشنگ گوسفندها را می‌دوشد و درخت ها را سم پاشی می‌کند و میوه ها را می‌برد و می‌فروشد، پسر، آن است. تو هم همه اش می‌گوئی درس می‌خوانم و همه را دست انداختی. این [فرد] نمی‌تواند اهمیت آن علم را توجه کند. این، همان محسوساتی است که در زندگی خود به آن ها اهمیت داده، به آن ها توجه دارد. اگر به این آقا بگوئیم این علم، خیلی مهم است، همان داس و چکش و سم پاشی درخت هایت که در کشاورزی کاربرد دارد، و اتفاقی که در آن نشسته ای و چراغی که روشن کرده ای، به علم بستگی دارد. چون رابطه علم با این امور زندگی را نمی‌تواند توجه کند، برای او این مطالب قابل قبول نیست. آن چه که در ذهن سطحی خودش دارد، آن را مقدم بر علم می‌داند. در حالی که وقتی این علم در متن زندگی انسان محسوس می‌شود، کار به آن جا می‌رسد که حاضر است همین باغ را بفروشد و به فرزند بگوید برو دنبال علم.

در موضوع حادثه کربلا، می‌بینیم بسیاری از فروعات، آن چنان زیاده روی شده که اصل آن اصول، دارد فراموش می‌شود. می‌بینید به یاد تشنه حضرت، چه مراسمی به نام "تشنه گذاری" با چه برنامه هائی اجرا می‌شود. یا به یاد پرچم حضرت ابوالفضل چه مراسمی به نام "بازکردن پرچم" برگزار می‌شود. و یا باز کردن زنجیر و فروعات دیگر، آن چنان رشد می‌کند که

محور اصلی آن، که توحید است که تحقق توحید در نظام عالم، چه اثری خواهد داشت، به فراموشی و حتی به بیگانگی سپرده می شود.

حتی اهداف ارزشمند کربلا که نسبت به توحید، فرعی است - مثل امر به معروف و نهی از منکر، مبارزه با ظلم، تشکیل حکومت اسلامی، تحقق اجرای احکام و الی آخر - در هر تک تک آن ها، صدها جلد کتاب نوشته شده و همه در این ها [فروعات] چرخ می زند. این ها همه درست هستند و با استناد به مطالب خود حضرت می باشند. اما بازهم از نظر یک عده از محققین بزرگوار، دارد به فراموشی می رود که اصلی ترین هدف، تحقق عبودیت و توحید است و همه این ها فرع بر این مساله هستند. اگر ما نتوانستیم این معنا را درست تبیین کنیم، امر به معروف منهای توحید، امر به معروف نخواهد شد. نوعی مبارزه سیاسی بی معنا خواهد شد. این امر به معروف مورد نظر اسلام، از برکات توحید در مومن بروز می کند. اگر دنبال حکومت اسلامی هستیم، منهای توحید نخواهد شد. نوعی حکومت علمی و حکومت دانشمندان خواهد شد. اجرای احکام منهای توحید، نوعی عوام فریبی برای جامعه است. انگیزه توحیدی است که اجرای احکام را [در مسیر صحیح هدایت می کند]. مبارزه با ظالم، از توحید باید شروع شود و گر نه یک حرکت گروهی و اختلاف طایفه ای است که خیلی ها به عنوان مبارزه با ظالم انقلاب کردند و پس از به کرسی نشستن، بدتر از آن شده اند. این، انگیزه توحیدی است که از خطرات بعدی مصون می کند.

خلاصه هر کدام از انگیزه ها را که حضرت فرموده است، به عنوان فلسفه قیام معرفی کنیم، این ها همه، فرعی است از اصل تحقق توحید در سخت ترین شرایط زندگی انسان که به مرحله اثبات برساند و حجت را تمام کند برای تحقق عبودیت در همه زمان ها بر اساس بینش توحیدی. پس در تمام این اهداف، باید این معنا روشن شود. طوری باشد که در جلسات عزاداری حضرت، انسان بتواند عطر توحید را استشمام کند. این که می فرمایند کشتی حضرت سیدالشهداء سریع است در نجات انسان ها، نجات از چی؟ یخرجه من الظلمات الی النور؛ مغفرت گناهان که خیلی موثر است. اگر گناهان، آمرزیده شود، اول نوری که تابیده می شود، نور توحید است. فلذا از کلمات خود معصومین علیهم السلام این حقیقت که اگر ما بقیه مطالب را به استناد خود فرمایشات حضرت، انتخاب می کنیم، پر واضح است که معصومین علیهم السلام، به تناسب درک مخاطبین خودشان با او صحبت می کنند و آن بعد از هدف را بیان می کنند. وقتی [امام حسین علیه السلام] با جناب محمد حنفیه صحبت می کند، یک بعد را بیان می فرماید. در مکه با مردم، یک بعد دیگرش را؛ در راه به یک نحو دیگر ابعاد قیام خود را بیان می کند. این مطالب را به تناسب درک مخاطبینش بیان فرموده. این ها در عرض هم نیستند همه، شعاع یک هدف هستند و آن، تحقق عبودیت توحیدی است. آن وقتی که با اصحاب خودش در شب عاشورا صحبت می فرماید [باید دید] آن جا چه مطالب بلندی است و چه می فرماید؟ آن جا که در صبح عاشورا با خدا صحبت می کند و مخاطب خداست [باید دید] آن جا چه عباراتی به کار برده است. پس ما این اوج را در مخاطبین با لیاقت های بالا مثل اصحاب خودش در شب و روز عاشورا استفاده می کنیم. برای این که وقت را نگیریم، نمونه ای از این دعاها و فرمایشات، اشاره می کنیم که ببینیم چه قدر پُر هستند از حرکت به سوی توحید و مدیریت عالم و جامعه بشری به سوی توحید. و این که این حادثه عظیم در ماه محرم، از ارتباطات خاصی با آفرینش برخوردار است، از خود دعای معصومین علیهم السلام، هنگام رویت هلال مشخص می شود. حضرت، با هلال ماه رمضان، یک جور صحبت می کند که به تناسب خصوصیتی است که در ماه رمضان است. و نقش ماه رمضان را در زندگی انسان بیان می کند. وقتی حضرت با هلال ماه محرم صحبت می کند در واقع نقش و خواص این ماه را بیان می کند.

این امام معصوم است که با یک بینش عمیق آفرینشی، دارد حقایق را به ما بیان می کند. ماه از شناخت ما در حد چیزی است که در شب به شکل مهتابی ظاهر می شود و نور افشانی می کند. اگر شناخت مان خیلی عمیق باشد، کره ای است با خصوصیات خاص اما وقتی امام با ماه صحبت می کند، آن را یک شخصیتی دارای ویژگی خاص بیان می کند.

البته با استناد به آیات قرآن - دعای هلال ماه محرم را می خوانیم : " الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر " سه بار تکرار " الله اکبر " ؛ این [مطلب] چیست [که] اول صحبت حضرت توجه به " الله اکبر " است. " ربی و ربک " ای ماه محرم ! که آن الله، پروردگار من و تو است. " لاله الا هو رب العالمین " (نور هدایت ج ۴ ص ۲۲۷ فقره ۱۰۳۹)

" الحمد لله الذی خلقنی و خلقک و قدرک فی منازلک " [حمد و سپاس خداوندی را که من و تو را خلق کرد و] این که تو را در منزل های تو مقدر کرد. " و جعلک آیهً للعالمین یباهی الله بک الملائکة " ای ماه محرم ! خداوند تو را برای عالمین نشانه قرار داد و به تو، به ملائکه مباهات می کند. (همان، فقره ۱۰۴۰)

در ادامه می فرماید : " اللهم انت الله لا اله الا انت " می بینید شروع ماه محرم با این مطالب بلند توحیدی است. " اسالک بک و بکلماتک و اسمائک الحسنی کلها (همه توحیدی است !) و انبیائک و رسلک و اولیائک و ملائکتک المقربین و جمیع عبادک الصالحین الا تخلینی من رحمته التی وسعت کل شیء " (همان، ص ۲۳۲ فقره ۱۰۴۱) این همه قسم به اسماء خداوند و انبیاء و رسل و اولیاء و ملائکه و..... به خاطر این خواسته است که مرا از آن رحمت و اسعه خودش محروم نکند. در این ماه، چه آثاری است که زمینه محرومیت از این رحمت و اسعه [وجود دارد؛ رحمتی] که تمام ذرات عالم را فرا می گیرد. چه زمینه ای وجود دارد که ممکن است حتی از آن هم محروم شود. این زمانی است که انسان، دچار گرفتاری هائی می شود. و بزرگترین هنر انسان این است که در بزرگترین [مشکلات و گرفتاری ها از یاد حق غافل نشود]. در ادامه می فرماید :

" اللهم املا قلبی وقار جلالک و جلال عظمتک و کبریائک و اعنی علی جمیع اعدائک و اعدائی. " (همان، فقره ۱۰۴۲ ص ۲۳۴)

این حادثه کربلا، [فقط مساله] آن روز نبود که [بگوئیم] تصادفی اتفاق افتاد. این مساله دارای ارتباط خاصی است در یک نظام آفرینش که حتی این مساله که این حادثه در ماه محرم اتفاق افتاده، اتفاقی نیست.

" از تو می خواهم که قلب مرا به وقار جلالت و جلال عظمتت پر کنی و مرا کمک کنی به سرکوبی دشمنان خودت و خودم. " که از خداوند، برای این کار، جلال می خواهد. انسان چه موجودی است که هم در استعدادهای جلالی خدا قابلیت دارد و هم در استعدادهای جمالی. منتها جلال خدا را که در خود ظهور می دهد، اگر عنایت الهی نباشد، همان است که منجر به گناه می شود. اما اگر از خدا بخواهد که به او بدهد، این [جلال] آن طور نخواهد بود.

مثلا خشم، از صفات رذیله است. اما خشمی که در راه دشمنان خدا باشد، آرزوی یک مومن است. این طور نیست که مومن در برابر آن ها زبون و ذلیل باشد. از خدا جلال و هیبت خدائی می خواهد. منتها دشمنش، دشمن خدا است نه دشمن نفس خود. تا می رسد به این فقره که می فرماید :

بسم الله الرحمن الرحيم توكلت على الحي الذي لا يموت الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم مالك يوم الدين اياك نعبد و اياك نستعين لنفسى و دينى و سمعى و.... على جميع من اخافه و احذر برا و بحرا من خلقك اجمعين " (همان، فقره ۱۰۴۵ ص ۲۴۱)

همه مطالب را توجه به توکل می دهد که چه مطالبی در این ماه زمینه اتفاق دارد. قدرت توحید را [از خدا] می خواهد تا کمک کند به جمیع آن چه حذر دارد از آن در بیابان ها و دریاها و.... همگی.

تا این که می فرماید : " افتتحت شهره هذا و سنتی هذه و على الله توكلت. " این ماه و سال را شروع می کنم و بر الله توکل می کنم. تا در ادامه، سوره توحید را می خواند و می فرماید : و محیط بی و بمالی و ولدی و اولادی. این بینش توحیدی را مشاهده می کند که خدا احاطه دارد بر همه این ها (همان ص ۲۴۲)

" توكلت على الحي الذي لا يموت و اعتصمت بعروة الوثقى " تا ادامه دارد این که می رسد به آخرین فراز : " واكفنى اللهم يا ربى ما لا يكفينيه احد سواك واقض لى جميع حوائجى و اصلح لى شانى كله و سهل لى محابى كلها فى يسر منك و عافيه يا ارحم الراحمين و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم ماشاءالله كان و صلى الله على محمد النبى و آله و سلم كثيرا ماشاءالله كان ماشاءالله لا حول ولا قوة الا بالله ماشاءالله توكلت على الله ماشاءالله فوضت امرى الى الله ماشاءالله حسبى الله و كفى. " (همان – فراز ۱۰۴۷ – ص ۲۴۶)

همه، توجه به توحید است. این ماه چه حوادث و مصیبت های سنگینی در خواص خود دارد که انسان را از توجه به توحید باز دارد، که انسان از اول توجه می کند [تا مبدا توجه به توحید را از دست دهد].

کفایت کن به من خدایا آن چه را که هیچ احدی نمی تواند از آن کفایت کند (این چه مصیبت هائی است که انسان را به طور کلی از توحید باز می دارد) تمام شئون زندگی مرا اصلاح کن. این تکه که آخرین تکه دعای رویت هلال ماه محرم است نکته دقیقی دارد که آیت الله سعادت پرور (رضوان الله تعالی علیه) به آن اشاره کرده است و آن این که همه این ها را ختم به ماشاءالله کرده است. توجه اول، به مرتبه پائین توحیدی است و آن این که هیچ تکان و جنبش و قوه ای نمی تواند باشد مگر به حول و قوه الهی که علی و عظیم است. اما مطلب از این هم بالاتر است. ماشاءالله ! بالاخره در نهایت، اسم مشیت خدا هر چه بخواهد [آن خواهد شد]. اسم های دیگر نقش دارد اما در نهایت، اسم مشیت هرچه بخواهد. چون اول اسمی که خداوند اراده فرموده از حقیقت غیبیه [در] عالم خلق شود، همان اسم مشیت بوده که بزرگان در باره آن صحبت هائی فرموده اند که با این اسم، اسماء دیگر ظهور پیدا می کند. حول و قوه به خداست اما ماشاءالله کان و صلى الله على محمد النبى و آله و سلم كثيرا ماشاءالله کان ماشاءالله آن چه مشیت او بخواهد، آن خواهد شد. لاحول ولاقوة الا بالله، ماشاءالله توكلت على الله، ماشاءالله فوضت امرى الى الله. تمام اختیارات در خود خدا است. اسم مشیت هر چه بخواهد. امرم را به خدا تفویض می کنم. حالا که همه الله شد، " حسبى الله و كفى " من در این جا چه کاره هستم؟! وقتی توجه به توحید شد، همه حوادث رنگ توحید می گیرد و غذای روح می شود، برای توجه به توحید. نه این که مانع توحید شود. منتها این آن قدر حساس است که ما باید دائما خود را تغذیه کنیم. از اول رویت هلال، خودمان را آماده کنیم.

یک قسمت از دعای حضرت سیدالشهداء علیه السلام در صبح روز عاشورا را به عنوان نمونه چند سطر بخوانیم [تا مطلب بیشتر روشن شود]. در روز عاشورا مستحب است که انسان هزار مرتبه سوره توحید بخواند. چرا؟ چه ارتباطی دارد؟ [ارتباط] این است که این حادثه برای مومنین بسیار سنگین است؛ نکند سنگینی حادثه به جایی برسد که دشمن آن قدر نفوذ کند که کسی بگوید حالا که زمین و آسمان دارد گریه می کند، تو به فکر نماز هستی؟! پس هزار مرتبه خواندن سوره توحید باید باشد تا نه تنها توجه به توحید ضعیف نشود، بلکه قوی تر باشد. تا آن گاه چنین موحدی، امر به معروف و نهی از منکر کند. چنین موحدی نمی تواند در فکر تشکیل حکومت و اجرای احکام و امر به معروف و نهی از منکر و اصلاح امت نباشد. این توحید خالص باید از این جا شروع شود تا دچار آفت ها نشود. این دعاها و نمازهای این شب و روز [از این رو است] که توجه به توحید می دهد. تا برسیم به دعای حضرت سیدالشهداء علیه السلام در صبح روز عاشورا، آن وقت که آن ملعون ها تعدادشان زیاد شد و جنگ قطعی شد. بینیم چگونه حضرت در این جا صحبت می کند. در این جا دیگر، با یک فرد عادی در مسیر راه صحبت نمی کند [بلکه مخاطب، خود خدا است]:

"اللهم انت ثقتی فی کل کرب" در این گرفتاری گلوگیر، چنین وضعیتی نه تنها مرا از توجه به تو کمرنگ ننمود، بلکه خیلی هم قوی تر کرد. این حادثه، تحقق این مطلب است. خدایا! تو اعتماد من هستی در هر کربی. "ورجائی فی کل شدۀ." و در هر شدتی امید من به تو است. "و انت لی فی کل امر نزل بی ثقۀ و عدۀ" (همان - فراز ۱۰۵۹ ص ۲۶۴) و تو برای من محل اعتماد و توشه من هستی در هر کاری که برای من فرود آمد.

"کم من کربۀ یضعف فیہ الفواد و تقل فیہ الحیلۀ و یخذل فیہ القریب و یشمت فیہ العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبۀ فیہ الیک عن سواک ففرجته و کشفته و کفیته." (همان - فراز ۱۰۶۰ ص ۲۶۵)

خدایا! بسیاری از گرفتاری های سخت و کمر شکنی که دل انسان را به ضعف می کشاند و حيله و راه چاره انسان را از او می گیرد و نزدیکان، انسان را تنها می گذارند و دشمنان، او را شماتت می کنند؛ چنین فشارهایی در زندگی من اتفاق افتاده که من شکایت [آن را] به تو کرده ام در حالی که رغبت من به تو است. پس تو فرج دادی و کفایت کردی مرا در باره آن. سپس می فرماید:

"فانت ولی کل نعمۀ و صاحب کل حسنۀ و منتهی کل رغبۀ فلك الحمد کثیرا و لك المن فاضلا." (همان - فراز ۱۰۶۱) نمی گوید که خدایا! آخر من برای تو آمده ام، تو چرا مرا به پیروزی ظاهری نرساندی؟! من برای تو کار کردم؛ تو چرا فلانی را پیروز کردی؟! [بلکه می فرماید] من توجه ام به تو است و از تو ممنونم. همچنان که فرمودی من مومن را در ابتلائات پرورش می دهم، همچنان که مادر فرزند خود را با شیر خود پرورش می دهد.

"اللهم صل علی محمد و آل محمد و سهل لی محنتی و یسر لی ارادتی و بلغنی امنیتی و اوصلنی الی بغیتی سریعا عاجلا و اقض عنی دینی یا ارحم الراحمین." (همان - فراز ۱۰۶۲)

هر تک این ها حاجت هائی است که در آخر آن دعا، از خدا می خواهد: صلوات بر حضرت پیامبر صل الله علیه و آله وسلم و آل او علیهم السلام، و آسان شدن آن گرفتاری. این چه آسان شدن است؟! [در ظاهر که] سختی [آن چنان] بیشتر شد

که آسمان را گریاند! آسان شدن از دیدگاه حضرت، آن است که این فشارها که بدون توحید غیر قابل تحمل است، با توحید قابل تحمل شود، پس آن توجه را زیاد کن. [تصور ما در دعاهايمان اين است که باید فوراً خواسته ما عملی شود آن هم در ظاهر و مطابق میل ما] ما حتی گرد و غبار کفش امام حسین علیه السلام هم که نمی توانیم باشیم. پس حضرت وقتی آسان بودن را از خدا می خواهد خوب پس لشکر باید خود به خود فرار کنند و هم دیگر را بکشند و..... اما این طور که نشد. پس آن چه آسان شدنی است؟ این است که هر چه توجه توحیدی قوی تر شود، آن حادثه، آسان خواهد شد و بر عکس هر چه این توجه، ضعیف تر شود، آن حادثه و گرفتاری سنگین تر خواهد شد.

آسان کن برای من خواسته من را و به آرزویم نایل گردان و سریع و زود به مطلوبم برسان "واقض عنی دینی" خدایا! این دین سنگینی را که الان در عهده من است به عنوان حجت الله و رهبر عالم هستی، خدایا تو خودت کمک کن من این دین خود را بتوانم صحیح به جا بیاورم. یا ارحم الراحمین. این ماموریت سنگینی که بر عهده من گذاشته شده، آن را بتوانم از عهده اش برآیم.

پس می بینیم در زیارات، و مطالب [خود حضرت] پیدا است که اصلی ترین هدف، تحقق توجه توحیدی و پیاده کردن آن در نظام خلقت است تا از برکات آن، نه تنها ما، بلکه عالم خلقت بهره مند شوند.

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه حدیث معراج می فرماید : " قد صارت الدنيا و الاخرة عندهم واحدة يموت الناس مرة و يموت احدهم في كل يوم سبعين مرة من مجاهدة انفسهم. " (سراالسراء ج ۲ فقرات ۸۸ و ۸۹). در فصل ۱۵ از حدیث معراج که در باره اهل آخرت بود، مطالبی را از حدیث استفاده کردیم که فرمود : " اهل آخرت : رقیقه و جوههم کثیر حیاوهم قليل حمقهم..... محاسبین لانفسهم متعبین لها.... " تا رسید به این جا که " البته دنیا و آخرت در پیش آن ها یکی می شود. "

این بحثی است که در تجسم اعمال، مفصل بحث شده است که در این مراقبه ای که ما در زندگی خود داریم، توجه می کنیم که چگونه هر حرکتی که از ما صادر می شود، از بین نمی رود. [بلکه] دستگاه های بسیار حساس و فوق تصور ما که خداوند در نفس و روح ما قرار داده است – که مامورین الهی از ملائکه می باشند که تعیین شده اند – بلافاصله می گیرند و با آن نیتی که ما آن فعل را انجام داده ایم، ما را تبدیل می کنند به حقایق بالاتر که ما را می سازند، و وقتی ما از این دنیا و بدن خارج می شویم، می بینیم که ما همان [اعمالمان که به آن حقایق تبدیل شده اند] هستیم. در حالی که در آن جا(دنیا) اصلا توجه نداشتیم. و همین طور تا بی نهایت این احساس کما و کیفا قابل افزایش است.

هم چنان که وقتی کودک بودم، این معنا را بسیار ضعیف متوجه می شدم. وقتی یک مقدار بزرگتر می شویم و با علومی آشنا می شویم، یک مقدار بالاتر درک می کنیم. تا این که مثلا کسی در پزشکی تخصص پیدا می کند و در یک بُعد از جسمش شناخت بیشتری پیدا می کند. روان شناسی می خواند، در یک بعد شناخت پیدا می کند که در یک بعد از روح است، یک مقدار بالاتر می فهمد. تازه این، شناخت تجربی بود ؛ تا برسد به معرفت که بفهمد من در این عالم، کیستم ؟ تازه همه این ها در میدان این بدن مادی است. توجه ندارم که از همین بدن مادی، مرتبا در حال ساخته شدن هستم. تا می رسم به زمانی که پوسته [جسم] را کردند و انداختند کنار ؛ تازه می فهمم که عجب ! من این موجود جدید هستم.

در حدیث می خواهد ما را به آن نکته اصلی توجه بدهد که اهل آخرت، وقتی این معنا را – نه در میدان ذهن که در میدان حس وجودشان – عمیقا می فهمند، چه حالی به آن ها دست می دهد ؟

به عنوان مثال، فرض می کنیم صنعت گری که مثلا بخاری درست می کند در کارگاه خودش آزاد و بی توجه کار می کند. اما همین که به او می گویند دوربینی در این جا نصب کردیم و تمام حرکات تو در عالم، منعکس می شود، دو حالت اتفاق می افتد. یا این فرد آن قدر بی سواد است که اصلا باورش نمی شود. در آن فکر ناقص خودش می گوید یعنی چه که همه عالم مرا می بینند ؟ تا دیوار نشکند یا کسی به پشت بام نرود، اصلا امکان ندارد مرا در این جا ببینند. اما کسی که معنا را خوب می فهمد و به حد باور رسیده است، تا بگوئید دستگاه کار می کند، خودش را جمع و جور می کند. هر کار اشتباه را توجه می کند که نکند از او سر بزند. آشغال زیر پایش و حتی نظم کارگاهش و نحوه لباس پوشیدنش را هم توجه دارد. پس یک مراقبه برای او ایجاد می شود با باور شدن این معنا.

تا این جای بحث، روشن و حتی تکراری است. اما مطلب، این نکته ظریفش است. اگر ما خوب به حالات این شخص دقت کنیم، می بینیم که تا این فرد می خواهد کاری را انجام دهد، اول توجه می کند که دارند ما را می بینند. در حالی که اغلب برعکس است. اول کار را می کنیم، بعد می گوئیم این کار را دیدند. در حالی که اگر حساسیت بیشتر باشد، برعکس می شود؛ فرد اول بیرون را می بیند که مرا می بینند. بعد با آن توجه دارد به کارش، که مثلا کار را تمیز انجام دهیم. در واقع این فرد، اول از فضای کارگاه، بیرون می شود. بعد از آن جا کار فضای کارگاه را می نگرد و انجام می هد.

پس کسی که مراقبه آخرتی اش تنظیم شد و توانست به این مرحله از باور برسد، آن گاه هر کار را انجام دهد، اول توجه به این دارد که " آن شخصیت پس از عالم چیست ؟ " بعد مثلا این حرف را می زند. با آن تنظیم می کند بعد نگاه می کند. این، آن قدر قوی می شود که اسم این مرحله از مراقبه را می فرمایند " آخرتی ". پس از این که ما، مراقبه مقدماتی را توانستیم انجام دهیم، این [مراقبه] آخرت را به صورت قوی برای ما طبیعتا ایجاد خواهد کرد. آن گاه دنیا و آخرت، یکی خواهد شد و آن قدر عمیق خواهد شد که اصلا انگار در جهنم می سوزیم و فرد می گوید الان چه کار کنم که از آن نجات پیدا کنم. یا انگار در بهشت هستیم، می فهمیم که بابا این بهشت چه مراتب بالائی دارد. در حالی که درک ما از آن مثل این بود که نستعیز بالله بلا تشبیه مثلا برای گربه ای یک تکه گوشت در یک مهمانی مفصل انداخته اند.

پس ملاحظه می فرمائید که آخرتش با دنیایش یکی می شود. مثل آن صنعت گر که در بیرون کارخانه قرار می گیرد و بر مبنای آن به کارخانه برمی گردد و کار را انجام می دهد.

چون امروز توفیق پیدا کردیم از محضر حاج آقای عالی استفاده کنیم بنده این تکه را ترجمه کردم [و بس است] : " قد صارت الدنيا والاخرة عندهم واحدة. " این ها به جایی می رسند که دنیا و آخرت در نزد آن ها یکی می شود. اگر به این مراقبه، به این صورت برسیم، تازه آماده می شویم برای مراقبه مرحله بعد. اما اگر بدون این که آن مراقبه مرحله اول، جایش را خوب پیدا کند، با عجله به مراقبه مرحله های بعد برویم، یک چیزهایی را متوجه می شویم و یک چیزهایی را اصلا متوجه نمی شویم. اگر با عجله باشد، مشکلات روی مشکلات و گرفتاری روی گرفتاری می شود. اما اگر با ترتیب و قوی باشد، نتیجه گرفته می شود. نه باید عجله کنیم و نه سستی.

این مختصر معنائی بود در معنای مراقبه ای که حدیث معراج به این صورت بیان فرموده بود.

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث حدیث معراج در احوالات اهل آخرت می فرماید: " یموت الناس مره و یموت احدهم فی کل یوم سبعین مره من مجاهده انفسهم " (سراسراء ج ۲ ص ۲۴۶ فقره ۸۹)

در این قسمت از حدیث معراج خداوند به کیفیت و سختی این راه عنایت دارد که این طور نیست که با چند تا عمل به دستورات و چند تا انجام وظایف با برخورد چند تا مشکل در این مسیر، به ما آن امور ظاهری دنیائی یا هر اموری غیر از مجاهده نفس مشتبه شود که در آن ها انسان توقع دارد که کارهایی که انجام داد، نتیجه اش را هم بلافاصله ببیند و برآورد به معنای ذهنی خودش داشته باشد. مثلاً در مسائل علمی انتظار دارد که من فلان کتاب ها را خواندم، به فلان مرحله رسیدم. یا در کار اقتصادی، فلان فعالیت را انجام دادم، این مقدار پس انداز کردم. در تزکیه نفس این طور نیست که ما خیال کنیم با چند تا مجاهده به فلان نتیجه برسیم. همان که ما احساس می کنیم و توجه داریم که به فلان مرحله رسیدیم، خود این، علامت پس رفت است. یعنی هنوز ما توجه به خود داریم. یا آن که [توجه می کنیم که] به آن نتیجه هائی که مورد نظر ماست نرسیدیم و شیطان وسوسه کند و ناامید که کو؟ ما نرسیدیم! چند سال زحمت ها کشیدیم، آخر هم طوری نشد. در این قسمت حدیث، خداوند توجه می دهد که یک دیدگاه عمیق تر از این به این مسائل پیدا کنیم و آن این که این راه، جان کندن و خون جگر خوردن می خواهد. گاهی شده که بعضی عزیزانی که منظم در جلسات نبوده اند یا با دیدگاه های مختلف دیگری در این راه وارد شده اند، توقع دارند به طور معجزه آسا با چند تا دستورالعمل و ذکر، به طور کلی منقلب شوند. می پرسند چه ذکر است که من انجام دهم تا بتوانم از چنگال گناه آزاد شوم؟ یا گاهی بعضی از دیدگاه ها این راه را آن چنان آسان نشان می دهند که خیلی آسان است که اگر ما مثلاً رساله عملیه را بخوانیم و به آن عمل کنیم، سالک الی الله شده ایم. [و در نتیجه] طوری می شود که شعله های عشق به راه را از ما بگیرد. یا این که می گویند احتیاج به این همه دستورالعمل نیست. اگر چند تا واجبات را جدی انجام دهیم، [همان کافی است]. در حالی که خداوند به صراحت در این حدیث می فرماید: " یموت الناس مره و یموت احدهم فی کل یوم سبعین مره من مجاهده انفسهم. "

" اگر مردم یک بار می میرند، این ها در اثر مجاهده با نفس هایشان، هر روز هفتاد بار می میرند. " این عبارت می خواهد چه بفرماید؟ یعنی می خواهد بفهماند که کسی که در این راه قدم می گذارد باید با کمر همت بالائی در آن قدم گذارد.

گاهی ملاحظه فرموده اید که در یک پادگان نظامی، سرباز وظیفه ای را که تازه از یک خانواده ناز پرورده رسیده و فضای آن برایش خیلی سخت است، آن فرمانده گردان او می گوید: حواست را جمع کن که دیگر در خانواده خودت نیستی. به خودت توجه بده که این جا محیط درگیری و نظامی است. آن حال و هوائی که ما در خانواده با ناز و غمزه داشتیم، این جا آن نیست. می خواهد بفهماند تا زمانی که در آن حال و هوای خانواده هستی، این سختی برایت طاقت فرسا است. این سختی که احساس می کنی، به خاطر آن است که از آن حال و هوا در نیامده ای. اگر از آن در آئی، ای بسا این [کارها] آسان هم هست. در آن حال و هوا هر وقت دلت می خواست بیدار می شدی، اما حالا ساعت چهار صبح با سه سوت باید کفش ها را بپوشی و آماده باشی.

وقتی این برایت توجیه شد، خیلی هم راحت است. یعنی [باید] خودت را با آن وضعیت وفق بدهی. انسان، طوری است که می تواند خود را وفق بدهد، به شرطی که از آن وضعیت قبلی ببرد.

گاهی می بینید انسان در انجام برنامه ها، یک وقت متوجه می شود که مراقبه فراموش شده است. آخر بنا بود من فلان مراقبه را انجام دهم ! اما یک هفته بعد یادم افتاده است. یا در محاسبه می بینید یک کار فرعی مرا آن چنان مشغول کرد که محاسبه را فراموش کردم. این موارد می تکرار می شود تا انسان را نا امید کند. اینجا است که باید به نفس و شیطان پرخاش کنیم که : تو دیگر آن فرد دیروزی نیستی ؛ فردی که آزاد و ول بود. تو یک راهی را انتخاب کرده ای که خدا می فرماید انگار در هر روز هفتاد بار می میری. تا انسان این توجهات را در خودش ایجاد نکند، همان حالات قبلی و الان، یکی است و صرفا چند تا دستورالعمل را انجام دادن، این بیشتر نفوذ شیطان و آفت های پشت سر آن را به دنبال دارد.

پس این که انگار هفتاد مرتبه در روز می میریم، توجه کنیم که چه راه مهمی است که می ارزد هفتاد مرتبه بمیریم. وقتی برای رسیدن به خلق خدا یا یک هدفی سرمایه ها و وقت های مهمی را گذاشتیم، آخرش چه بوده ؟ آن، خلق خدا بوده [که آن طور سرمایه و وقت و.... برایش صرف کردم] برای خود خالق باید چه برنامه ای داشته باشیم ؟ می خواهم خالق را به دست آورم، فلذا به تناسب اهمیت هدف، مجاهده سنگین است. با دقت در این مطالب در انسان تنبهی ایجاد می شود که تا آرام آرام از وضعیت قبلی ببرد تا آماده شود. حالا که آماده شد، طبیعی است که چیزهایی خواهد فهمید. با یک بار مردن، انسان چه چیزهایی می فهمد؟! چه ذلت هایی کشف می شود؟! حال اگر انسان هفتاد بار بمیرد چه می شود؟! این کلام خدا است که هفتاد بار مردن را می فرماید. نعوذ بالله لغو که نیست. در هفتاد بار مردن، چه چیزهایی به انسان می رسد؟! [بازهم] آن جا چیزهایی خواست بفهمد، شیطان توجه می دهد. مثل یک کودکی که وقتی به اسباب بازی می رسد، خیلی چیزها را فراموش می کند. این جا خدا می فرماید توجه کنید که همه این ها از فضل خدا بوده و نه از خودت.

در سوره یوسف در آیه ۵۳ خداوند از قول حضرت یوسف علیه السلام می فرماید : " و ما ابری نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم " قبل از این آیه همان جریانی است که وقتی فرستاده عزیز مصر به زندان می آید و حضرت یوسف را اجازه دادند که آزاد شود، حضرت به فرستاده گفت که برود به عزیز بگوید که : " من خیانت نکرده بودم " بلافاصله به او این عبارت (آیه مذکور) را فرمود.

مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله تعالی علیه در این مورد، یک نکته دقیقی را اشاره می کنند و آن این که حضرت یوسف علیه السلام مرد خدا، عبد صالح خدا و اهل مراقبه بود. تا آن لفظ را به کار برد که من خیانت نکرده بودم، از این عبارت، بوی " من " می آید که خیلی ادعای بزرگی است. چون اهل مراقبه است، بلافاصله این عبارت را به کار می برد که : " و ما ابری نفسی.... " منظورم این نیست که من خیانت نکردم، من به عنوان طبیعت بشری اماره به سوء است، و چون من در این مسیر عدم خیانت حرکت کردم، مورد رحمت خدا واقع شدم ؛ خدا کمک کرد و توفیق را به من داد که من خیانت نکردم.

پس در سیر الی الله، همان که توفیق پیدا کردیم در مبارزه با نفس، قدمی برداریم، دقت به این معنا داریم که این، از من نبوده. " من " در تمام وجودش گناه است. رحمت او بود. توجه به این معنا، مانع می شود که شیطان، نفوذ کند و بدتر از گذشته شود. عبارت های به سیاق این آیه، فراوان است :

در سوره نور آیه ۲۱ می فرماید : " و لو لا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ابدا " این جا از آن آیه هم با صراحت بیشتری می فرماید : اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود، هیچ احدی از شما تزکیه نمی شد. اصلا این استعداد و تلاش و.... همه ظهور فضل و رحمت خدا است، نه این که آخر پس من مجاهده می کنم پس چرا نفهمیدم؟! انسان تا متوجه به این معنا نشود، دائما در معرض تیر شیطان است ؛ چه آن وقت که متوجه نمی شویم و چه وقتی که متوجه می شویم. اما وقتی بگوئیم ما وظیفه خودمان را انجام می دهیم، حال هرچه از رحمت خدا برسد می رسد، [راه نفوذ شیطان بسته می شود]. به عنوان مثال کسی که در شب تاریک در بیابان، چراغ یا کبریتی را روشن می کند، اگر یک فرد عوام عادی باشد، تمام توجهش به این ماده سوختی می شود. تا جایی که این را در مقابل خورشید قرار می دهد و می گوید : حالا خورشید هم نباشد، این نفت و کبریت را دارم. یک استقلالی به این ها قائل است ؛ تا جایی که چنین تصور می کند. اما یک آقای شیمی دان وارد، در همان لحظه و در همان شرائط، درست برعکس این فکر می کند. می گوید : جل الخالق ! این خورشید چقدر چیز عجیبی است ! روز، آن طور همه جا را روشن می کند و در شب، ذخیره هایش چنین روشن می کند. با چه قدرت و شگفتی، آن انرژی در این نگه داشته شده و الان همان انرژی خورشید را دارد پس می دهد. خیلی فرق است بین این نوع نگرش و آن دیگری که احساس کند خوب کبریت به جای خودش و خورشید هم به جای خودش.

یا یک کسی که در صحرای دیم کشت می کند، با کسی که آبیاری او از موتور و چشمه است، خیلی فرق می کند. کسی که در آبیاری از چشمه و موتور استفاده می کند در آن لحظه که آبیاری می کند، توجهش از ابر بریده شده و به چاه و چشمه و موتور است. در حالی که کشاورز دیم، تمام توجهش به طرف خود ابر است. این کشاورز آبیاری، توجهش باید خیلی قوی باشد که در لحظه آبیاری با چاه و.... بازهم تمام توجهش به ابر باشد. آن لحظه غفلت، لحظه ورود شیطان است و گرنه از نظر علمی کاملا علم دارد که این آب، از ابر آمده است ؛ اما مهم، توجه در آن لحظه است. این، مطلبی است که بزرگان در باره آن مطالبی فرموده اند، که بنده در یک آیه به آن اشاره می کنم :

در سوره جاثیه آیه ۲۳ می فرماید : " افرايت من اتخذ الهه هواه و اضله الله علی علم " آیا پس نمی بینی و جای تعجب نیست که [کسی] اله خودش را هوای خودش انتخاب کرد و خداوند گمراهش کرد او را در عین این که علم به آن داشت؟! برای این آیه، معنی های مختلفی ذکر کرده اند. علامه طباطبائی رضوان الله تعالی علیه اقوال مختلف را نقل می کند و بعضی ها را ضعیف و ای بسا مردود می داند. ایشان در این باره به معنای دقیقی توجه داده است و آن این که خداوند نفرومود هوایش را اله خود قرار داد، بلکه فرمود اله خودش را هوایش قرار داد. چرا که انسانی که این کار را انجام می دهد، این طور نیست که نمی فهمد الهش چه کسی است. اما در عین این که می فهمد، در زمان انتخاب کشش هوا، طوری است که توجهش را به خود می کند و اله را فراموش می کند. مثل آن کشاورز که در لحظه آبیاری، آن چنان به موتور توجه می کند که اصلا ابر را فراموش می کند. اما کشاورز دیم، تمام توجهش به خود ابر است.

واضله الله علی علم : لذا آن بزرگوار می فرماید : این که انسان علم به چیزی داشته باشد، آن علم او را هدایت نخواهد کرد تا زمانی که به لوازم آن علم، ملتزم نباشد. پس می فرماید خدا او را گمراه می کند در عین حال که او عالم است. پس این توجه به این که ما به برکت مجاهده نفس چیزی فهمیدیم، اگر این توجه را مستقیما از خدا نبینیم و احساس کنیم این، از مجاهده من

است، این عین گمراهی و پس رفت خواهد شد. این را به ما می فرماید و این جا است که می فرماید در مبارزه توجه داشته باشیم به این که مبارزه با نفس، کار سختی است. این توجه از اول، خودش در انسان اراده ایجاد می کند. گاهی عزیزان می گویند ما چه کار کنیم؟ ما اصلا اراده نداریم. چند روز نمی توانیم یک عمل را ادامه دهیم یا از یک عمل غلط جلوگیری کنیم. اولاً اشتباه برداشت از این جا است که به خود تلقین منفی می کند. باید به جای آن تلقین منفی، توجه به نقطه های مثبت داشته باشد. توجه کند که اگر من اراده نداشتم، این همه مسیر زندگی را با چه طی کردم. ثانیاً مشکل دیگر این جا است که ما خود را با افراد استثنائی مقایسه می کنیم و این مقایسه ایجاد منیت می کند و در اثر آن احساس حقارت ایجاد می شود [وقتی که می بینیم ما با آن ها چه قدر فاصله داریم] توجه کنیم که آن موارد، استثناء است. ما باید در این راه، زحمت بکشیم. این طور نیست که ما اراده نداریم؛ اراده، قوی هم هست. انگیزه از بین رفته است. انگیزه داشته باشیم. [این فرد] باید توجه کند که من که خدا را می خواهم برسم، کار بزرگی انتخاب کرده ام. و من چه کاری بکنم و چه نکنم، به محضر او خواهم رفت. توجه کنم که این کار، ذاتاً سخت است. توجه کنم تا انگیزه ایجاد کنم. و همچنین از کارهای ضعیف شروع کنم و انجام دهم تا اراده ایجاد شود.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: "من جعل شهوته تحت قدمیه فر الشیطان من ظله" (بحار ج ۶۷ ص ۷۱ باب ۴۵ حدیث ۲۱) خیلی مزده فوق العاده اراده آفرینی است: "هرکس شهوت خودش را زیر پای خودش بگذارد، شیطان نه فقط از خود او که از سایه او فرار می کند." خوب انسان، انگیزه را توجه داشته باشد که این، کلام وحی و معصوم، و حق است. این چه ثمره ای است که شیطانی که آن چنان خطرناک است - که در برابر خدا با این همه کینه توزی قرار گرفته - چه شد که از سایه من فرار می کند؟! شیطانی که گاهی ما را واقعاً زمینگیر می کند، این چه عملی است؟! این شهوت چیست؟! اگر توجه کند، خود به خود انرژی می گیرد.

مثلاً فرد، صبح زود در یخبندان ساعت ها کار می کند و تا چند ساعت بعد خسته می شود اما تا یاد آن مبلغ فوق العاده ای می افتد که به او خواهند داد، فوراً انرژی می گیرد و دوباره کار می کند. تا انسان توجه کند که [به مرحله ای می توانم برسم که] شیطان از سایه من فرار کند [انرژی خواهد گرفت]. از انسان، چه امواجی و نورهای صادر می شود که شیطان حتی جرات نزدیک شدن به سایه او را هم پیدا نمی کند؟! و ما می توانیم از خدا کمک بخواهیم و اگر اهداف و انگیزه ها را توجه کنیم، این سختی هفتاد بار مردن، برای ما زمینه تحمل آن ایجاد شود.

حضرت علی علیه السلام می فرماید: "املكوا انفسكم بدوام جهادها" (سراالسراء ج ۲ ص ۲۵۴ شماره ۱۳۶۲) از اول باید توجه داشته باشیم که این مجاهده تا آخرین لحظه عمرمان ادامه دارد. مثل درس های علمی نیست که بگوئیم خوب من اگر هشت سال بخوانم، دکترا می گیرم و بعد از ثمره آن استفاده می کنم. یا مثل تجارت نیست که بگویم اگر تلاش کنم و سرمایه ایجاد کنم، بعداً دیگر سرمایه کار خود را می کند و گردش آن می تواند برای من ثمره ایجاد کند. این یک راهی است که وقتی ما از اول، قدم گذاشتیم، این آمادگی را از خدا می خواهیم که تا آخرین نفس باید مجاهده داشته باشیم. می فرماید:

"اللهم انی اسالک ایمانا لا اجل له دون لقاءک" (بحار ج ۹۵ باب ۷ ص ۱۳۲) "خدایا! من از تو می خواهم آن چنان ایمانی که برای آن اجلی نباشد تا وقت ملاقات تو."

یا امام علی علیه السلام می فرماید : " قاتل هواک بعقلک تملک رشدک. " (غرر ودرر باب الهوی) به وسیله عقل می خواهیم مالک رشد باشیم. عبارت " قاتل " آورده است تا سختی های درگیری را یادآور شود.

همچنین امیرالمومنین علیه السلام می فرماید : " الق عنک واردات الهموم بعزائم الصبر. " (الفقیه ج ۴ ص ۳۸۴ شماره ۵۸۳۴) آن وقت که افکار تشتت آور می خواهد داخل ذهن و قلب من شود، این طور نیست که فقط ذکر بگوییم. ذکر لازم است اما کافی نیست. حضرت می فرماید " بعزائم الصبر " باید در آن درگیری، توجه داشته باشیم که من آن فرد قبل از سیر و سلوک نیستم و اهداف، فوق العاده بلند است. این ها را دارم متوجه می شوم. این جا آماده باشم به جنگ، با قوی ترین تصمیم ها.

و همینطور " یاد مرگ " [بسیار می تواند موثر باشد]. در آیات و روایات و دعاها، به ما دستور داده اند که وقتی خیلی شیطان و نفس فشار می آورد، یکی از قوی ترین کارها، یاد مرگ است.

" عن ابی بصیر قال شکوت الی ابی عبدالله علیه السلام الوسواس. فقال یا ابا محمد اذکر تقطع اوصالک فی قبرک و رجوع احبائک عنک اذا دفنوک فی حفرتک و خروج بنات الماء من منخریک و اکل الدود لحمک فان ذلک یسلی عنک ما انت فیه. " (کافی ج ۳ کتاب الجنائز باب النوادر ص ۲۵۵ ح ۲۰) ابی بصیر می گوید من به امام صادق علیه السلام از وسواس شکایت کردم. کلام امام صادق علیه السلام است ؛ دستورالعمل چه کسی بهتر از آن حضرت ؟! می فرماید : هر وقت سختی به آن جا کشید، به یاد بیاور که بنبندند استخوان هایت از هم جدا می شود. این دیگر حتمی و قطعی است. و آن لحظه را توجه کن که تو را دوستان در آن چاله گذاشتند و برگشتند و آن وقت که در قبر افتادی، کم کم می بینی کرم ها از سوراخ های بینی ات رفت و آمد می کنند. چه وضع کثیف و بدترین ذلتی است که آن کرم ها در آن جا عرض اندام می کنند. و به یاد بیاور آن وقتی را که کرم ها گوشت تو را می خورند. چطور می شود که یک گوسفندی را سر می برند و گوشتش را سر سفره می گذاریم یا مرغی را پز می کنیم و آن را یک انسانی می خورد که نتیجه آن و قوه آن، علم و کار مفید است. اما پس از این همه، ما در سر سفره کرم هائی هستیم که حتی نگاه کردن به آن ها را هم دوست نداشتیم.

حضرت، درمان و دستوری می دهد. با یک دید عمیق اگر باشد، آن اوضاع و احوال، همه از بین می روند. این برای آسایش و آرامش خاطر می آورد و در درگیری با دشمن، به کمک ات می رسد.

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه توصیف اهل آخرت، خداوند می فرماید : " لو تحرکت ریح لزعزعته، و ان قام بین یدی فکانه بنیان مرصوص " اهل آخرت طوری هستند که این ها آن قدر سبکبال هستند، آن قدر در ذلت نفس خود، خود را ناچیز و هیچ می بینند که اگر بادی بوزد، باد این ها را از جا می کند و می برد. اما در بندگی خدا و اطاعت امر خدا آن چنان محکم و وزین هستند که انگار [برای] یک ساختمان، پی محکمی را با سرب ریخته گری کردید که امکان تخریب آن نیست.

" لو تحرکت ریح لزعزعته، و ان قام بین یدی فکانه بنیان مرصوص " اگر بادی بوزد، آن باد او را از جا می کند ؛ آن قدر در توجه به خودشان هیچ هستند. اما وقتی در برابر اطاعت من قرار می گیرند، مثل این که ساختمان ریخته گری شده از سرب و فولادند. این [مطلبی است که] تقریباً عبارت های گوناگون شبیه این عبارت در روایات و دعاها هست. حضرت علی علیه السلام در دعای کمیل می فرماید : " و قعدت بی اغلالی " این غل و زنجیر، مرا زمین گیر کرده. یا در روایت های دیگر هست که این ها آن قدر در معاشرت با دیگران نرم هستند که حتی ضعیف ترین فرد جامعه هم از آن ها نمی هراسد و خیلی راحت با آن ها ارتباط برقرار می کند. همان جریانات سیره معصومین علیهم السلام مثلاً رفتار حضرت علی علیه السلام با ضعیف ترین فرد جامعه، یعنی یتیمی که هیچ ندارد [طوری است که او] خیلی راحت و ای بسا جسارت آمیز با حضرت رفتار می کند.

مثلاً آن داستان غلام حضرت، که او را صدا می زند و جواب نمی دهد تا این که بعد از چند مرتبه صدا زدن جواب می دهد. حضرت می فرماید تو که می شنیدی، چرا جواب نمی دادی ؟ و غلام می گوید چون می دانستم که تو به من دعوا و تنبیه نخواهی کرد ؛ مطمئن بودم. آن قدر امنیت دارد و از رفتار نرم حضرت در اطمینان است که به راحتی می تواند در محضر حضرت با آن سلیقه خودش زندگی کند.

رفتار بزرگان هم همین طور. خلاصه خیلی فرق می کند که فرد به بهانه این که ما رئیس تشکیلات هستیم، مسئول خانواده و مدیریت فلان جا هستیم و مثلاً باید نظم باشد و کارها پیش برود و... به بهانه این مسائل، منیت خودش را اعمال کند. این غیر آن روش مدیریت الهی است که امام خمینی رحمه الله علیه فرمودند برای حکومت های دنیا : که شما آن طور که می خواهید به ظاهر انسان ها حکومت کنید، سعی کنید بر دل انسان ها حکومت کنید. حکومت بر دل انسان ها نمی شود مگر این که انسان، چیزی در خودش نبیند. چون انسان ها موجودات حساسی هستند. خدا دستگاه های گیرنده و فرستنده قوی ای در انسان قرار داده که او از امواجی که از نیت انسان ها خارج می شود، می فهمد که در درونش چه می گذرد ؟ حتی یک بچه هفت هشت ساله وقتی می بیند برادرش با عجله، آمد کتابش را گذاشت و چیزی نگفت و برگشت، می فهمد که نیت او چه بوده. مخصوصاً هرچه زمان پیش می رود، انسان ها رشدشان بالاتر می رود و این امواج را زودتر می گیرد. یک سلام می کنی می فهمد که این سلام به من از روی اهانت بود یا کرامت. بشریت می رود به سوی آن نقطه که انسان ها، دیگر منیت همدیگر را نمی پذیرند و عقول، از منیت نفرت دارند و تنها چیزی که می تواند حکومت صحیح و طبیعی را در یک مجموعه، تحقق بخشد، آن است که آن مدیر " من " نداشته باشد و آن نمی تواند باشد مگر این که این " من " از بین برود و فقط خدا باشد. وگرنه هرچه انسان بخواهد با هر سیاستی دیگران را گول بزند که من را از بین برده، اما شاید در ظاهر امر " من " را کنار گذاشته اما چون باطن من

از بین نرفته، امواجی بیرون می زند که گیرنده های قوی، آن را می گیرند و می فهمند که بوی " من " می دهد. لذا حاضر نیست تسلیم شود. و این همان است که در حکومت معصوم و به دنبال آن، حکومت تالی معصوم، چون حقیقتاً من وجود ندارد، و در هر مجموعه ای حقیقتاً خودش در بندگی خدا قرار گرفته است، آن جا است که امواج آن، امواجی است که این انسان را در مدیریتش آن چنان راحت می کند که دیگران را هم با او راحت می کند و چون " من " ندارد و آن چنان سبک است که بادی او را از جا می کند و از طرف دیگر در بندگی خدا، بنیان مرصوص است. آن جا است که آن مجموعه تحت مدیریت، روال تسلیم و اطاعت پیش می گیرد و یک مدیریتی است الهی و محکم. آن وقت چگونه خواهد شد ؟ دیگر نیاز به بازرسان چنین و چنان نیست. هزینه هائی که بیش از اهداف خود مجموعه صرف می شود برای حفظ مدیریت آن مجموعه، [این هزینه ها دیگر نخواهد بود]. این مطلبی است بسیار دقیق که عبارت أخرای آن، این است که حضرت در دعای کمیل عرض می کند که این غل و زنجیر نمی گذارد که من تکان بخورم. همین غل و زنجیرها اگر بریزد، انسان خواهد دید [که این بهتر است]. بد نیست اشاره ای شود که زندگی بزرگان، با چنین مبنائی با زندگی ما فرق دارد [وما نباید خودمان را با آن ها مقایسه کنیم] مثلاً زندگی بزرگواری را مطالعه می کنیم که سه ساعت می خوابید و در عین حال، سخت ترین کارها را انجام می داد و بنده هم به هوس بیفتم که من هم باید این گونه باشم و حتی با خودم بگویم من علاوه بر آن باید جبران گذشته خود را هم بکنم، چون من دیر متوجه شده ام. او که سه ساعت می خوابید، من باید یک ساعت بخوابم. توجه ندارد که من با او، روحمان خیلی تفاوت دارد. من روحم زمین گیر این عالم است. یک " برو ببینم " به من بگویند، چند روز اعصاب خوردی هایش از من نمی رود. حالا من می خواهم با این خستگی روحی سه ساعت بخوابم؟! در حالی که آن بزرگوار، مثل من زمین گیر نشده است. طوفان ها برای او مثل پر کاهی است که آمد و رفت. روح او از جاهائی دیگر، تغذیه می کند. تازه ای بسا او، خوابش با من فرق می کند. من اگر این مقدار لازم هفت ساعت را نخوابم، با این وضعیت روحی معلوم نیست چه خواهد شد. پس این سبکی روح به این معنا، یک مطلبی بسیار مهم است که خداوند به آن ها اشاره می کند. این ها، رها هستند از آن چه که تک تک آن ها، ما را داغون می کند.

دیگر از صفات اهل آخرت در این حدیث - که تقریباً آخرین صفت است - این است که :

" لا اری فی قلبه شغلا بمخلوق " (سراالاسراء ج ۲ فقره ۹۳) من در قلب آن ها مشغولیت به مخلوقی نمی بینم. که عبارت أخرای بحث های گذشته است که در مورد ذکر مطالبی استفاده کردیم. فقط تبرکاً یک حدیث می خوانیم و رد می شویم :

عن الامام موسی بن جعفر علیه السلام..... عن علی بن الحسین علیهما السلام قال : " ان جمیع ما طلعت علیه الشمس فی مشارق الارض و مغاربها، بحرها و برها، و سهلها و جبلها، عند ولی من اولیاءالله و اهل المعرفة بحق الله کفیئ الضلال. " ثم قال علیه السلام : " اولا حر یدع هذه اللماظة لاهلها ! " یعنی الدنيا. (سراالاسراء ج ۱۳۹۲).

حضرت می فرماید : البته همه آن چه که طلوع می کند بر آن خورشید - پیداست که میدان شعاع های خورشید در عالم در چه وسعتی است که حضرت اشاره می کند - در مشرق های زمین و مغرب های زمین، در یای آن، بیابان آن، دشت آن، کوه آن که بر همه این ها خورشید می تابد، همه این ها در پیش ولی خدا و کسی که معرفت به حق خدا دارد، به اندازه سایه ارزش ندارد - که در بحث دنیا معنای سایه مفصلاً عرض شده است. حالا چرا حضرت، سایه فرموده، با توجه به توضیحات جلسات قبل، مطالب روشن است. کل عالم در حد یک سایه ارزش ندارد - آیا یک آزاده ای نیست که ول کند، بدهد این لماظه را به اهلش ؟

بسپارد این لمافله را به اهل خودش. لمافله آن خرده غذاهائی است که در لای دندان بماند و با مسواک یا نخ بیرون می ریزند. این چه قدر بی ارزش است که حتی آن را فرو نمی برند و بیرون می ریزند.

حضرت، زندگی دنیا را به چنین خرده ریزه هائی تشبیه می کند و می گوید: آزادی؛ آزاده ای نیست که این ها را به همان اهل دنیا بدهد و به خاطر این بی ارزش ها، با آن ها کلنجار نرود و خود را دل مشغول نکند به این ها؟ که همه بلاها از این دل مشغولی ها است. "لا اری فی قلبه شغلا بمخلوق"

پس نتیجه این صفات را بیان می دارد که فرمود: "فوعزتی و جلالی لاحیینه حیاء طیبه" (سراالسراء ج ۲ فقره ۹۴) خدا قسم یاد می کند به عزت و جلال خودش که: البته او را البته البته حتما او را حیاتی می دهم؛ یک حیات طیبه.

در سوره نحل آیه ۹۷ می فرماید: "من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مومن فلنحیینه حیاء طیبه و لنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون" هرکس عمل صالحی انجام دهد از مذکر یا مؤنث و در حالی که مومن هم باشد، پس البته حتما او را زنده می کنیم به یک حیات طیبه و البته حتما پاداش می دهم او را به بهترین آن چه عمل می کند.

می فرماید "باحسن ما کانوا یعملون" نه این که این شخص می تواند بهترین کار را انجام دهد، بلکه چون عمل صالح با ایمان انجام گیرد خدا از فضل خودش پاداش بهترین کار را می دهد ولو این که عمل او در حد عمل صالح و حسن بوده است اما خدا آن را پرورش می دهد تا این که آن را احسن می کند.

معنای عمل صالح هم نه این که عمل خوب و شایسته ای باشد بلکه می فرمایند عملی که شایستگی قبول الهی را داشته باشد. فرق است بین کسی که هی کار خوب بکند و حتی خیلی پر حجم با این که بتوانیم نیرو را در خالص بودن عمل بگذاریم. اگر عملی، چنین جوهری پیدا کند، این عمل، قابل رشد است و خدا خودش آن را پرورش می دهد. این که هسته ای را که پوک است بکارم فرق دارد با این که دانه ای [ولو کوچک اما پر مغز بکاریم که قابلیت رشد داشته باشد] این که مدام هزینه کنیم و هیاهو راه بیندازیم و کارهای پرطمطراق انجام دهیم که درونش پوک است و دنیا است، نهایتش آن می شود که گاهی که انسان به خودش دقت کند، از کارهای خوبش خجالت می کشد.

مثلا جوان سر کوچه را می بیند که عجباً به خاطر شهرت آن مدل راه می رود یا در میدان فوتبال آن گونه حرکت می کند. وقتی از او بپرسیم که برای خودنمایی و کف زدن چند نفر یا سر کوچه برای دیدن چند نفر، چرا خودت را این همه داغون می کنی؟ او در جواب می گوید: خوب! من این توپ پلاستیکی و دست و پا و کفش را آلت دست قرار دادم تا به وسیله آن در مردم مورد توجه واقع شوم، تو چه کار کردی؟ تو هم دین خدا و احکام خدا و شعائر الهی را که آمده بود تو را از این ها نجات دهد، همین ها را وسیله قرار دادی برای شهرت و احترام و نفوذ بین دیگران. حالا در باطن قضیه کدام، نمره کم می گیریم؟ هر دو یکی است. فرق این است که من با این لنگه کفش، این کار را می کنم و تو همان احکام نورانی را آلت دست قرار دادی. پس چه ایراد می گیری؟

پس این که عمل، صالح باشد مهم است. این همه خودمان را به آب و آتش می زنیم که وقتی چه می شود، چه بشود. [به جای آن] اگر ما نصف آن فعالیت و زحمت و دقت را در این بگذاریم که چه کار کنیم این عمل ما صلاحیت قبولی خدا را داشته

باشد، می فرماید این، عمل صالح می شود و پرورش آن در دست خود خدا است که آن را به احسن برساند. مثلاً مرحوم شیخ عباس قمی که کتاب شریف مفاتیح را جمع آوری کرده است و اکنون در اکثر خانه ها و ادارات و حتی در بیابان ها و در روستاها و دانشگاه ها و مساجد و..... در کنار قرآن، مفاتیح هم هست، آیا اصلاً در زمانی که آن کتاب را می نوشت، به مخیله اش می آمد که چون این کتاب در همه جا خواهد بود، چه بشود و چه نشود؟! او صرفاً در خانه نشسته بود تا کتابی قابل استفاده عموم بنویسد. خدا خودش آن را پرورش داده است. مدیریت، دیگر دست خود خدا است. مربوط به نفس انسان نیست که چه باشد و چه نباشد. آیات و روایات زیادی است که جا دارد بحث شود.

در هر حال، عمل صالح و در حالی که [شخص،] مومن است ثمرش این است که انسان را رشد می دهد و به حیات طیبه می رساند و اثرش هم که گفته شد.

در سوره انفال آیه ۲۴ می فرماید: "یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم" ای آن ها که ایمان آوردید! اجابت کنید خدا و رسول را هنگامی که دعوت می کند شما را به آن چه که آن شما را زنده می کند. این بحث حیات و زنده بودن، چیزی است که انشاءالله بگذاریم برای جلسه بعد. می ترسم اگر باز شود عزیزان خسته شوند. و صل الله علی محمد و آله الطاهرین.

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند انشاءالله از شفاعت آقا رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم و آقا امام حسن عليه السلام و آقا امام رضا عليه السلام بهره مند کند و ما را از پیروان حقیقی آن انوار مقدسه قرار دهد و مجلس ما را مورد نظر آن انوار مقدسه قرار بدهد، صلواتی ختم کنید.

تا این جا بحث در باره خصوصیات اهل آخرت بود که خداوند در این حدیث، مطالبی را در باره اهل آخرت فرمود و نتیجه و ثمره داشتن این ویژگی ها در اهل آخرت، این خواهد شد که می فرماید: " فوعزتی و جلالی لاحیینه حیاة طیبة " (سرالاسراء ج ۲ ص ۲۷۰ فقره ۹۴) کسانی که دارای آن ویژگی ها باشند، پس قسم به عزت خودم و قسم به جلال خودم البته، البته او را حیات می دهم یک حیاتی پاکیزه.

در آیات متعددی صحبت از حیات پاکیزه فرموده که به دو نمونه از آن، این بزرگوار اشاره کرده است: " مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنشَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ " (سوره نحل آیه ۹۷) " هر کسی عمل صالحی از مذکر یا مؤنث انجام بدهد و در حالی که او مومن باشد پس البته او را حیات می دهیم یک حیاتی پاکیزه و به او جزا می دهیم (پاداش) اجرش را به بهترین آن چه انجام می داده. " در آیه دیگر می فرماید:

" يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ. " (سوره انفال آیه ۲۴) " ای آن هائی که ایمان آورده اید! اجابت کنید خدا و رسول را هنگامی که شما را دعوت می کنند به آن چه که شما را زنده می کند. "

دعاهائی را هم در این رابطه، این بزرگوار شاهد مثال آورده که بعضی از آن ها در مناجات شعبانیه و بعضی در جاهای دیگر است. در مناجات شعبانیه می فرماید:

" إلهی هب لی کمال الانقطاع إلیک و أتر أبصار قلوبنا بضیاء نظرها إلیک حتی تخرق أبصار القلوب حجب النور. " ای معبود من! به من کمال انقطاع به خودت را عنایت فرما و چشم های قلب هایمان را نورانی کن به روشنائی نگاه آن به تو. از این که این چشم ها به تو نظاره کند از آن نظاره به ما نور بده. آن چنان نورانیستی که پاره کند حجاب های نور را آن چشم های قلب ما. " و در دعاها دیگری که [مثلاً] از دعای غرفه فرازهای بیان فرموده اند.

بحث در این است که خداوند ثمره آن ریاضت های سنگین را که نمونه ای از آن این بود که فرمود: دیگر مردم یک بار می میرند و اهل آخرت هفتاد بار در روز می میرند. و مطالبی از این قبیل، در جمع بندی آن مطالب، اول اثری که می فرماید آن هم با قسم به عزت و جلال خودش، این است که ما او را با حیات طیبه زنده می کنیم. این جا حضرت آیت الله سعادت پرور رضوان الله تعالی علیه در توضیح، اشاره به این آیات فرموده اند تا یک معنای محسوسی به ما داده باشند. ملاحظه می فرمائید بین حیات و موت یک رابطه خاصی است که خداوند، در آیات متعدد بین موت و حیات، چه در خلقت موت و حیات یا زنده کردن زمین بعد از موتش یا دیگر جاهائی که این دو واژه را در کنار هم به کار برده. اگر دقت کنیم، یک انقطاع خاصی است از یک مرحله به مرحله

دیگر، تا آن مرحله دیگر، ظهور پیدا کند. تا انقطاع کامل از وضعیت موجود پیدا نشده، آن وضعیت جدید، موجودیت پیدا نکند. مثلاً قطرات آب تا زمانی که انقطاع کامل از مایع پیدا نکند، نمی تواند به صورت گاز اوج گیرد. یا یک ماده سوختنی تا زمانی که به انقطاع کامل [از خواص قبل از سوختن] نرسیده، نور و شعله از آن به ظهور نمی رسد. [در همه این ها] یک انقطاع کامل منظور است. زندگی و حیات گیاهان را وقتی توجه می کنیم، می بینیم این ها از دیدن، انقطاع کامل دارند ؛ از شنیدن و صدا زدن همین طور. زندگی ای که در حیوانات است، حیات حیوانی، یک انقطاع کاملی است آن مقدار از زندگی حیوانی با حیات گیاهی. همین طور در انسان نسبت به حیوان یک انقطاع کاملی است نسبت به این دوتا. حیوان، می بیند ؛ می شنود ؛ اما آن جا فهمی در کار نیست ؛ آن هم در حد انقطاع کامل. آن قدر این انقطاع کامل محسوس است که بلافاصله وقتی صحبت از زندگی حیوان و گیاه می آید، این انقطاع کامل را حس می کنیم. به طوری که وقتی می گویند یک گیاهی می شنود، بلافاصله تعجب می کنیم و قبول نمی کنیم. یا اگر بگویند یک تخته سنگی رشد می کند [همین احساس را داریم و] به طور کامل انقطاع کامل این حیات نباتی را از آن تخته سنگ حس می کنیم.

مطلب دیگر این که این حیات های مراحل بالائی که در حیات های دیگر است [تفاوتشان با مراحل پائین تر] نه در حد یک تضاعد حسابی، بلکه بالاتر از آن است. هر مرحله که بالاتر برود، وسعت، آن قدر زیاد می شود که فهم میزان تفاوت ممکن نیست. حیاتی که از مرحله گیاهی به حیوانی رسیده، چه تحول و وسعت عظیمی را کمأ و کیفأ پیدا می کند ؟ که باز کاملاً محسوس است. همان طور وقتی حیات بشری به مرحله حیوانی مقایسه شود، نه تنها همان تغییرات وسیع [وجود دارد] بلکه علاوه بر وسعت و گستردگی، یک گستردگی مضاعف دارد. این ها را احساس می کنیم.

وقتی صحبت از حیات طیبیه می شود، ملاحظه می فرمائید حیات، یک قیدی به خود پیدا می کند : حیات نباتی، حیات حیوانی، حیات بشری. این هم یک قیدی به صورت صفت آمده است که : حیات طیبیه. حیاتی که پاک است. حالا این حیات هائی که در مرتبه پائین بودند، این قدر اختلاف آن ها را می فهمیم. نمی توانیم خود آن حیات را در تمام ابعادش بفهمیم. حالا این حیات، در میدان محسوسات ما بود. حالا حیاتی که پاک است از هرگونه ویژگی های عالم حیات هائی که در محسوسات مادی ما باشد (یعنی حیات گیاهی و حیوانی و انسانی) [چگونه حیاتی خواهد بود]. این جا است که برای ما یک هدف و نکته ای را توجه می دهد که از یک طرف، اجمالاً می فهمیم که به کجا می خواهد توجه دهد و از طرف دیگر، ماهیت آن برای ما مفصلاً معلوم نیست. از یک طرف می فهمیم که هر مرحله از حیات که بالا می رود، چه وسعتی پیدا می کند ؟! و از طرف دیگر حیاتی است که پاک است از همه خصوصیات که این حیات های محسوس داشتند. مثل این که کسی به ما می گوید : " آقا یک میوه ای وجود دارد. " ما فوراً می فهمیم یعنی چه. بعد ویژگی هائی را می شمارد که ما یک مقدار متوجه می شویم و آن خصوصیات، ما را به طرف خود می کشد : مثلاً می گویند : این میوه، شفای هزاران بیماری در آن است ؛ مواد زائد غذائی اصلاً ندارد ؛ عوارض هم اصلاً ندارد. یک سمت آن ویژگی ها برای ما محسوس است و سمت دیگر آن را باید حرکت کنیم تا معلوم شود. نه کاملاً محسوس است، و نه کاملاً مجهول. و از طرف دیگر می فرماید به آن نمی رسید مگر با کمال انقطاع. این کمال انقطاع است که ما را به حرکت می اندازد. از یک طرف، ما را متصل به حقیقتی می کند و از طرف دیگر ما را از وضعیت موجود به طور کامل به انقطاع می رساند. می فرماید به این نمی رسد، مگر [کسی که] اهل آخرت باشد. که صفات اهل آخرت بحث شد.

می فرماید خودت می فهمی که با تمام وجود، چه می خواهی و به دنبال آن، خودت را فدا می کنی. از طرف دیگر می فرماید همه آن عوارضی که در این حیات داشتید، هیچ یک از آن ها را نخواهد داشت. طبیعی است ؛ حقیقتی است که ما را به طرف خود خواهد کشید. لذا در راه سیر و سلوک، ما را دعوت به توجه به این عالم طبیعت می کنند و این که بدون جهت، خودمان را ممنوع از لذات مشروع این عالم طبیعت کنیم، این را اجازه نمی دهند. می فرمایند لذت همین حیات را که دارید، بچشید تا بفهمید که چگونه موجودی هستید.

البته آن هائی که متأسفانه راه انحراف را رفتند، می گویند ما جوان ها را باید به عشق مجازی بیندازیم تا از آن چیزهائی بچشند و پس از آن، به عشق حقیقی برسانیم. این افراد، خودسرانه و بر اساس واردات افکار دیگران می خواهند افراد را تربیت کنند. اما [بزرگان] ما را به لذت های این دنیا می کشند اما در محدوده شرعی خودش تا از آن ها استفاده کنیم و از آن به حیات طیبیه منتقل شویم.

با مثالی عرایضمان را جمع می کنیم. مثلاً ماشینی را که حرکت می کند، ما به راحتی متوجه می شویم که راننده، محرک آن است و حرکت می کند. یعنی فوراً متوجه می شویم که حرکت کننده، ماشین است و حرکت دهنده موجود دیگری به نام راننده ؛ چون دو موجود مجزا هستند. در حالی که همان ماشین وجود خودمان را که حرکت می دهیم [اگر دقت کنیم می بینیم که] این ماشین، حرکت می کند و حرکت دهنده هم خودمان هستیم. چون مثل آن ماشین نیست و بین محرک و متحرک یک اتحاد بسیار محکم و تنگاتنگ است. این جا متحرک را متوجه می شویم که من حرکت می کنم. اما محرک را نمی توانیم متوجه شویم که " این منم که من را حرکت می دهم. " اگر ما بتوانیم این نکته را در خودمان کشف کنیم، حیات را در خودمان احساس خواهیم کرد. آن چنان که مثال راننده و ماشین را فوراً متوجه می شویم و در باره حرکت خودمان که حرکت را به راحتی متوجه می شویم. اما این را که : این منم که من را حرکت می دهم، اگر بتوانم به همان روشنی آن راننده و ماشین متوجه شوم، حیاتم برایم محسوس خواهد شد. این نکته ای است بسیار دقیق. ما تا حالا آن چه برای ما محسوس است، حرکت خودمان است. توجه به جسم و خیالات نمی گذارد آن " من " را به آن وضوح راننده و ماشین احساس کنیم. لذا لذت حیات را نمی توانیم بچشیم. آن گاه حیات طیبیه هم معلوم نخواهد شد و در نتیجه آن، عشق به حیات طیبیه هم ایجاد نخواهد شد. فلذا ما را در لذات مشروع این عالم، اجازه دادند و گاهی به وسیله عذاب های این عالم خواستند نیاز به لذات این عالم را بیشتر توجه کنیم، تا این که آن لذت که در آن " من " است، ظهور پیدا کند چون حیات همین طور خواهد شد و تا زمانی که این " من " برایم محسوس نشده، " من " در میدان مرگ هستم. اگر این محسوس شد، این " حیات در من " کم کم ظهور پیدا خواهد کرد و لذت حیات را خواهیم چشید. آن گاه عشق به حیات طیبیه به دلم خواهد افتاد. و این یک رابطه خاصی دارد که قرآن در سوره انعام آیه ۱۲۲ اشاره فرموده است : " أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَخْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا " آیا آن کسی که میت بود پس ما او را زنده کردیم و برای او نوری قرار دادیم که زندگی می کند به وسیله آن نور در بین مردم، این انسان (که مرده بود، زنده اش کردیم) آیا مثل آن کسی است که مثلش در تاریکی ها است که از آن نمی تواند بیرون آید ؟

این که خداوند او را زنده نکرده اما او زندگی می کند، می فرماید " مثله " نفرموده " کمن " یعنی مثل او در ظلمات است، یعنی نمی توانیم زندگی او را زندگی حساب کنیم. یک پوسته و مثل و شبه زندگی است. آیا این دو تا مساوی اند ؟

پس تا زمانی که انسان نتوانسته خودش را که محرک خودش است درک کند، در تاریکی است در درک این مطلب. مثلاً کودکی که در قنداق است و شیر می خورد اگر او را در زیر خیره کننده ترین نورافکن ها قرار دهی، این، در عین تاریکی زندگی می کند. چون نمی تواند بفهمد که موجودی در گهواره زندگی می کند و این منم که گرسنه ام و شیر می خورم و.... در یک تاریکی وحشتناکی است.

" پس خداوند نوری به او می دهد که او در بین مردم زندگی می کند. " این چه نوری است که خدا به او می دهد ؟

یک جمع بندی کنیم : پس اهل آخرت را خداوند به عزت و جلال خودش قسم می خورد که ما او را زنده می کنیم. این زنده شدن را خدا می کند، ما نمی توانیم خودمان آن را بکنیم. حیات طیبه به وسیله انقطاع کامل از حیات فعلی ایجاد می شود و حیاتی است که ما خودمان را می شناسیم و آن گاه لذتش را خواهیم چشید و آن گاه خدا خود، زنده خواهد کرد.

چون نیازمند به این هستیم که از انوار مقدسه استفاده کنیم، از دوستان اگر چند دقیقه روضه ای بخوانند استفاده می کنیم.

۱۳۸۷/۰۱/۰۲

جلسه ۶۸

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه شصت و هشت توضیح اشعاری از "جمال آفتاب" بود که یادداشت برداری مقدور نشد .

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث حدیث معراج، می‌رسیم به سایر صفات اهل آخرت؛ می‌فرماید:

"یا أحمد إن أهل الآخرة لا يهنؤهم الطعام منذ عرفوا ربهم و لا يشغلهم مصيبة منذ عرفوا سيئاتهم ييكون على خطاياهم يتعبون أنفسهم و لا يريحونها. إن راحة أهل الآخرة في الموت و الآخرة مستراح العارفين؛ مونسهم دموعهم التي تفيض على حدودهم و جلوسهم مع الملائكة الذين يمشون على أيامهم و شمائلهم، و مناجاتهم مع الجليل الذي فوق عرشهم. إن أهل الآخرة قلوبهم في أجوافهم قد قرحت يقولون متى نستريح من دار الفناء إلى دار البقاء"

البته اهل آخرت از صفاتشان این است که گوارا نمی‌شود غذا برای آن‌ها از آن زمانی که پروردگارشان را شناختند، و از این که مصیبتی به آن‌ها وارد شود، دل مشغولی ندارند [البته می‌فرماید] از آن وقتی که گناهانشان را شناختند. بر خطاهایشان گریه می‌کنند و نفس‌های خودشان را به سختی می‌اندازند و به آن‌ها آسایش نمی‌دهند. البته که راحتی اهل آخرت در مرگ است و آخرت، محل استراحت عارفین است. انس آن‌ها، مونس آن‌ها اشک‌های آن‌ها است که بر گونه‌هایشان جاری می‌شود و همنشین آن‌ها ملائکه‌هائی هستند که در اطراف آن‌ها رفت و آمد می‌کنند و نجوا و راز و نیازشان با آن خدای جلیل است که در بالای عرششان است. البته اهل آخرت، دل‌هایشان زخمی است از فراق خدایشان. می‌گویند کی به راحتی می‌رسیم از این دنیای فانی به دنیای [عالم] باقی."

البته اهل آخرت کسانی هستند که گوارا نمی‌شود برای آن‌ها غذا از آن زمانی که پروردگارشان را شناختند و هیچ مصیبتی آن‌ها را دل مشغول نمی‌کند از آن زمانی که سیئاتشان را شناختند. می‌گیرند بر خطاهایشان و نفسشان را به سختی می‌اندازند و به آن آسایش نمی‌دهند.

عن امیرالمومنین علیه السلام: "ينبغي لمن عرف الله سبحانه ان يرغب فيما لديه." (الغرر و الدرر باب الله تعالى شانه) شایسته است برای کسی که خدا را شناخت این که عاشقِ راغبِ آن چه در نزد خدا است باشد.

"من امل غير الله سبحانه اكذب آماله." (همان) هر کس به غیر خدا دل بندد و آرزو داشته باشد، آرزوهایش را دروغ پنداشته [یعنی] به چیزهای دروغین گرفتار شده.

در روایت دیگر می‌فرماید: قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: "إن أولياء الله سكتوا فكان سكوتهم ذكراً و نظروا فكان نظرتهم عبرة و نطقوا فكان نطقهم حكمة و مشوا فكان مشيتهم بين الناس بركة لو لا الأجل التي قد كتبت عليهم لم تفرأرواحهم في أجسادهم خوفاً من العذاب و شوقاً إلى الثواب." (اصول کافی ج ۲ ص ۲۳۷ ح ۲۵) اولیاء خدا کسانی هستند که ساکتند پس سکوتشان ذکر است و نگاه می‌کنند پس نگاهشان عبرت است و نطق می‌کنند پس نطقشان حکمت است و در بین مردم زندگی می‌کنند و زندگی آن‌ها برکت است. اگر این طور نبود که اجل‌ها وقت معینی داشتند، روحشان در جسدهایشان قرار نمی‌گرفت به سبب خوفی که از عذاب دارند و شوقی که به ثواب خدا دارند.

امام صادق علیه السلام می فرماید : " إِنَّ الرَّجُلَ لَيَكُونُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ أَكْثَرُ مِمَّا بَيْنَ الثَّرَى إِلَى الْعَرْشِ لِكَثْرَةِ ذُنُوبِهِ فَمَا هُوَ إِلَّا أَنْ يَبْكِيَ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ نَدْمًا عَلَيْهَا حَتَّى يَصِيرَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا أَقْرَبُ مِنْ جَفْنِهِ إِلَى مُقْلَتِهِ. " (بحار ج ۹۰ ص ۳۲۹ باب ۱۹ ح ۴) مرد، به سبب کثرت گناهانش بین او و بهشت فاصله ای است بیشتر از فاصله بین زمین و عرش. مگر این که از خشیت خدا گریه کند و به سبب پشیمانی از گناهانش که به برکت آن گریه، آن قدر نزدیک می شود [به بهشت] که نزدیک تر از حدقه چشم به سفیدی و سیاهی چشم می شود.

در این قسمت بحث فرمود : " اهل آخرت، طعامشان گوارا نمی شود از آن وقتی که پروردگارشان را شناختند و مصیبتی آن ها را به خود مشغول نمی کند از زمانی که گناهانشان را شناختند. " این، بیانی است که چون بزرگان تاکید دارند که ظرافت های عبارت، توجه شود که گرفتار وسوسه شیطان در افراط و تفریط نشویم، [لذا نکاتی عرض می شود] : غالباً با مطالعه این عبارت ها، یا احوالات بزرگان، انسان، شکل آن ها را در می آورد و گرفتار می شود. این مساله به آن می ماند که مثلاً بچه ای هوس کرده که مثل برادر بزرگ خود باشد ؛ بنابر این کیف برادرش را برمی دارد، کفش و کت او را می پوشد و تصور می کند که او هم مثل برادرش شده و واقعا این کار را جدی انجام می دهد و حقیقتاً انتظار دارد بگویند تو داداش بزرگ شدی. این مساله، علتش لطافت احساس او است، چون او را دوست دارد می خواهد مثل او باشد. اما از راه احساسات می خواهد به او برسد. در حالی که واقعیت، این است که باید تغذیه کند، در تحت تربیت قرار گیرد و نظام عالم، به تدریج او را از قوه به فعل برساند. لذا این جا نمی فرماید که ما غذا را برای خودمان ناگوار کنیم تا اهل آخرت شویم. می فرماید از وقتی پروردگارشان را بشناسند، این اثر به وجود می آید. نه این که به تغذیه اهمیت ندهیم ؛ چرا ؟ چون می خواهیم اهل آخرت شویم ! مثل این که میوه ای را نارس بچینیم و در کاه یا جای دیگر بگذاریم تا سرخ شود و آن گاه بگوئیم رسیده. در حالی که این سرخ شدن، باید بعد از رسیدن باشد نه این که بگوئیم سرخ شده است پس رسیده. این که غذا ناگوار شود تا ما بگوئیم اهل آخرت شویم، با این که کسی خدا را بشناسد و در اثر آن [شناخت] غذا برایش ناگوار شود، تفاوتش در کجا است ؟ تفاوت این دو تا در تمام ابعاد زندگی ما محسوس است. چرا ؟ چون در وضعیت اولی که ما نرسیده ایم و اثر آن ها را در خود پیاده می کنیم، پشت این کارها، نفس و شیطان خوابیده و این کارها ما را به خدا نمی رساند و [بلکه] دور می کند. چرا که با احساسات خیالی دنبال آن می رویم و از خیلی از وظایف جسمی و خانوادگی و اجتماعی غافل می شویم و ای بسا ما را از این مسیر هم بیشتر دور کند. اما در صورت دوم که انسان برسد و به طور طبیعی، آن آثار بروز کند، روح که به حضرت رب رسید، وسعت پیدا می کند و به وظایف خودش اشراف پیدا می کند. این روح که به طور طبیعی به غذا اشتها ندارد، از لذائذ بالاتر برخوردار است و بی نیاز از این غذاها است.

به عنوان مثال وقتی برای گوسفندی، پوست خربزه می ریزیم، خیلی هم با لذت می خورد. در حالی که همان پوست خربزه برای انسان، اصلاً چنین لذتی را ندارد. چون روح او لطافت دارد و از لذت های بالاتری بهره مند است ؛ از مغز و عطر این خربزه یا از اکرام میزبان و.... بهره مند است و این لذت های بالاتر آن قدر زیاد است که اصلاً یاد خود خربزه هم نمی افتد. وقتی چنین کسی، پوست خربزه بخورد، موافق طبع او نیست. این، تصنعی نیست ؛ واقعی است. انسان باید رشد کند که به طور طبیعی از حقایق بالاتر بهره مند است. مثلاً آن مقدار که روح گوسفند بر خودش اشراف دارد، اشراف چوپان بر او بیشتر است.

اینجا هم می فرماید : از آن وقتی که پروردگارشان را شناختند، این طور می شوند. نه این که این طور کنید تا پروردگارتان را بشناسید. این، آفت های شقّ دیگر را نخواهد داشت. نیاز او در حد ادامه وضعیت جسمی او است آن هم به عنوان وظیفه و به روح او فشار نیامده است. و بعد هم، روح او اشراف پیدا می کند و از وظایف خودش غافل نمی شود.

می فرمایند یکی از علامت های منافقین این است که - البته متن حدیث در خاطر من نیست و نقل به معنا می کنم - مثلاً شوهری در زندگی خودش در غذا خوردن و انتخاب غذا سلیقه خودش را تحمیل می کند به همسر خودش. و یا آن که انتخاب خودش را مطابق می کند با مذاق همسرش. یعنی در صورت اول، شاخه ای است از علامت های نفاق، او در صورت دوم شاخه ای از علامت های ایمان است [چون توجه به وظیفه همراهی خودش دارد. (۱)]

یا مثلاً می بینی به جائی مهمانی دعوت شده است، فلان غذا را نمی خورد که ما، مقدس هستیم و چنین و چنان می خوریم و برنامه داریم. [در حالی که آن کس که به وظیفه خودش آشنا است همان غذای لذیذ را می خورد و حتی خیلی تحریک آمیز هم می خورد که میزبان لذت ببرد. چرا که وظایفش را در آن لحظه، کنترل و دقت دارد.

پس این که پروردگارشان را شناختند، اثرش این است که غذا ناگوار می شود.

" و لا يشغلهم مصيبةٌ منذ عرفوا سيئاتهم يبيكون على خطاياهم يتعبون أنفسهم و لا يريحونها. " در مورد این قسمت هم می گوئیم : الكلام ! الكلام ! [یعنی] همان بحث ها در مورد جملات قبل را تکرار می کنیم. [تا از افراط و تفریط دور بمانیم]. چون این معنا را فهمیدند که هر حادثه ای اتفاق می افتد، نتیجه گناهی است که انجام داده و [الان از این جا به بیرون] پس می زند. بنابر این دیگران را محکوم نمی کند. در همه حال، یک آرامش و تحمل دارد. چون احساس می کند که این نتیجه گناهان من است. خدا می خواهد با این مصیبت ها، گناهان من پاک شود، چون خدا مرا دوست دارد، می خواهد این جا پاک شوم. [چون می داند که] من توان تحمل آن ها را در برزخ ندارم. [چرا که] من هر اشتباهی کرده ام، چون این عالم در حال رشد است [آن عمل اشتباه من هم در حال رشد است] پس هر چه این، زودتر به من برسد، بهتر است تا این که [بماند و در عالم برزخ مصیبت های بزرگی را به وجود آورد]. مثلاً ما گناهی کردیم و در عوض [همان روز] مثلاً چاقوئی انگشت مرا ببرد بهتر است تا این که یک روز دیگر اگر این اتفاق به تاخیر بیفتد و آن گناه مرتباً رشد کند ؛ آن جا دست من از جا کنده خواهد شد. و اگر باز هم به من نرسد و این رشد، ادامه پیدا کند، روزی خواهد رسید که بدتر از آن خواهد شد، تا این که خدای نکرده به عالم برزخ برسد. این جا دستی بود ؛ بریده شد و تمام شد. اما در عالم برزخ، بدن از جنس ماده نیست. وقتی دست بریده شد، با آن عذاب خودش، باز هم دست به حالت اول برمی گردد و دوباره بریده می شود و دوباره برمی گردد، آن هم با چه عمق عذابی ؟!

پاورقی : ۱ - ظاهراً اشاره به این حدیث می باشد : " قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ الْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ بِشَهْوَةٍ عِيَالِهِ (أَهْلِهِ) وَ الْمُنَافِقُ يَأْكُلُ أَهْلَهُ بِشَهْوَتِهِ. " (کافی ج ۴ ص ۱۲ - وسائل الشیعه ج ۲۴ ص ۲۴۰) ترجمه : مومن مطابق میل عیالش (خانواده اش) غذا می خورد و منافق، خانواده اش مطابق میل او غذا می خورد. (بهشت خانواده ج ۱ ص ۴۲)

کسی که خودش را شناخت و گناهانش کشف شد، حتی گناهان قبل از بلوغش، می بیند که همین گناهان، به من برمی گردد. این فرد چه قدر دیدش فرق می کند با آن کسی که می گوید: خدایا! من که توبه کرده ام. چرا پس این طور می شود؟ یا این که همیشه نسبت به دیگران بدبین باشد و عقده داشته باشد [وعلت مصیبت ها را] از دیگران ببیند. [این بهتر است] یا این که ببیند اگر این گناهان می ماند با من، به صورت یک موجود بسیار مودی و خطرناک به من مسلط بود و چه سال هائی [من این عذاب را داشتم] آن هم از سال های عالم برزخ. اما خدا الان رشد شده آن گناهان را در یک همسفر یا هم خوابگاهی یا هم حجره ای یا یک همکار یا مشتری یا.... به مدت چند سال به من مسلط کرد. در این صورت، چه قدر انسان، روحش تربیت و معنی دار می شود از مشکلات زندگی؟! [البته] نه این که بگوید هر چه می خواهد بشود تا من پاک شوم. این، جایز نیست و مثل آن بحث طعام است. این که مثلا بگوید همسفرش هر که می خواهد باشد یا هر هم خوابگاهی می خواهد باشد یا.... ما اجازه نداریم با دست خودمان، خودمان را به مشکل بیندازیم. بلکه باید اقدام مناسب را در بهترین بودن انجام دهیم. اما حالا که این طور شد و اراده خدا این بود که با مصیبت، مرا پاک کند و از طرف خداست، خوش آمده! و از این مصیبت، درس استغفار و پاکی و توبه و شکرگذاری به خدا [داشته باشیم] که چه قدر مهربانی که می خواهی مرا پاک کنی. آن گاه وسعت تحمل روح بالا می رود. انگار نه انگار. گوئی داروی تلخی است که با لذت، آن را برای سلامتی خودش تغذیه می کند. روحش بزرگ می شود. چیزهائی را که با نماز شب و روزه های تابستان نمی شد به دست آورد، با همان هم حجره ای و مشتری و همسایه و هم خوابگاهی و.... به دست می آورد. البته به شرطی که با این دید برخورد کند. و گر نه ای بسا "خسر الدنيا و الاخرة" باشد. ای بسا خود این مشکلات، عامل طغیان های دیگری باشد و بدتر از گذشته باشد. اما کسی که بداند هیچ خراشی به پائی یا دستی نمی خورد مگر به واسطه گناهان، چنین وسعت روحی دارد. "و لا یسغلهم مصیبة منذ عرفوا سیئاتهم." مصیبت، صبر او را از او نمی گیرد از آن وقتی که گناهان را شناخت. می داند که هر چه هست از گناهان خودش بوده است. "یبکون علی خطایاهم" که این هم بماند برای جلسه بعد.

بسم الله الرحمن الرحيم

در این قسمت حدیث معراج که [می فرماید] مرگ برای مومن، راحتی است، مقداری در مورد خود مرگ از دیدگاه روایات از محضر معصومین علیهم السلام استفاده کنیم : مرگ، یک حقیقتی است که هر کس در آن لحظه مرگ، با مجموعه شخصیت ساختاری خودش روبرو می شود. فلذا یک حادثه بسیار بسیار شگفت انگیزی است، طوری است که هم صورت ظاهر آن برای دیگران محسوس است و هم باطن آن برای خود شخص. و تمام ابعاد و جهات آن مرگ، به تناسب خودش برای هر شخص قابل توجه است. مگر کسی خودش را به بی خیالی بزند و نخواهد از آن استفاده کند. روایت ها، طوری این مرگ را ترسیم می کنند که مطلب را برای اثبات آخرت، محسوس تر می کند. مثلاً آن عذاب هائی که در پس از مرگ خواهد شد، در آستانه مرگ، در انسان مشهود است : حالات پیری، یا شکنجه هائی که انسان در بستر نرم و راحت مریضی می کشد. با همه راحتی که در رختخواب خودش دارد، در سخت ترین شکنجه یک زندان، قرار گرفته است.

انسان هرچه بخواد خود را به بی خیالی بزند، شاید این مطلب، عادی باشد. اما اگر با دید عمیق بخواد [نگاه کند] هر کدام این ها، دریچه ای است برای اثبات آخرت ؛ که برای تقویت ایمان به آخرت، یکی از پایه های سیر و سلوک است. و در حدیث معراج به عنوان یکی از پایه های [سیر و سلوک از آن یاد شده است].

اگر خداوند متعال، این پیر شدن و شکنجه های مریضی را برای پس از این عالم می گذاشت و همه انسان ها در اوج شادی و قدرت و جوانی از دنیا می رفتند، [آن وقت] اگر یک وقت از سختی های پیری می گفتند، می گفتیم چگونه ممکن است ؟ انسان در اتاق پذیرائی و در رختخواب نرم و راحت خود، زیر آن چنان شکنجه ای باشد ؟ اصلاً متناقض و محال است. در حالی که خداوند، از لطف و کرم خود، گوشه ناچیزی را در این طرف، نشان داد تا خیلی چیزها ثابت شود. فلذا در روایتی می فرماید :

" الموت اول عدل الآخرة " (غرر الحکم ص ۱۶۱ ص ۳۰۸۴) کلام معصوم علیه السلام، یک پارچه آتش است برای قلب های مستعد. کوتاه، اما بیدار کننده است. می فرماید چه کسی است که در عدالت خدا شک می کند و می گوید در آن عالم هم پارتی بازی است ؛ آن که ثروتمند است می برد و فقیر باز هم می ماند و.... یک چیزهائی می بافتد و در عقیده جوان ها با یک عبارت پردازی جذاب، القاء می کند. حضرت می فرماید اگر باور ندارید به عدالت خدا و.... به همین مرگ نگاه کنید. اول آستانه عدالت خدا با مرگ شروع می شود. چه کسی است که [تصور کند] در این مرگ هم پارتی بازی و... می خواهد و تبعیض دارد ؟! الموت اول عدل الآخرة !

یا پیامبر اکرم صلی الله و علیه و آله و سلم می فرماید : " اذا مات احدکم فقد قامت قیامته (فان احدکم اذا مات فقد قامت قیامته) فاعبدوا الله کانکم ترونه و استغفروه کل ساعة " (میزان الحکمة ج ۹ باب الموت ح ۱۸۷۵۷) هنگامی که یکی از شما بمیرد، البته قیامت او بر پا شده است.

آن قیامتی که [بعضی جاهلان] القاء می کنند که آقا چند میلیارد سال زمان می خواهد و بعد هم جسارت می کنند و می گویند تا آن زمان از یاد می رود و آن، نسیه است و تازه بشود یا نشود؛ ما نقد این عالم را می خواهیم. [در حالی که] آن، قیامت کبری و قیامت کل عالم است. اما کپی و نمونه ای از آن در لحظه جان دادن برای انسان، اتفاق خواهد افتاد.

این است که بعضی بزرگان در باره مرگ می فرمایند که وقتی جان انسان از استخوان ها بیرون می آید، احساس می کند که تمام کوه های عالم با همه عظمت شان گرد و غبار شد و پودر شد و داغون شد. و وقتی جان به مغز برسد انسان احساس می کند کره خورشید با همه عظمتش، تیره و تار شد و از بین رفت. یک حالتی از قیامت مشاهده می شود تا این که برسد به محاسبه اعمال.

"فاعبدوا الله کانکم ترونه" این اصلا یک نوع مراقبه است، اگر این معنا را متوجه باشد. پس در بندگی خدا جدی باشید چنان چه او را می بینید "واستغفروه کل ساعه" باز هم مراقبه است که "هر ساعت ذکر استغفار را بگوئید."

یا امام علی علیه السلام می فرماید: "الموت الزم لکم من ظلکم و املک بکم [لکم] من انفسکم." (غررالحکم ص ۱۶۳ ح ۳۱۶۱ و میزان الحکمه ج ۹ باب الموت ح ۱۸۷۸۳) "ملازمه"، همراه بودن را می گویند؛ مرگ همراهتر است به شما از سایه شما به شما و مالک است برای شما از خودتان به خودتان. هر قدر که برای خود، اختیار و مالکیت دارید، مرگ از شما بیشتر مالکیت دارد. ولی به لحاظ [دید مادی] و فریب شیطان، مانع دیدن این حقیقت به این آشکاری می شود. [می گوئیم] فلانی که تا دیروز می گفت و می خندید، پس چطور شد که این گونه شد و امروز مرده است؟ [می گوید] هیچی! ایست قلبی کرد؛ پایش لیز خورد؛ یک لحظه چشمش پله را فلان چیز را اشتباه دید و.... حتما باید به یک چیز مادی بچسبانیم. در حالی که دید روایات در این مسائل [بسیار وسیع تر از این است. حقیقت این است که] هر انسانی ملائکه محافظ دارد که در حالت محافظت آن ها، انسان در حال اعتدال در این عالم زندگی می کند. یک لحظه که آن مامور الهی، ول کرد، این پا، یک لحظه هم بیشتر نمی تواند و مالک نیست که راه برود. یا می گوئیم چشم اشتباهی دید. خوب این چشم که مسائل و چیزهای ظریف تر از آن را با دقت می دید، حالا چه طور شد؟! آن لحظه که آن مامور، ول کرد ما دیگر مالک خودمان نیستیم. حالا اهمیت مرگ که خود، مطلبی است. آن چه که دقت می خواهد [توجه به] مثالی است که قبل از این حدیث عرض بشود تا از حدیث استفاده کنیم. البته بلا تشبیه. مطلبی که این حدیث می فرماید اصلا این طور نیست بلکه این مثال، فقط برای تقریب به ذهن عرض می شود:

در قالب گیری مواد، دیده اید که وقتی فلان ماده سیال را در آن قالب می ریزند، بلافاصله سفت می شود. لذا کاری می کنند که این امر قالب گیری، خیلی حساب شده باشد. چرا که تا [سیال] خودش را بگیرد، دیگر نمی شود کاری کرد و اگر بخواهیم تغییر شکلی ایجاد کنیم، می شکند. پس باید در ریخته گری دقت کرد. مرگ هم یک وضعیتی است که ما، قبل از لحظه مرگ به هر قالبی می توانیم بیفتیم. اما آن لحظه که رسید، ما آن قالب را گرفتیم و هر طور شد ما دیگر آن شدیم. و این خیلی نکته قابل دقت و توجهی است. مرگ، یک وضعیتی است که ما تا آن لحظه به هر قالبی می توانیم بیفتیم، اما تا مرگ رسید، در همان حال که مرگ به سراغمان آمد، آن قالب شدیم. فلذا توصیه های عجیبی شده که مواظب باشیم که در چه حالی می میریم.

عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: "من مات علی شیئ بعثه الله علیه." (همان ح ۱۸۷۶۵) و عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: "یبعث کل عبد علی ما مات علیه." (همان ح ۱۸۷۶۶) [حدیث اول می فرماید: هر کس بر هر شیئی بمیرد،

خداوند بر همان شیئی او را مبعوث می کند. [و حدیث دوم می فرماید :] خداوند هر بنده ای را مبعوث می کند بر آن وضعیتی که در آن وضعیت، مرده است.

حالا یک کسی در حال گناه مرد. آن لحظه، لحظه سرنوشت سازی است. ای بسا عمری عبادت می کرد. یا یک کسی در حال توبه مرد. یا در حال بندگی خدا، یا در حال توجه به خدا، یا در حال غضب و خشم، یا در حال ایثار، یا در حال ترحم به دیگران مرد. در آن حال که می میرد، خیلی سرنوشت ساز است. به آن حال مبعوث خواهد شد. پس مراقبه این نیست که ما مرگ را به یاد آوریم و بترسیم و از ترس مرگ گناه نکنیم. البته این خوب است در مراحل مقدماتی. اما مراقبه آخرتی از این بالاتر است : آن لحظه، چه لحظه ای است که من از آن مامور، بدانم که چه موقعی است که من مواظب باشم ؟

لذا مستحب است در لحظه جان دادن، به آن شخص تلقین شود [اعتقادات]. یا لا اقل توجهی به " لا اله الا الله " داشته باشد. و خطرات شیطان، در لحظه جان دادن، خیلی سخت تر است. و از آن فرصت، شیطان بیشترین استفاده را می کند. فلذا دعاهائی که در لحظه جان دادن مستحب است، خیلی پر معنا است. و حتی بهتر است انسان، قبلا آن ها را بخواند.

در روایت دیگر می فرماید الامام زین العابدین علیه السلام : " اشد ساعات ابن آدم ثلاث ساعات : الساعة التي يعاين فيها ملك الموت و الساعة التي يقوم فيها من قبره و الساعة التي يقف فيها بين یدی الله تبارک و تعالی " (همان ح ۱۸۷۶۹) می فرماید شدیدترین ساعات فرزند آدم، این سه ساعت است : ساعتی که ملک الموت را می بیند ؛ که چه روایت هائی در این زمینه است ! این چه سختی است که حضرت می فرماید از سخت ترین ساعات بنی آدم است ؟! [دوم] ساعتی است که از قبر بیرون بیاید و [سوم] ساعتی است که در محضر خدای تبارک و تعالی برای حساب قرار می گیرد.

یا در بخشی از یک حدیث طولانی، حضرت علی علیه السلام مطلبی را می فرماید که شاهد همین مطالب است. از همین قسمت حدیث که مربوط به بحث ما است می خوانیم ؛ خود حدیث طولانی است : " وَ لَا بُدَّ أَنَّهُ مُدْرِكُهُ فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ أَنْ يَذَرِكَ وَ أَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ فَيَحُولَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ ذَلِكَ فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ " (نهج البلاغه نامه ۳۱) ناچار است که بالاخره آن، تو را خواهد گرفت. شاهد مثال این است : پس برحذر باش و مواظب، که در آن حال، در حال گناهی نباشی. آن هم گناهی که به خودت وعده بدهی که بعدا توبه می کنم که آن گاه، مرگ برسد و فرصت توبه را بگیرد و در حال سیئه بمیری که در این صورت، نفس تو هلاک شد. که [این هلاکت] معنای وسیعی دارد. یعنی آن عدم بودن او و محرومیت او از ارزش های وجودی خود تثبیت شد.

این مقدار، مربوط به حتمی بودن مرگ و توجه به آن بود. و اما در این روایت، مقداری از جان دادن و عذاب آن [بحث است] که می فرماید : قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم : " و إن كان لأوليائنا معاديا و لأعدائنا مواليا و لأضدادنا بألقابنا ملقبا فإذا جاءه ملك الموت لنزع روحه مثل الله عز و جل لذلك الفاجر سادته الذين اتخذهم أربابا من دون الله عليهم من أنواع العذاب ما يكاد نظره إليهم يهلكه و لا يزال يصل إليه من حر عذابهم ما لا طاقة له به فيقول له ملك الموت يا أيها الفاجر الكافر تركت أولياء الله إلى أعدائه فاليوم لا يغنون عنك شيئا و لا تجد إلى مناص سبيلا فيرد عليه من العذاب ما لو قسم أدناه على أهل الدنيا لأهلكهم. " (میزان الحکمه همان ح ۱۸۸۳۰ و بحار ج ۶ ابواب الموت و... باب ۷ ص ۱۷۵) این حدیث در باره جان کندن انسانی است که با دوستی با دشمنان دین و از روی بیگانه پرستی، نام خودش و بچه هایش را از القاب دشمنان ما انتخاب کند [منظور

دشمنان اهل بیت علیهم السلام است] که الان هم مد روز شده است. آن لحظه که ملک الموت آمد و جان کندن شروع شد، آن لحظه آن هائی را که اهل بیت را ول کردند و دنبال غیره رفتند و تسلیم آن ها شدند، تمثل آن ها را در عالم واقع، به این شخص نشان می دهند که می بیند این ها خودشان در چه عذاب هائی هستند. آن ها آن چنان در عذابند که از آن عذاب، حرارتی به این می رسد که این شخص، عذاب می کشد. [عذابی که] طاقت آن را ندارد. پس ملک الموت به او می گوید: ای فاجر کافر! دوستان خدا را برای دشمنان او ترک کردی. پس امروز از آن ها به جز حرارت عذاب، چیزی به تو نمی رسد و هیچ راه نجاتی از آن ها نیست. و آن لحظه به این بیچاره عذابی می رسد که اگر پست ترین مقدار آن عذاب را بردارند و به این عالم بخش کنند، همه این عالم را هلاک می کند. چون آن جا عالم ماده نیست که فرد، می میرد و تمام می شود. جنس [بدن در] آن [عالم] طوری است که هر عذابی بر این انسان وارد شود، ظرفیت ادامه آن عذاب در آن وجود دارد.

شاید کسی بگوید آخر خدا با این همه مهربانی، چه طور ممکن است آن عذاب ها را بکند؟ می گوئیم خدا [نمونه هائی از آن را] نشان داده است: یک انسان تنومند و قوی در بستر بیماری افتاده است. در تختخواب راحت و نرم اما در شکنجه و عذاب است و چهار پنج تا دکتر، با هم هیچ کاری نمی توانند بکنند. خودش و پسرش و دامادش و.... هیچ کدام نمی توانند کاری کنند. در تختخواب راحت، عذابی می کشد که هیچ کس کاری نمی تواند بکند. پس این چه طور می شود؟!

در روایت های دیگری که چند نمونه از حالات جان دادن است استفاده کنیم بعد ببینیم مرگ برای مومن در چنین وضعی چگونه است؟

از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که در ادامه روایتی مفصل می فرماید: ".... والذی نفسی بیده! قسم به آن قدرتی که وجود من در اختیار اوست. لمعاینه ملک الموت اشد من الف ضربة بالسيف. البته که دیدن ملک الموت شدیدتر است از ضربه این که انسانی را با هزار شمشیر، قطعه قطعه کنند. حالا خود ملک الموت را نمی خواهیم بحث کنیم. ملک الموت به عنوان یک حقیقت نیرو است، نه یک هیکل انسانی که بگوئیم چه می شود. یک نفر در آن طرف کره زمین و فردی دیگر در این طرف، یکی در کوه و یکی در زیر دریا، این ها را هم زمان قبض روح می کند. بلکه او قوه ای است از اسماء الله. مثلاً یک آتش انفجاری را که مربوط به یک شیء مادی است [در نظر می گیریم] وقتی آن شیء منفجر می شود، چگونه کل وجود انسان را خرد می کند. حالا بیائیم و بگوئیم که این آتش چند تا دست دارد؟! این هم نیرو است. برخورد با آن نیرو و اسم الهی، او را ریزریز می کند.

در ادامه، حضرت می فرماید: " والذی نفسی بیده! لا تخرج نفس عبد من الدنيا حتی یتالم کل عرق منه علی حیاله. " (میزان الحکمه همان ح ۱۸۹۲۷) یعنی وقتی کسی می خواهد جان بدهد (بعد از دیدن ملک الموت در آن عذاب که اشاره شد) قسم به خدا که قدرت من در اختیار اوست، از رگ رگ بدن او، این عذاب را احساس خواهد کرد (به اعتبار قول امروز ما از هر سلول او این عذاب حس خواهد شد). چه طور که در این عالم وقتی پای کسی خواب رفته باشد، می بیند که انگار هزار سوزن به پای او فرو می کنند. در حالی که هنوز طوری نشده است، فقط یک مقدار جریان خون آن جا، قطع شده است. حتی پایش را در این هوای لطیف نمی تواند تکان دهد. هر جایی می خواهد پا بگذارد، دادش بلند می شود.

ظاهرا در مورد امام رضا علیه السلام است که نقل می کنند ایشان به عیادت مریضی از دوستانشان می روند و بعد، یک وقت دیگر دوباره به او سر می زنند و می پرسند حالت چه طور است ؟ او می گوید شما که تشریف بردید، مرگ را دیدم ؛ ولی بعد خدا دوباره مرا برگرداند. حضرت در پاسخ او می فرمایند نه خیر ! مرگ به این آسانی نیست، آن چه که تو دیدی، آن علائمی از مرگ بود که به تو نشان دادند. خود مرگ، خیلی بالاتر از آن است که به تو نشان دادند. "

[خطاب به افراد ظاهرین] تو که می بینی. ای بیچاره چرا این حرف ها را می زنی [که چه طور می شود انسان را عذاب می کنند] این لقمه حرام، همین است. آخر تو که می بینی ؛ چرا همه این عذاب های روایات را دهن کجی می کنی و می گوئی ساخته های چنین و چنان است ؟!

در مورد جان دادن مومن می خواستیم بحث کنیم که وقت نرسید ؛ بماند برای جلسه بعد.

بسم الله الرحمن الرحيم

با توجه به این که یاد مرگ یکی از دستورالعمل های مهم در سیر و سلوک است و در آیات و روایات، از اهمیت ویژه و آثار سازنده برخوردار است، باز در ادامه بحث جلسه گذشته در مورد موت، روایاتی را استفاده می کنیم. جلسه قبل در مورد سكرات مرگ و سختی جان دادن کفار و گنه کاران، روایات و مطالبی عرض شد: عبارت هائی از این قبیل که فرمودند که اولاً مستی موت و بی هوشی و وحشت جان دادن، آن چنان شدید است که تمام انسان ها را فرا می گیرد مگر مومنین بسیار خاص. و فرمود که عذاب جان کندن، آن چنان سخت است که همان مشاهده عزرائیل، چنان عذابى دارد که گوئی فرد را با هزار ضربه شمشیر، قطعه قطعه می کنند. یا فرمود که ساده ترین عذابى که برای بعضی گنه کاران می شود، مثل این است که خاری را از درون پشم در می آوریم. همان طور که وقتی خار از داخل پشم در می آید حتما مقداری پشم به آن می چسبد، آیین جا هم همین طور است. تازه ساده ترین عذاب او، این است و عرض شد که فرمود عذاب هائی در حال جان کندن برای آن طایفه هاست که اگر پائین ترین عذاب آن که او گرفتار است، تقسیم شود به همه اهل این عالم، همه اهل عالم را هلاک می کند به خاطر سعه وجودی آن عالم. و روایات دیگری که استفاده کردیم.

و اما روایاتی که برای جان دادن مومن است که می فرماید:

عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: " إِنَّ مَلَكَ الْمَوْتِ لَيَقِفُ مِنَ الْمُؤْمِنِ عِنْدَ مَوْتِهِ مَوْقِفَ الْعَبْدِ الذَّلِيلِ مِنَ الْمَوْلَى فَيَقُومُ وَأَصْحَابُهُ لَا يَدْنُونَ مِنْهُ حَتَّى يَبْدَأَهُ بِالتَّسْلِيمِ وَيُبَشِّرُهُ بِالْجَنَّةِ " (ميزان الحکمه ج ۹ باب الموت ح ۱۸۸۱۶) حضرت می فرماید: " البته ملک الموت (آن ملک الموتى که آن طایفه فقط از اولین برخورد ملاقاتش در جانش عذابى مثل تکه تکه شدن با هزار شمشیر حس می کند، مشاهده این هیبت و عظمت در زمانی که می خواهد جان مومن را بگیرد) وقتی می خواهد پیش مومن بیاید، مثل این که بنده ذلیلی است در برابر مولای خودش. پس می ایستد و اصحاب او هم می ایستند (وقتی فرمانده کل، خبردار بایستد، معلوم است زیردستان چه وضعی دارند) نزدیکش نمی شوند تا این که به آن مومن سلام می کنند و مژده بهشت را می دهند. "

چه قدر فرق است بین جان دادن مومن و کافر یا مشرک یا گنه کار.

حضرت امام صادق علیه السلام می فرماید: " أَمَا الْمُؤْمِنُ فَمَا يَحْسُ بِخُرُوجِهَا وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي ثُمَّ قَالَ ذَلِكَ لِمَنْ كَانَ وَرَعًا مَوَاسِيًا لِإِخْوَانِهِ وَصُولًا لَهُمْ " (همان ح ۱۸۸۱۷) اما مومن که جان می دهد، اصلاً حس نمی کند که این جان، کی در می آید و بعد از اشاره به آیه " يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ " (آیه ۲۷ الی ۳۰ سوره فجر) می فرماید، سپس می فرماید که این گونه مرگی که اصلاً احساس نمی کند، به خاطر این است که در این عالم ورع کرده و مواسات کرده با برادرانش و با آنان ارتباط خدمت گزارانه داشته و با هدف سود رساندن، به آنان نزدیک می شد.

عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال : " إن أشد شيعتنا لنا حبا يكون خروج نفسه كشرب أحدكم في يوم الصيف الماء البارد الذي ينتقع به القلوب و إن سائرهم ليموت كما يغبط أحدكم على فراشه كأقر ما كانت عينه بموته " (همان ح ۱۸۸۱۹) البته در آن جا، این حدیث از حضرت علی علیه السلام نقل شده است) " شیعیان ما، یک عده که شدت حب و عشق و علاقه به ما دارند، این طبقه وقتی جان از آن ها خارج می شود، مثل این که شما در تابستان آب خنکی می خورید که آن آب خنک، طوری است که انسان را سیراب می کند و طوری است که در آن تشنگی تابستان، این آب خنک چه احساسی دارد، آن عاشقان مخصوص ما اهل بیت، چنین احساسی دارند و بقیه شیعیان ما، این ها هم جان دادشان به قدری شیرین است که شما آرزو می کنید به حال آن ها که ای کاش ما هم آن طور جان می دادیم. " البته [این سهولت جان دادن] نه در حد آن طبقه اول [باشد].

فی حدیث معراج : " وَ إِذَا كَانَ الْعَبْدُ فِي حَالِهِ الْمَوْتِ يَقُومُ عَلَى رَأْسِهِ مَلَائِكَةٌ بَيِّدُ كُلِّ مَلَكٍ كَأْسٌ مِنْ مَاءِ الْكَوْثَرِ وَ كَأْسٌ مِنَ الْخَمْرِ يَسْقُونَ رُوحَهُ حَتَّى تَذْهَبَ سَكْرَتُهُ وَ مَرَارَتُهُ وَ يُبَشِّرُونَهُ بِالْبِشَارَةِ الْعُظْمَى وَ يَقُولُونَ لَهُ طِبْتَ وَ طَابَ مَثْوَاكَ إِنَّكَ تَقْدَمُ عَلَى الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ الْحَبِيبِ الْقَرِيبِ. " (همان ص ۲۳۹ ح ۱۸۸۲۰) " هنگامی که بنده در حال مرگ می افتد (آن بنده مومن) ملائکه می ایستند بالای سر او در حالی که در یک دست هر کدام از آن ها کاسه ای از آب کوثر است و در دست دیگری کاسه ای از شراب طهور بهشتی. زمانی که جان داد، از این شراب و آب کوثر به او می خوراندند و او را سیراب می کنند. آن چنان که آن سختی و تلخی جان دادن که در عذاب بود، از بین برود و برای آن ها بشارت بزرگی می دهند و می گویند خوشا به حالت ! پاک باشی و پاک باشد محل استقرار تو. البته که تو وارد شدی بر عزیز حکیم، حبیب قریب. "

در این حدیث معراج، نکته ای که قابل دقت است، این است که می فرماید : " حتی تذهب سکرته و مرارته " این فرد، مومن است ؛ آن چنان مومنی که ملائکه به استقبالش آمده اند و به او آب کوثر و شراب بهشتی آورده اند. اما می فرماید : سختی و تلخی عذاب جان کندن با آن آب ها از بین برود. پس معلوم می شود برای چنین مومنی چنین عذابی و تلخی دارد که با این آب ها برطرف می شود. حالا برای آن کسی که چنین مومنی نباشد، این عذاب، چند برابر است و پشت سر آن، محرومیت از این شراب ها.

و دوم این که می فرماید : " إِنَّكَ تَقْدَمُ عَلَى الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ الْحَبِيبِ الْقَرِيبِ " این عبارت ها، عبارت یک انسان عادی نیست که بگوئیم کلمات و مطالبی را گفته، بلکه حتی ترتیب کلمات هم با منظور و هدف گفته شده است. می فرماید : تو وارد شدی بر عزیز. معلوم است که انسان وقتی می خواهد از قفس این عالم تنگ، وارد آن عالم با عظمت شود، معلوم است با اسم عزیز حضرت رب وارد آن عالم می شود. وقتی یک تکه یخی می خواهد آب شود، اول با حرارت آتش روبرو می شود تا بعد به لطافت رطوبت و.... برسد. تا این اسم عزیز را طی کند، معلوم است که مرحله ای را باید طی کند. وقتی آن مرحله را طی کند، حضرت رب را به اسم حکیم ملاقات می کند، که آن اسم، تماما علم و آگاهی و حکمت است و وقتی به مرحله بالاتر برسد، به خود عشق و حب می رسد و از آن هم فراتر برود تا می رسد به اسم قریب. یعنی همان عاملی که او را سرگردان کرده بود و تمام عذاب هائی که در دوران های مختلف خلقت گرفتار آن بود، که همان دوری از آن حقیقت بود، حال به آن حقیقت رسید و آن گاه هر عذاب در هر مرحله ای به آخر می رسد.

در روایت دیگر از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کند که می فرماید : " أَوَّلُ مَا يُبَشِّرُ بِهِ الْمُؤْمِنُ رُوحٌ وَ رِيحَانٌ وَ جَنَّةٌ نَعِيمٌ ، وَ أَوَّلُ مَا يُبَشِّرُ بِهِ الْمُؤْمِنُ أَنْ يُقَالَ لَهُ : أَبَشِّرْ وَلِيَّ اللَّهِ بِرِضَاهُ وَ الْجَنَّةِ ! قَدِمْتَ خَيْرَ مَقْدَمٍ ، قَدْ غَفَرَ اللَّهُ لِمَنْ شِيعَكَ ، وَ اسْتَجَابَ لِمَنْ اسْتَغْفَرَ لَكَ ، وَ قَبِلَ مَنْ شَهِدَ لَكَ . " (همان ص ۲۳۹ ح ۱۸۸۲۱) " اول چیزی که برای مومن در حال جان دادن بشارت داده می شود، راحتی و بهشت و نعمت همیشگی است. و اول چیزی که به او گفته می شود این است که : مژده باد ای ولی خدا به رضای او و بهشت. (این پیدا است که همان آرزوی هر مومن است که این خطاب به او برسد که حضرت رب از تو راضی شد.) خوش آمدی، البته که خدا بخشید هر کسی را که تو را تشییع جنازه کرد، و هر که به تو استغفار کرد آن را قبول کرد. و هر کس به ایمان تو شهادت داده بود، همه آن ها را قبول کرد. "

در نهایت در روایت دیگری حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید : " الموت كفارة لكل مسلم " (همان ص ۲۴۰ ح ۱۸۸۲۹) این جا دیگر لفظ مومن نیست ؛ اسلام به معنای عامش مطرح است. " مرگ برای همه مسلمان ها، کفاره از گناهان او است. " نکته قابل دقت در این احادیث این است که در روایت های مختلف، عبارت های مختلفی بیان شد که صورت ظاهر آن ها متفاوت بود : یک جا می فرماید مومن وقتی می خواهد جان بدهد، عزرائیل در برابر او مثل بنده ذلیلی می ایستد ؛ در جای دیگر می فرماید روح مومن طوری از بدن جدا می شود که گوئی موئی از خمیر جدا شد ؛ آن قدر راحت است. یا در حدیث دیگر است که ملائکه ها بعد از جان کندن مومن، به او آب کوثر و شراب می نوشانند تا سختی ها و تلخی های جان دادن از او برود و.... این عبارت های به ظاهر متفاوت، نشان می دهد که احادیث، متفاوت نیست بلکه این، درجه ایمان است که متفاوت می شود. هر کس در هر درجه ای از ایمان است مشمول عبارتی از احادیث می شود. دلیل و نشانه این مطلب هم همان است که در یک حدیث، دو عبارت را فرمود که : اشد عاشقان ما اهل بیت، آن چنان جان می دهند و دیگر شیعیان، این چنین. پس معلوم است که این درجه بندی هست تا این که به پائین ترین درجه می رسد که فرمود کفاره گناهان است. که در این موضوع، روایات فراوانی بود و از باب نمونه استفاده کردیم.

مطلب دیگری که در خود توضیح حدیث فرموده است، عدم توجه به آرزوی مرگ است. در روایتی می فرماید : " عن ام الفضل قالت : دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ عَلَى رَجُلٍ يَعُوذُهُ وَ هُوَ شَاكٍ فَتَمَنَّى الْمَوْتَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ لَا تَتَمَنَّ الْمَوْتَ فَإِنَّكَ إِنْ تَكُ مُحْسِنًا تَزِدُّ إِحْسَانًا وَ إِنْ تَكُ مُسِيئًا فَتَوْخَرُ تُسْتَعْتَبُ فَلَا تَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ " (سراالسراء ج ۲ ص ۳۲۶ روایت ۱۴۹۳)

"حضرت برای عیادت مرد مریضی داخل شد در حالی که آن مرد از شدت ناراحتی مریضی، شکایت می کرد و آرزوی مرگ می کرد، حضرت فرمود : آرزوی مرگ نکن. پس اگر تو اهل احسان هستی، احسانت را زیاد کن و اگر اهل گناه هستی، خدا برایت تاخیر بیندازد و تو جبران کن ؛ پس آرزوی مرگ نکن. "

عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال : " لَا يَتَمَنَّى أَحَدُكُمْ الْمَوْتَ لِضُرِّ نَزَلَ بِهِ وَ لِيَقْلِلَ اللَّهُمَّ أَحِبِّي مَا كَانَتْ الْحَيَاةُ خَيْرًا لِي وَ تَوَفَّنِي إِذَا كَانَتْ الْوَفَاةُ خَيْرًا لِي. " (همان ح ۱۴۹۴ وسایل ج ۲ ص ۴۴۹ ح ۲۶۱۷) " هیچ کدام از شما آرزوی مرگ نکنید، آن گاه که ضرری به شما وارد شد و این طور بگوید از شما که خدایا به من حیات بده اگر این حیات به خیر من است و وفاتم را برسان اگر خیر من در آن است. "

در روایت دیگری از امام سجاد علیه السلام که فرازی از دعا است می فرماید : " وَ عَمَّرْنِي مَا كَانَ عُمْرِي بِذَلِكَ فِي طَاعَتِكَ، فَإِذَا كَانَ عُمْرِي مَرْتَعًا لِلشَّيْطَانِ فَأَقْبِضْنِي إِلَيْكَ قَبْلَ أَنْ يَسْبِقَ مَقْتُكَ إِلَيَّ، أَوْ يَسْتَحْكِمَ غَضَبُكَ عَلَيَّ. " (صحیفه سجادیه دعای بیستم) روش دعا را یاد می دهد که خدایا به من عمر بده تا زمانی که عمر من بذل شود در اطاعت و خدمت تو. پس اگر عمر من چراگاه شیطان شد، قبل از این که غضب تو بر من وارد شود، روحم را به سوی خودت بازگیر. "

پس با نگاه به این احادیث، آن معنای افراطی و تفریطی روشن می شود که این که می فرماید مومن عاشق مرگ است یا خداوند در قرآن نسبت به یهودیان می فرماید اگر شما مومن واقعی بودید آرزوی مرگ می کردید، منظور این است که انسان باید آرزوی مرگ داشته باشد. بله، کسی که دستش از اهل بیت بریده شده، طبیعی است که چنین برداشت های اشتباهی می کند. در حالی که این روایات است که آیات را توضیح می دهند و منظور را مشخص می کنند.

مومن از خدا عافیت و سلامتی و طول عمر با برکت می خواهد ؛ نه این که مرگ آرزو می کند. آرزوی مرگ وقتی است که عمر، چراگاه و مرتع شیطان باشد. و جائی دیگر هم که هست که نهی کردند که آرزوی مرگ نکنید، نه از این جهت که ملاقات خدا است آن، معنای بسیار بالائی است. آن معنای آرزو که در مرگ به لقاءالله برسد یعنی حتی در عالم بشری [ماندن] که بالاخره مانع است، [آن هم رفع بشود] آن معنای دیگری است. پس اگر برای ما ضرری یا مشکل سختی برسد که اشتباهات خیال کنیم با مردن از این ها نجات پیدا خواهیم کرد، پس آرزوی مرگ کنیم، [حضرت] از آن نهی فرمود. و این اشتباه انسان است که خیال می کند با مردن، از این عذاب ها نجات پیدا خواهد کرد. چون نمی داند که بعد از مردن، عذاب های اصلی شروع می شود و تازه وقتی مرگ تمام شد، عذاب های بعد از آن که بعد از مرگ است، مرگ از آن ها آسان تر است.

عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال : " لم يلق ابن آدم شيئا قط منذ خلقه الله اشد عليه من الموت ثم ان الموت لاهون مما بعده. " نفرمود که برای مومن، کافر و یا فاسق و....، فرمود ابن آدم، از آن وقتی که خدا او را آفرید، تا آخرین لحظه این دوران، شدتی شدیدتر از مرگ برای او نرسیده است. تمام سختی های زندگی او به یک طرف [و سختی مرگ به یک طرف] چون همه این ها در درون عالم ماده بوده. اما بعد از آن، دیگر جنس بدن، دیگر از ماده نیست. تازه سخت ترین عذاب ها که مرگ بود، سپس این مرگ، آسان ترین عذابی است نسبت به عذاب هائی که بعد از آن شروع خواهد شد.

این انسان نمی داند و عدم شناخت دارد نسبت به عالم خلقت. اگر ما از اهل بیت علیهم السلام استفاده نکنیم، احدی از نابغه های عالم نمی تواند مطالبی به این روشنی و اطمینان بیان کند و بفهماند. تازه می فرماید این عذابی که سخت ترین عذاب از لحظه خلقت است، آسان ترین عذاب نسبت به ما بعد از آن است.

پس ما را نهی فرمود از این که وقتی مصیبتی وارد شد، ما آرزوی مرگ کنیم و به ما توجه داد که به جای این آرزو، بیدار باشیم و ذلت خود را بیشتر حس کنیم. آن عذاب هائی که گفته می شود و شیطان آن را برای ما نستعید بالله دور و بلکه افسانه نشان می دهد، ببینیم که می شود. پس یک وقت به ما اجازه آرزوی مرگ را داده اند و آن، آن وقت است که احساس کنیم این عمر مرتع شیطان شده است. خداوند انشاءالله ما را مستعد برای مرگ قرار دهد و از فضل و کرم خودش، درک معارفی را که بعد از مرگ به طور جبری مشاهده خواهیم کرد، قبل از مرگ با نور یقین به ما بفهماند، صلوات ختم کنید.

بسم الله الرحمن الرحيم

از آن جا که بحث یاد مرگ یکی از دستورالعمل های بسیار مهم سیر و سلوک است و نقش و تاثیر نورانی خاصی بر سالک دارد و بسیاری از مشکلات و سختی های سیر و سلوک را آسان می کند و بزرگان بر آن تاکید خاصی دارند، لذا تتمه بحث جلسه گذشته در مورد موت، در باره ذکر موت از دیدگاه روایات [عرض می شود] :

عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال : " أَفْضَلُ الزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا ذِكْرُ الْمَوْتِ وَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ التَّفَكُّرُ فَمَنْ أَثْقَلَهُ ذِكْرُ الْمَوْتِ وَجَدَ قَبْرَهُ رَوْضَةً مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ " (میزان الحکمه ج ۹ باب ذکرالموت ح ۱۸۸۴۱) با فضیلت ترین زهد در دنیا، یاد مرگ است و با فضیلت ترین عبادت، تفکر است. پس هر کس یاد مرگ، او را فراگیرد، قبرش را باغی از باغ های بهشت می یابد.

عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم : " أَفْضَلُ الزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا ذِكْرُ الْمَوْتِ وَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ ذِكْرُ الْمَوْتِ فَمَنْ أَثْقَلَهُ ذِكْرُ الْمَوْتِ وَجَدَ قَبْرَهُ رَوْضَةً مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ " (همان ح ۱۸۸۴۲) با فضیلت ترین زهد در دنیا، ذکر موت است و با فضیلت ترین عبادت، ذکر موت است و با فضیلت ترین تفکر، ذکر موت است. پس هر کس ذکر موت، او را فرا گیرد، قبرش را باغی از باغ های بهشت می یابد.

الامام الهادی علیه السلام : " اذکر مصرعک بین یدی أهلك و لا طیب یمنعک و لا حبیب ینفعک " (همان ح ۱۸۸۴۳) توجه کن ! به یاد بیار محلی را که آن جا افتاده ای. (نعشت آن جا ذلیلانه افتاده و بدجور هم ذلیلانه ! گاهی اخیراً مُد شده که کسی که می خواهد جان بدهد، نزدیکان نمی گذارند دیگران بیایند و او را ببینند ؛ از بس ذلیلانه است و گاهی حتی مشمئز کننده است. اما خیلی عبرت انگیز است ؛ لا اقل یک بار هم شده از نزدیک بتوانیم آن کسی را که جان می دهد، در جایی یا بیمارستانی، اصلاً خودمان دنبالش باشیم که ببینیم. علاوه بر ثواب عیادت مریض و خواندن سوره های یس و صافات، با یک دید عمیقی [ذلت انسان را در] آن جا مشاهده کنیم.) به یاد بیار آن محل افتادنت را، پیش روی اهل و عیالت در حالی که هیچ پزشکی نمی تواند مانع رفتن او باشد حتی اگر آن پزشک، پدرش یا فرزندش باشد، و هیچ دوستی و عاشقی که عاشق توست، هیچ فائده ای برایت ندارد. کلام نورانی معصوم علیه السلام است.

الامام علی علیه السلام : " اذکروا هادم اللذات و منغص الشهوات و داعی الشّتات اذکروا مفرق الجماعات و مباعداً للامنیات و مدنی المسنیات و المودن بالبین و الشّتات " (همان ح ۱۸۸۴۴) به یاد بیاورید آن هادم و ریشه کن کننده لذتها را (ریشه کن می کند نه فقط از بین می برد) شهوات را تبدیل به تلخی می کند و فریاد و دعوت کننده پراکندگی ها است. یاد کنید جدا کننده جماعات را که آرزوها را دور می اندازد و دیگر قابل دسترسی نمی کند. "

این ها هر کدام، دستورالعملی است در زندگی هر کس به تناسب خودش. یک راه میان بری است. اگر لذت هائی ما را از یاد خدا غافل کرده، یا افرادی به شما مراجعه می کنند مخصوصاً جوانان که ما چه کار کنیم شهوات را خاموش کنیم، درمان و دستورالعمل را می فرماید، یاد جدی از مرگ. یا اگر فرد گرفتار دلخوشی برای انجمن و گروه خودش شده است، یاد مرگ است که خطر غفلت آوری آن جمع را کنار می زند. یا اگر شخص گرفتار آرزوها است، همان طور.

گاهی کسی می گوید من موفق به نماز صبح نمی شوم یا با حال نمی توانم نماز بخوانم. سعی هم می کنم اما نمی توانم. یا پس چرا ما افسرده و کسل هستیم. اگر عمیق باشیم، خواهیم دید در باطن ضمیر ما و ای بسا در باطن باطن ضمیر ما، در سر ضمیر ما، آرزویی به ما پیچیده شده و تمام لذت و شادی و غم زندگی مرا او تعیین می کند. و من توجه ندارم؛ امورات من با آن آرزو گره خورده و نمی دانم که چنین آرزوی ریشه داری با زندگی من گره خورده [و بر حالات من تاثیر می گذارد] البته اگر بقیه عوامل نباشد. می بینیم که من در ظاهر درس می خوانم و می گویم من برای نمره نمی خوانم اما آرزوی دیگری در سر ضمیر است. یا من در تجارت برای خدا، دارم به مردم خدمت می کنم. یک آرزویی در ضمیر من با این تجارت، گره خورده و مرا فریب می دهد. یا در محل کارم، می گویم من نمی خواهم رئیس تشکیلات باشم و حتی آن جا را جارو می کنم، مهم نیست، مهم خدمت به اسلام و نظام است. اما در باطن، یک آرزو گره خورده و مرا فریب می دهد [که کار برای اسلام و نظام است] فلذا وقتی از اداره می آیم، افسرده هستم. خیال می کنم که شدت کار، مرا کسل کرده است. یا وقتی از دانشگاه می آیم خیال می کنم سنگینی درس است که مرا کسل و افسرده کرده است. توجه ندارم که آرزویی در درون من ریشه دوانده و با کار من گره خورده و آن تحریک می شود؛ چه مثبت و چه منفی. که تا این موانع برطرف نشود، ممکن نیست من پیشرفت کنم. کلید این ها را حضرت در یاد مرگ می فرماید.

عن الامام علی علیه السلام : " من ذکر الموت رضی من الدنيا بالیسیر. " (همان ح ۱۸۸۴۶) هر کس اهل ذکر موت باشد، از زندگی دنیا به آن مقدار آسان و امکان متعارف زندگی برایش کاملاً رضایت دارد. دنبال فلان روان شناس و روان پزشک بودن لازم نیست؛ کلیدش در یاد مرگ است.

عن امیرالمومنین علیه السلام : " کیف تنسی الموت و آثاره تذکرک. " (همان ح ۱۸۸۴۷) چه طور انسان یاد مرگ را فراموش می کند؛ مگر ممکن است؟ در حالی که خود مرگ، آثارش را ظهور می دهد. آثار این [مرگ] طوری است که دائماً به انسان توجه می دهد. چه قدر [باید کسی] پوست کلفت و سنگین خواب و بیچاره باشد که مرگی که آثار آن به عبارت ها و شکل های گوناگون فریاد می زند، باز هم بگوئیم من فراموش کردم و غفلت کردم. این سوال، خیلی جای تعجب است. چگونه مرگ را فراموش کنیم در حالی که او با آثارش به تو تذکر می دهد؟!

قال الصادق علیه السلام : " ذِکْرُ الْمَوْتِ یُمِيتُ الشَّهَوَاتِ فِی النَّفْسِ وَ یَقْطَعُ مَنَابِتَ الْغَفْلَةِ وَ یَقْوِی النَّفْسَ بِمَوَاعِدِ اللَّهِ وَ یُرِقُّ الطَّبْعَ وَ یُکْسِرُ أَعْلَامَ الْهَوَى. " (همان ح ۱۸۸۴۸) امام صادق علیه السلام می فرماید: ذکر موت، شهوات را در درون نفس اماره انسان می کشد. راه علاج از هر شهوتی است. همین طور محل های رویش و ریشه غفلت ها را از بین می برد؛ منابت الغفلة، یقلع غفلت که خطرش آن قدر آشکار است که احتیاج به توضیح ندارد. و نه یک غفلت [را از بین می برد] و نه دو غفلت، نه ده ها غفلت، نه غفلت از خدا و نعمت و وظیفه و غفلت های دیگر، [بلکه] محل های رویش غفلت. یاد مرگ، آن ها را از ریشه می کند و قلع و قمع می کند. یاد مرگ، یقلع منابت الغفلة. نه خود غفلت، [بلکه] عوامل غفلت را کلاً از بین می برد. بعد چه برکاتی دارد: " یقوی القلب بمواعید الله " آن گاه این قلب، قابلیت پیدا می کند با وعده های الهی تقویت شود. آن گاه [است که] غل و زنجیرها را به زمین انداخت و قدرت پرواز پیدا کرد. و طبع، رقیق می شود. " و یکسر اعلام الهوی " پرچم های هوا و هوس را می شکنند. و آتش حرص را خاموش می کند و کوچکی دنیا را به ما نشان می دهد.

این حدیث، اگر دقت بفرمائید عبارت هایش به ترتیب است. معلوم است کلاس بزرگی است که همه این ها را در یک جا جمع کرده است : ذکر موت که اثرش شهوت را در نفس ما کشت، اگر این مرحله را طی کردیم، قابلیت پیدا خواهیم کرد غفلت را کنار بزنیم. پس آن چه نمی گذاشت غفلت را کنار بزنیم، شهوات بود. غفلت اگر برود، انسان استعدادش باز شد برای کمالات. بعضی از دوستان می گویند من هر چه تلاش می کنم، موفق نمی شوم و تازه شب یادم می افتد که باید مراقبه کنم. خوب، چه قدر در این حالت هستیم ؟ یک هفته، دو هفته، ؟ اما اگر عادت شود [باید متوجه شویم که] غفلت نمی گذارد.

وقتی این قلب به قدرت رسید، طبع او رقیق می شود. آن گاه لطافت روحی حاصل می شود که آرزوی هر سالکی است. قساوت قلب [یکی از مشکلات اصلی است]. لطافت روحی، آثارش فراوان است. یکی از آثار آن گریه و اشک است که مفصلاً در سال های گذشته عرض شده که گریه چگونه به وجود می آید و اثراتش چیست. به طور خلاصه عرض شد که گریه به دو نوع تقسیم می شود : گریه ای که از جانب شیطان است که از آثار آن ایجاد عجب و خود برتری بینی و... است. و گریه ای که از جانب رحمان است که انسان را در خود می شکند. این تقسیم بندی بزرگان در مورد گریه است.

پس یاد مرگ یک نیروی کمکی قوی است که برای پشتیبانی سالک آمده است. آتش حرص هم که از خطرات بزرگ و بلکه بزرگترین خطر نفسانی است که انسان می خواهد همه اش مال او باشد، اما یاد مرگ حتی چنین آتش را خاموش می کند. اگر همه این ها تحقق پیدا کند، با همه وجود، ناچیز بودن خود را خواهد فهمید. آن جا است که سیر و سلوک، آثارش را بروز می دهد.

" عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قيل يا رسول الله ! هل يُخْشَرُ مَعَ الشَّهَدَاءِ أَحَدٌ قَالَ نَعَمْ مَنْ يَذْكُرُ الْمَوْتَ بَيْنَ الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ عَشْرِينَ مَرَّةً " (همان ح ۱۸۸۴۹) از حضرت سوال شد که آیا می شود کسی با شهداء محشور شود ؟ حضرت فرمود بلی، کسی که در شبانه روز بیست بار موت را یاد کند.

" عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انه مر بمجلس قد استعلاه الضحك فقال شوبوا مجلسكم بذكر مكر اللذات قالوا وما مكر اللذات قال الموت " (همان ح ۱۸۸۵۰) حضرت، زمانی از مجلسی گذشت که صدای خنده، آن جا بلند شده بود. پیدا است خنده های غفلت آمیزی بوده است. حضرت فرمود جلسه خود را به ذکر مکر کننده لذت ها قاطی کنید. عرض کردند مکر کننده لذت ها چیست ؟ حضرت فرمود : یاد مرگ.

" عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال : أَكْثَرُوا مِنْ ذِكْرِ هَادِمِ اللَّذَاتِ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَا هَادِمُ اللَّذَاتِ قَالَ الْمَوْتُ فَإِنَّ أَكْثَرَ الْمُؤْمِنِينَ أَكْثَرُهُمْ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ وَأَشَدَّهُمْ لَهُ اسْتِعْدَادًا " (همان ح ۱۸۸۵۲) حضرت فرمودند زیاد به یاد از بین برنده لذت ها باشید. عرض شد از بین برنده لذت ها چیست ؟ حضرت فرمود موت. بعد فرمود پس همانا زیرک ترین، تیزهوش ترین و با فهم ترین مومنین کسی است که موت را زیاد به یاد دارد و شدیدتر آماده مرگ است.

" عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال : اكثروا ذكر الموت فانه يمحص الذنوب و يزهّد في الدنيا فان ذكرتموه عند الغنى هدمه و ان ذكرتموه عند الفقر ارضاكم بعيشكم " (همان ح ۱۸۸۵۳) ذکر مرگ را زیاد یاد کنید. پس البته که آن (" محص می فرمایند آن است که از هر عیب و نقصی پاک شود یا زر و جواهری که مخلوط است، آن را در آتش طوری ذوب می کنند

که همه ناخالصی ها از بین برود) پس البته که یاد مرگ باعث می شود از گناهان، این طور پاک و خالص شود و در دنیا زاهدش کند. پس اگر آن را در هنگامی که احساس غنا می کنید ذکر کنید، (غنا از هر جهت : امکانات جسمی و مالی و جاه و جلال ظاهری و اولادی)، یاد جدی مرگ آن ها را از تو می شکند و آن گاه زیادی آن را نمی بینی و می بینی که از دست رفتنی است و هنگامی که ناچیزی و ناداری [فشار می آورد] و در فقر هستی، سختی آن فقر را از تو می گیرد.

این نشان می دهد که در بیرون، هیچ چیزی نیست ؛ نه عذاب از فقر و نه لذت از غنا. هر چه هست در درون ما است. اگر از چاله این عالم ماده، کنالی به عالم بالا باز شود، آن گاه تحت تاثیر آن ها قرار نخواهد گرفت. و آن ها زندگی تو را تعیین نخواهند کرد. و بزرگتر و قوی تر از آن " کوچک ها " خواهد شد.

" عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال : أكثروا ذكر الموت، فما من عبد أكثر ذكره إلا أحیی الله قلبه و هون عليه الموت " (همان ح ۱۸۸۵۴). خیلی عبارت جالبی است. آرزویمان است. مرگ را زیاد یاد کنید. پس هیچ بنده ای نیست که مرگ را زیاد یاد کند مگر این که خدا قلب او را زنده می کند و موت را برای او آسان می کند.

" الامام علی علیه السلام قال : وَ أَكْثَرُوا ذِكْرَ الْمَوْتِ عِنْدَ مَا تَنَازَعُكُمْ إِلَيْهِ أَنْفُسُكُمْ مِنَ الشَّهَوَاتِ وَ كَفَى بِالْمَوْتِ وَاعِظاً وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص كَثِيراً مَا يُوصِي أَصْحَابَهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ فَيَقُولُ أَكْثَرُوا ذِكْرَ الْمَوْتِ فَإِنَّهُ هَادِمٌ اللَّذَاتِ حَائِلٌ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الشَّهَوَاتِ " (همان ح ۱۸۸۵۹) مولا علی علیه السلام فرمود : مرگ را زیاد یاد کنید هنگامی که نفستان شما را به سوی شهوات می کشاند. آن لحظه ای که گاهی انسان در لب پرتگاه قرار می گیرد و احساس می کند [نفس] می خواهد اختیار را از انسان بگیرد، این، دستورالعمل مولا علیه السلام است. اگر با توجه و باور آن را اجرا کنیم، در تمام زندگی ما نجات بخش خواهد بود. آن چیست ؟ یاد مرگ. و کفایت می کند یاد مرگ از جهت واعظ بودن ؛ آن قدر قدرتش قوی است. و دنبال آن از پیامبر خدا یاد می کند که حضرت، زیاد به اصحابش ذکر موت را سفارش می فرمود. پس می فرمود زیاد ذکر موت کنید. پس البته آن، ریشه کن کننده لذت ها است و حائل شما و شهوات است. تا آن جدی باشد، دیواره ای بین تو و شهوت می شود که این رابطه را می برد.

این، خیلی ادامه دارد و بحثی طولانی است که ان شاءالله خود عزیزان از این کتاب [میزان الحکمه] مطالعه فرمایند. ان شاءالله خدا ما را مستعد برای موت قرار دهد.

پس جلسه قبل گفتیم که فرمودند تمنای موت را ما نداشته باشیم. به استثنای اولیای خدا که آن ها در یک فضای دیگر زندگی می کنند و آن چنان عاشق خدا هستند که دنیا زندان است. [که روایات می فرمایند] اگر نبود اجل، آن ها لحظه ای هم در این بدن نمی ماندند. این معنا برای بزرگان و مشاهدان حضرت احدیت است که صفات و اسماء الهی را مشاهده می کنند. اما در مرحله ما که هنوز به آن مشاهدات نرسیده ایم، نباید چنین تمنائی داشته باشیم و مطابق مطالب جلسه قبل باید در این عالم از خدا عافیت بخواهیم تا بتوانیم از بندگی خدا بهره ببریم. فقط زمانی به ما اجازه تمنای موت داده شده است که عاجز شده ایم از بندگی خدا و عمرمان مرتع شیطان شده است. که در این صورت از خدا می خواهیم که جان ما را بگیرد. و نکته دیگر این که یکی از جاهائی که اصلاً مذمت شده که انسان تمنای موت داشته باشد، جائی است که مشکلات و سختی های زندگی، طوری فشار بیاورد که انسان صبرش را از دست بدهد و آرزوی مرگ کند. این امر، بسیار مذمت شده است.

در این راستا هم عرض کرده ایم که تاکید بزرگان هم همین است که در سیر و سلوک، تزکیه نفس برخلاف روش های اهل ریاضت غیر شرعی است که فشار نامعقول به جسم وارد می کنند آن هم از همان ابتدا. [بزرگان می فرمایند] که سالک به صحت جسم و روان اهمیت بدهد. حتی روایات فراوانی در این باره از معصومین علیهم السلام به ما رسیده است. حتی تا آن حد که خود معصومین علیهم السلام طبابت کرده اند و دستورات طبی در این زمینه داده اند. کتاب های طب الصادق و طب النبی و طب الرضا علیهم السلام از این دست روایات را جمع آوری کرده اند. اما چون این روایت ها جنبه تخصصی دارند و در آن ها صحبت از طبایع و مزاج ها شده و خواص میوه ها و غذاها و.... و تشخیص این که هر کس با طبع خودش بتواند غذای مطابق با طبع خودش را بشناسد سخت است، در حالی که در مراحل مقدماتی سیر و سلوک، همه این نیست که مشکلات سالک از مسائل روحی است، بلکه از همان مشکلات جسمی بیشتر نشات می گیرد. مثلاً سالک نحوه غذای مناسب با طبع خود را نمی داند. یا این که دو غذای ناسازگار را باهم می خورد و آن دو غذا، در گوارش او مشکل ایجاد می کند و این مشکلات باعث کسالت یا سردرد یا شکم درد یا استخوان درد می شود یا حتی به فشار خون و.... منجر می شود. در حالی که نمی داند راه جلوگیری از این مشکلات، خیلی کار ساده ای بود: نباید فلان غذا را با فلان غذا می خورد. بعد هم می نشیند و می گوید من حتما سرطانی شده ام، آخر چرا این معده من همیشه درد می کند، و خیال، پرواز می کند و آن گاه دیگر همه سیر و سلوک رفت کنار. در حالی که با یک تشخیص، همه این ها حل شده بود. یا نوع غذاهای سازگار با طبع خود را نمی دانم و فلان غذا با طبع من سازگار نبود آن را خورده ام و مشکلات ایجاد کرده است. در حالی که اگر می دانستم همان غذا را با فلان غذای دیگر می خوردم، هیچ مشکلی برایم ایجاد نمی کرد و همان غذا حتی جذب می شد و از آن استفاده می شد و مفید هم بود.

چون این یک چیز تخصصی است برای این که عزیزان، مطالب اصلی را آشنا شوند، از یک دکتر متخصص بزرگوار که فرزند شهید هستند و متعهد، جناب آقای دکتر گوارا دعوت کرده ایم که این مطالب را توضیح دهند. ایشان هم پزشک هستند و هم تحقیقات عریض و طویل و گسترده ای را در طب اسلامی و سنتی انجام داده اند. سنتی که نمی شود گفت، ایشان خودشان می فرمایند نگوئید سنتی؛ این دستورات را انوشیروان و کوروش که نداده اند، دستورات معصومین علیهم السلام است. در هر حال از ایشان دعوت کردیم تا از مطالب کلی طبایع و.... صحبت کنند تا از صحت مزاج بهره مند شویم و از بقیه دستورات سلوکی بتوانیم استفاده لازم را ببریم.

بسم الله الرحمن الرحيم

با توجه به این ایام که ایامی بسیار حساس ، سرنوشت ساز و موثر و سریع الاثر در امور تزکیه نفس [است] که در واقع از امروز شروع می شود [و تا] آن درک شب قدر و در نهایت ، رسیدن به فطرت و بازگشت به فطرت [ادامه می یابد ، که در واقع دوری از فطرت] بزرگترین عیبی است که انسان [دارد و این انسان] با بازگشت به فطرت پاک خودش ، از همه مواهب الهی بهره مند خواهد شد و فطرت توحید که در واقع همان فهم این معنا است که ما بر توحید آفریده شده ایم و رسیدن به حضرت حق که بالاترین لذت ها است ؛ به لحاظ اهمیت این سرنوشت ، تشریفات عریض و طویلی در این ایام از حالا شروع می شود تا شاید انسان به تناسب استعداد خودش ، توفیق درک آن حقایق را پیدا کند .

فلذا دقت در دستورالعمل های این ایام در امور عبادی و فکری و ذکری و مضامین دعاها ، همه و همه [در این جهت است] حتی دعاهائی که مخصوص سراسر آن ماه است یا دعاهائی که مخصوص روزهای خاصی یا ساعات خاصی است ، هر کدام بیانگر آن اسرار و خاصیت آن ساعت و روز و آن ماه است . فلذا ما دستورالعمل هائی که حداقل در حد مفاتیح است ، دقت می کنیم . اگر با این دید به این دعاها و دستورالعمل ها توجه کنیم ، آن گاه به یک مفاهیم و حقایقی عمیق تر از آن مفاهیم ظاهری که به دست می آید ، می رسیم . مثلاً وقتی روزه را در این ایام ، این همه تاکید شده – از امروز تا ماه رمضان و در طول ماه رمضان هم البته واجب شده – این ، بیانگر یک مراقبه تام و تمامی است به عنوان یک روزه جامع در زندگی انسان . نه آن روزه عوامانه که دهانمان را ببندیم و تمام این روزها را روزه بگیریم و در آخر هم عجب بگیرد که ما چه قدرتی داریم که در این روزهای گرم تابستان همه اش را روزه گرفتیم . ما اگر متوجه باشیم که این روزه با تمام وجود ، چه ارتباطات و تحولاتی در ملکوت عالم وجود و خود من دارد که من بی خبر هستم و تشویق شده ام و بلکه در ماه مبارک ، مجبور شده ام که چنین مراقبه هائی را داشته باشم ما که نمی دانیم در ملکوت چه خبر است ؟! حداقل این است که اجمالاً به اهمیت آن ، توجه پیدا می کنیم و به اهمیت آن ، یک احساس و اراده و همت خاصی در من ایجاد می شود به عنوان این ایام مخصوص . چون روح انسان ، آن قدر ضعیف است که وقتی چیزی برای همیشه به او وظیفه می شود ، با این که آن وظیفه به عنوان یک وظیفه محدود باشد ، فرق می کند . [در] وظیفه محدود به مکان و زمان خاص [انسان] آمادگی بیشتری دارد که آن را جدی بگیرد . مثلاً اگر به ما بگویند که شما در این اتاق باشید اما معلوم نیست تاکی ، ولو نیم ساعت بیشتر منتظر نیستیم ، اما چون معلوم نیست ، همراه با یک سنگینی است و روح انسان نمی پذیرد . اما اگر بگویند یک ساعت این جا باشید ، ولو سنگین است اما می گوید خوب ، زمان معینی است . همت خود را جمع می کند . حالا ما که نمی توانیم در طول نامعلوم عمر ، مراقبه جدی داشته باشیم و شیطان ، همت ما را کم می کند ، اما وقتی این زمان محدود می شود که این ۹۰ روز را به خودت زحمت بده و تحمل کن . چون یک زمان معینی است ، آمادگی بیشتری می تواند داشته باشد . بنابراین همان محدود بودن زمان ، نکته ای است که می تواند قوا و همت و اراده ما را تمرکز بدهد و وقتی تمرکز پیدا کرد و جدی گرفت ، نتیجه ای که پیدا خواهد کرد ، شیرینی آن نتیجه ، او را تربیت می کند برای طول عمرش . و این دستورالعمل ها ، در واقع اسرار آن روز و ساعت و ایام و لیالی را می فهماند . پس اگر ما دعاها را انشاءالله با آن دید ، معنا و مطالعه کنیم ، بهتر است از این که فلان دعا و سوره را هزار یا ده هزار مرتبه بخوانیم . فعلاً لازم نیست این همه فشار بیاوریم ، بلکه در اثر مراقبه ، انشاءالله [این مسائل] معلوم خواهد شد .

یکی از دعا‌های ماه رجب که هر روز هم وارد شده ، معنایش طوری است که امام شناسی را با توحید در طول هم قرار می دهد ؛ می فهماند که اگر انسان ، امام خود را خوب بشناسد ، از این راه به توحید خواهد رسید و آن توحید حقیقی است . بعضی را اشاره می کنیم :

" بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اني اسئلك بمعاني جميع ما يدعوك به ولاية امرک " خدایا من از تو می خواهم به معانی جميع آن چه که می خوانند تو را به آن . چه کسی می خواند ؟ ولاية امرک . صاحبان امرت می خوانند تو را به آن . خوب ، این صاحبان امر را به ما توصیف می کند : المامونون علی سرک . آن ها امین های سر توحید تو هستند . امین بر سر و اسرار تو . این که اساتید به ما توصیه می کنند که اگر چیزهائی در توحید فهمیدید ، آن ها را فاش نکنید ، این ، دستورالعمل خود خدا است برای پیامبران و اوصیاء تا به تدریج بیاید به پائین . این یک وظیفه است که مامور است آن ها را حفظ کند . " المستبشرون بامرک " آن ها با نشاط و سرحال و مؤده پذیر هستند به امر تو . با وجود این که سخت ترین و بدترین بلاها و مصیبت ها برای آن ها است ، در عین حال آن ها بشاش هستند به امر تو . " الواصفون لقدرتک المعلنون لعظمتک " اصلا وقتی ما آن ها را بشناسیم ، می بینیم اصلا قدرت تو را توصیف می کنند . علنی کننده عظمت تو هستند . اگر کسی این انوار مقدسه را بشناسد ، عظمت خدا برایش علنی می شود .

" اسئلك بما نطق فيهم من مشيتک " از تو می خواهم به آن چه که در آن ها گویا است از مشیت تو ؛ هر چه مشیت الهی بخواهد اراده کند ، اول در این انوار مقدسه ظهور پیدا می کند . " فجعلتهم معادن لکلماتک " پس آن ها را قرار دادی معدن هائی برای کلمات . یکی از معانی " کلمات الهی " موجودات عالم است . چون کلمه ، آن چیزی است که معنائی را منتقل کند . موجودات ، دارای معنا هستند . هر کدام ، با موجودیت خود می فهماند که در وجود ، چنین حقیقتی هم بود که من آن را ظهور می دهم . آن ها را معدن موجودات قرار دادی . پیدا است که معدن است که از استخراجات آن ، اجزاء می تواند کارساز باشد . صدها کارخانه یا انواع قطعاتی که از آن استفاده می کند ، اصل و ریشه آن ها ، از استخراج معدن آن ها شروع شد ؛ ریشه از معدن است . پس تمام موجودات ، [وقتی که] می خواهد موجود شود ، متصل به معدن خود است [با اتصال به معدن خود است که می تواند موجود شود] . تمام موجودات عالم با انوار مقدسه می توانند لباس موجود بپوشند . الان من اگر دستم را تکان دادم و حادثه جدیدی اتفاق افتاد ، این نمی تواند منهای نور آن انوار مقدسه ، ظهور پیدا کند .

حالا ما اگر می توانیم دستمان را تکان دهیم ، این به این دلیل بوده که نیزونی در عضلات وجود داشته و وجود نیرو در عضلات هم به این دلیل بود که حیاتی داشته اند ، یعنی حیاتی بوده که حرکت کردنی به وجود آمده و گرنه ناخن تو هم نمی توانست تکان بخورد . از آن اراده و حیات بود که " حرکت " توانست " حرکت " شود . حرف زدن و شنیدن و هم همین طور است . اگر نیروئی نبود ، نمی توانست باشد . تا این مقدار را فهمیدیم ؛ اما این که از این هم نزدیکتر و جدی تر ، قدرت ولایت معصوم است یعنی چه ؟ این جا فهم ، سخت می شود . چون هنوز توجه ما به هیکل ها و جسم های مبارک [آن ها] است . این نمی گذارد متوجه شویم .

" و ارکانا لتوحیدک و آیاتک و مقاماتک التي لا تعطیل لها فی کل مکان " خدایا آن ها را رکن قرار دادی برای توحیدت و آیات و مقاماتی که هیچ وقت ، هیچ تعطیلی برای آن ها نیست . همه این ها ، رکنش آن انوار مقدسه است . پس ما هر چه

بخواییم از آیات و معارف ، چیزی بفهمیم ، باید روی رکن انوار مقدسه قرار گیرد وگرنه نه تنها ناپایدار است ، بلکه آن ، حقیقت توحید نیست و شیطان است . در عالم نمی شود به توحید رسید مگر بر اساس رکن توحید . " یعرفک بها من عرفک " هر کس بخوهد تو را بشناسد ، می شناسد تو را به وسیله آن انوار مقدسه ، منهای آن انوار مقدسه ممکن نیست شناخته شوی .

" لا فرق بینک و بینها " اصلا فرقی نیست بین تو و آن ها . " الا انهم عبادک و خلقک فتقها و رتقها بیدک بدوها منک و عودها الیک " اما این [فرق نداشتن] به این معنا نیست که مثل آدم مغرضی بگوید خدا در قرآن گفته " و لا تقربوا الصلوۃ " . بخش اصلی آن (" و انتم سکاری ") را حذف کند [و نتیجه گیری کند] .

کسانی که مغرض هستند ، فوراً می گویند دیدید ، شیعه دارد می گوید بین این انوار مقدسه و خدا ، هیچ فرقی نیست . در حالی که این طور نیست . شیعه گفته " الا انهم ... " مگر این که یک فرق مهمی است و آن این که آن ها بنده تو هستند ، شروع و برگشت آن ها از تو ست و به تو ست . این ، به معنای مستقل بودن نیست . هر چه شد ، تو هستی و کامل ترین جلوه ای که بخوهد از تو به این عالم ظهور بدهد [ظهور پیدا کند] آن ها هستند .

الان ما اگر آهنی را در کوره بگذاریم ، هیچ وقت نمی گوئیم آهن همان آتش است . می گوئیم این آهن که ذوب شده ، هر چه که خاصیت ، در آتش بخواهی ، در آهن هست . دقیق تر این که همین آتش ، خود حقیقت آتش نیست . آتش حقیقتی دارد که اصلا نمی تواند در این عالم ، بیاید . این عالم ، ظرفیت آن را ندارد که حقیقت آتش در این عالم ظهور پیدا کند . ما اصلا دسترسی به آن نداریم . این شعله ، نمودی از آن حقیقت است که ما با این آشنا هستیم و با این ، آتش [حقیقی] را می شناسیم . اما این ، حقیقت آن نیست . و ما نمی توانیم منهای این شعله آتش ، مفهومی از آتش پیدا کنیم . عظمت و فوق العادگی حقیقت آتش ، اعلا از این است که در این عالم مادی [توان مفهومی برای آن تصور کرد] یا [تواند ظهور کند] .

از طرف دیگر ، [وقتی] ما بخواییم نزدیکترین چیزی را از حقیقت آتش پیدا کنیم ، همان شعله را دنبال می رویم . ما نگفتیم که این معصومین علیهم السلام ذات تو هستند . گفتیم این ها بنده تو هستند ؛ پس هر چه تعریف کنیم ، حقیقتی جدا نیست که شرک باشد . پس در بین موجودات عالم ، نزدیکترین حقیقتی که ما ، خدا را بشناسیم ، این ها هستند .

" فبهم ملات سمائك و ارضک حتی ظهر ان لاله الانت " پس با آن ها پر کردی آسمان و زمین را تا این که ظهور پیدا کند که هیچ معبودی جز تو نیست . تا در ادامه دعا پس از این که [دعا کننده] از مقام ولایت چیزهائی فهمید ، قابلیت توحید را پیدا می کند : " ان تصلى على محمد و آله و ان تزیدنی ایمانا و تثبیتا یا باطنا فی ظهوره و ظاهرا فی بطونه و مکنونه یا مفرقا بین النور و الديجور یا موصوفا بغیر کنه " خدایا از تو می خواهم به محمد و آلش صلوات بفرستی . این چطور " لا فرق بینک و بینہ " است که این قدر محتاج است که من هیچی از خدا می خواهم که به او عنایت کن .

البته منحرفین ، که کلماتی همچون لاله الالزهراء و غیر آن را می گویند پیدا است که این مطالب از طرف دشمنان دین است . از یک طرف ، خودشان می بافند این مطالب را و از طرف دیگر ، همان ها را سند سازی می کنند . اما حضرت ، این جا می خواهد که خدایا به آن ها دعایت [عنایت و رحمت] را برسان . با این شناخت می خواهم که ایمانم را زیاد گردانی و مرا ثابت قدم گردانی . " یا باطنا فی ظهوره و ظاهرا فی بطونه و مکنونه . "

این حقایق وقتی خواهد شد که انسان ، با معصومین علیهم السلام چنین ارتباطی داشته باشد . منهای معصومین علیهم السلام قابل فهم نیست و هر چه فکر کنیم که فهمیدیم ، این افسانه است .

" یا مفرقا بین النور و الدیجور " [این مطالب] در عالم ماده ، قابل درک نیست . شما یک سایه را ملاحظه کنید : این طرف نور و آن طرف ، تاریکی است . آن حد وسط را که جدا کننده تاریکی با نور باشد ، قابل تشخیص نیست . یک چیزی که آن دو تا لطیفه نور و تاریک را از هم جدا کند ، خارج از تصور و چشم ماست . معصوم علیه السلام به ما می فهماند که نه خیر ! آن جا حقیقتی است که اسمی از اسماء الهی ، نور و تاریکی را از هم جدا کرده . البته معانی بالاتری هم می تواند داشته باشد .

" یا موصوفا بغیر کنه و معروفا بغیر شبه " در عالم ، نمی شود به کنه چیزی نرسیم و [الی] توصیف بشود . یا این که شبیه نداشته باشد ، اما شناخته شده باشد . فهم این مسائل ، فراتر از ذهن است و فقط انس با معصومین علیهم السلام می تواند این دید را باز کند که هر چه که محدود است ، محدود کننده آن ، تو هستی . (یا حاد کل محدود) ما به هر چه نگاه می کنیم ، محدود می بینیم ؛ کسی انس با معصومین علیهم السلام پیدا کند ، با محدود ، محدود کننده را می بیند ! یک بچه ابتدائی ، تکان خوردن پرده یا برگ را می بیند . اما این که بتواند هوای لطیفی را که در آن جا حرکت می کند ، [تشخیص دهد و بداند که] آن ، حرکت کننده است ، آن را نمی تواند بفهمد . اما چرا این معنا قابل فهم است . اگر روحش رشد یافته باشد [می فهمد که] این دیگر با این چشم دیده نمی شود . در عین حال که مثل بچه ، آن برگ یا پرده را می بیند ، در عین حال ، آن هوای لطیف را می بیند که با این چشم نمی بیند [دیده نمی شود] .

یا مثلاً بچه وقتی می بیند که از ناودان خانه ها یخ آویزان شده است ، سرمای زیر صفر را نمی بیند . برای او قابل فهم نیست . اما پدر او اتفاقاً با آن بلور یخ ، سرما را هم می بیند .

" یا حاد کل محدود " ما کودکان محروم از عالم توحید و ولایت ، محدود را می بینیم : این میز ، محدود به آن اضلاع است . اما او حاد را می بیند . چقدر توحید را به ما محسوس می کند و چقدر انگیزه می دهد که ما چرا توحید به این واضحی را نمی توانیم بفهمیم ؟ چرا این باد را بینیم و

" و شاهد کل مشهود " هر چه که مشهود من است ، با آن شاهد ، مشهود من می شود . " و موجد کل موجود " هر چیزی به نام موجود در حواس پنج گانه می بینیم ، [به وسیله] موجد ، آن را می بینیم . " و محصی کل معدود و فاقد کل مفقود لیس دونک من معبود اهل الکبرياء و الجود " هر چه که به عدد می آید ، آن محصی و قابلیت شمارش آن عدد را می بیند .

خوب ، باز در ادامه دعا ، توجه به اسماء الهی دارد که اجمالاً این دعاها با این مضامین ، این انگیزه را به ما می دهند که ما در این سه ماه ، چه کار کنیم به آن حقایق برسیم . این خلاصه دستوراتی است که در این مضامین به ما می فرمایند . انشاءالله در این سه ماه ، آن چه به بندگان مخلص خود عطا خواهد فرمود ، به همه اهل مجلس ما و به همه آن هائی که به عشق معرفت الهی ، قدم در این راه می گذارند ، عطا کند .

بسم الله الرحمن الرحيم

همان طور که سروران ، مستحضرید دعاها هر کلمه به کلمه شان ، مخزن گنج های بی پایانی است از حقایق و معارف الهی و راه و روش های تربیتی نفس . پر است از غذاهای مقوی روحی و معیارهایی است بر تشخیص پیشرفت ها و پس رفت های انسان در مراتب و مراحل مختلف تربیت نفس . عرض شد که دعاها به تناسب ایام ، توصیفی از چگونگی آن ایام را و چگونگی خواص آن ایام را می کند . حتی دعاهای ساعات معین و مخصوص ، پیامی از وضعیت آن ساعات را می دهد .

از جمله آن دعاها که دعای روز مبعث است ، فرازهای بسیار جالبی را در این دعا می شود از مراحل مختلف تربیت به دست آورد ، از جهات مختلف زندگی یک سالک .

یکی از فرازها در این دعا این است که مرحوم حضرت آیت الله سعادت پرور با استفاده از بیانات مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله علیهما ، نکات دقیق و برجسته ای را به ما توجه داده اند که در واقع این ها ، روش استفاده از دعا است که به صورت نمونه توضیح داده اند :

" فنسئلک به و باسمک الاعظم الاعظم الاجل الاکرم الذی خلقتہ فاستقر فی ظلك فلا یخرج منک الی غیرک (نور هدایت ج ۵ ص ۱۷۴ فراز ۱۰۳)

این چه اسمی است که حضرت در این روز مهم ، این گونه آن را توصیف می کند . می خواهیم از تو به آن (که کلمه " آن " مربوط است به فرازهای قبلی) و باسمک : آن اسم تو چیست ؟ " الاعظم الاعظم الاعظم " نه فقط اسم اعظم ، بلکه اسم اعظم اعظم . " الاجل الاکرم " . جلسات گذشته مفصلاً عرض شده که اسم جلال با اسم جمال (الاکرم) ، چه رابطه ای با هم دارند و سالک ، با این دو اسم ، چگونه تربیت می شود و سالک در فراز و نشیب زندگی خود ، چگونه با این دو ارتباط دارد . و این که اسم جلال ، باطن اسم جمال است و اسم جمال ، باطن اسم جلال است .

" الذی خلقتہ فاستقر فی ظلك فلا یخرج منک الی غیرک " خلق کردی او را پس مستقر کردی آن اسم را در سایه خودت (سایه چیست ، باز هم قبلاً عرض شده) آن اسم را با آن توصیف خلق کردی و در ظلت مستقر کردی و آن را از خودت خارج نکردی به غیر خودت . چطور می شود که این اسم ، هم خدا این را آفریده (البته منظور [از آفریننده] حقیقت غیبیه است . چون اسم " الله " هم بالاخره " اسم " است) و هم در خود اسم خدا ، مستقر است و هم از آن حقیقت غیبیه هم خارج نیست . و تمام اسماء دیگر از این اسم ، جدا شده اند و تمام مخلوقات عالم از اسم مخصوص خودش . چطور می شود که هم مخلوق است و هم در خود ظل خدا است و هم خارج از آن ظل نیست و هم تمام موجودات عالم از او است .

اگر خاطر شریف باشد ، از باب مثال عرض کردیم (البته مطلب ، اعلی و اجلّ از این است و این فقط از باب تقریب به ذهن است) که چگونه می شود چیزی ، هم خود آن باشد و هم در آن باشد و هم جدا از آن نباشد . عرض کردیم که مهندسی در قوه عقل خودش ساختمان بسیار جالب را با هدف مشخص کاربرد خودش ، طراحی می کند . در این ساختمان ، دیوارها و پنجره و ستون و ... در قوه عقل ، از چه جنسی است ؟ این ، در خود قوه عقل است اما خارج از عقل هم نیست . در روی کاغذ، جنس همه آن ها از خط است ؛ وقتی در عالم طبیعت ، ظهور پیدا می کند ، پنجره از آهن است و ستون از بتن و ...

اگر مقایسه کنیم ، این ساختمان که در قوه عقل مهندس است ، با آن ساختمانی که در بیرون است ، از تمام جهات یکی است و قبل از به وجود آمدن ساختمان ، در قوه عقل مهندس بود . در این عالم ، جنس آهن ، غیر از شیشه است . در قوه عقل هم ، شیشه غیر از آن آهن است . اما در عین حال که غیر آن است ، نه مثل آن گیری که در [عالم] بیرون است . بلکه همه ، عین هم هستند . گچ و شیشه و همه از جنس قوه عقل است ؛ در عین غیر هم بودن ، عین هم هستند . برخلاف آن ساختمان بیرون هم غیر همد و در عین حال هم غیر هم هستند . این ، به دلیل عظمت ، قدرت و ظرفیت وجودی قوه عقل است که توانسته در آن چیزهای غیر هم ، عین هم باشند ولو این که ضد هم باشند . اما در این عالم ، این مساله ، مربوط به ضعف عالم طبیعت است .

این مربوط به قدرت قوه عقل است که آن ساختمان ، در عین حال که عین قوه عقل است ، در عین حال ، مستقر در آن قوه عقل است و آن چه هم که می خواهد بیرون بیاید ، بر اساس آن ظهور پیدا می کند . پس ممکن است حقیقتی ، حقیقتی را خلق کند و آن ، غیر آن باشد و در عین حال ، عین آن باشد و در عین حال مستقر در آن باشد و در عین حال ، خارج از آن هم نباشد . *

قوه عقل ، یک ساختمان نمی سازد . خزینه ساختمان های زیادی است که با یک اراده به وجود می آید . پس وقتی در قوه عقل انسان ، چنین قدرتی وجود دارد و هر چه پیشرفت می شود ، از راه عقل خلق شده و با قوت قلم و دست به بیرون نمود پیدا کرده است [حتما خداوند متعال هم صاحب چنین قدرتی هست] .

این اسم ، با الفاظ مختلفی در دعاها آمده ؛ گاهی " مشیت " فرموده اند . گاهی اسم محمدیه فرموده اند حالا هر نامی که باشد ، بحث این است که از آن حقیقت غیبیه ، حقیقتی ظهور پیدا کرده و آن ، خارج از ذات باری تعالی نیست و همه موجودات ، از آن خلق شده اند . این بحث ، یک یادآوری بود از آن جلسات گذشته که چه اسمائی از اسماء جلال یا جمال ، ظهور پیدا کرده اند ، [آن چه که در مورد] این اسم ها ، در راستای تربیت نفس سالک است ، این است که پس از این که این ، به او کشف شد که هر چه در عالم به صورت موجود است - حتی این خلاء نسبی که در خلاء بودن خود ، موجود است - پس از این که سالک ، به این حقیقت رسید که هر چه موجود است ، مستقل نیست ، این تازه اول سیر و سلوک است ، تا از اسم بگذرد و به مسمی برسد ؛ و فرق بین اسم و مسمی که اثنینیت دارد ، از بین برود .

این مرحله از سیر الی الله وقتی شروع می شود ، تازه معلوم می شود که این همه که در این راه ، مجاهده می کنیم [برای این بود] تا از این اشتباه بزرگ که موجودات را مستقل می دیدیم [درائیم و] به اسماء برسیم و تازه بعد متوجه شویم که به معنا برسیم ، بدون توجه به اسم ، و از معنا به اسم برسیم . بلا تشبیه البته این مثال ، ناقص است و بیان حقیقت نیست ؛ مثلاً یک وقت است که کسی گریه می کند ؛ به این شکل که در یک فضائی قرار گرفته که بالاخره می بیند باید گریه کنیم و گرنه فلانی به دلش می آید ، یا جو طوری است که گریه ای از ما بیرون بیاید . این [فرد] ، اول توجه به گریه دارد و بعد ، این گریه را به خود تزریق می کند تا گریه ، که معنای آن صورت بود ، به وجود آید . اما یک وقت برعکس است . یک عزیری از کسی فوت کرده ، در این حالت از معنای گریه ، آن گریه به وجود می آید . یا در مورد خنده ، یک وقت فرد از صورت به معنا حرکت می کند و یک وقت این طور نیست بلکه در وضعیت خنده قرار می گیرد و از معنا ، صورت خنده به وجود می آید . یک وقت است که از توجه به

اسماء ، به معنا توجه می کنیم . یک وقت هم دعاها ما را توجه به معنا می دهند تا از معنا به اسماء توجه کنیم . این جا [در صورت دوم] ، توجه به اسماء ، استقلال ندارد . سایه آن معنا ، این صورت است که ظهور پیدا می کند که دیگر آن قابل توجه نیست . مثلاً کسی که عزیزی را از دست داده توجه به این که چگونه گریه می کند ، ندارد . [گریه] سایه آن حقیقت است ؛ نیازی به توجه نیست . در حالی که هنرمند برای گریه کردن در روی سن ، توجه اش به دو معنا است .

این ها از فهم ما خیلی دور است و در حد فهم معصوم است [و این دعاها بیان می کند] تا قله این معنا را برساند . تا هر کسی چه قدر بتواند استفاده کند . از خود روایت استفاده می کنیم تا ببینیم حضرت ، ما را به چه نکته دقیق و لطیفی توجه می دهد .

امام صادق علیه السلام می فرماید : " يَا هِشَامُ اللَّهُ مُشْتَقٌّ مِنْ إِلَهٍ وَإِلَهُهُ يَفْتَضِي مَالُوهَا وَالِاسْمُ غَيْرُ الْمُسَمَّى فَمَنْ عَبَدَ الْإِسْمَ دُونَ الْمَعْنَى فَقَدْ كَفَرَ وَلَمْ يَعْبُدْ شَيْئاً وَمَنْ عَبَدَ الْإِسْمَ وَالْمَعْنَى فَقَدْ أَشْرَكَ وَعَبَدَ اثْنَيْنِ وَمَنْ عَبَدَ الْمَعْنَى دُونَ الْإِسْمِ فَذَاكَ التَّوْحِيدُ " (کافی کتاب التوحید باب المعبود ص ۸۷)

آن که حرکات صورت گریه ، علامتی است بر حقیقت گریه در درون انسان . پس این الله که از اله مشتق شده و این اله است که اقتضای معبودیت دارد . اما در عین حال این ها اسم هستند . ابتدائاً توجه ما را این اسم جذب می کند . چه معرفتی لازم است که توجه به مسمی باشد؟!

پس ما وقتی در عبادت خودمان ، توجه به اسم می کنیم بدون توجه به معنا ، این عبادت ، کفر است در مراحل بالای بندگی . چیزی عبادت نشده است . اگر کسی رشد کند و به مراحل برسد که همراه توجه به اسم ، توجه به معنا هم پیدا کند ، این هم " فقد اشرك " چون دو تا توجه است . او دو تا معبود را بندگی می کند . " و من عبدالمعنى دون الاسم فذاك التوحيد " وقتی کسی رسید به این معنا ، آن وقت به توحید رسیده است .

در یک روایت دیگر می فرماید : " عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنِّي نَاطَرْتُ قَوْمًا فَقُلْتُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ أَجَلٌ وَأَعَزُّ وَأَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُعْرَفَ بِخَلْقِهِ بَلِ الْعِبَادُ يُعْرِفُونَ بِاللَّهِ فَقَالَ رَحِمَكَ اللَّهُ " (اصول کافی ج ۱ ص ۸۶ ح ۳)

این آقا عرض می کند که به یک قومی رسیدم با آن ها مناظره می کردم . به آن ها این طور گفتم که خدا ، اعز و اجل و اکرم از این است که به وسیله خلق شناخته شود بلکه این بندگان هستند که به الله شناخته می شوند . نه این که بندگان بتوانند الله را بشناسند ، تا ما در این مسیر هستیم که می خواهیم خدا را بشناسیم ، هنوز در تاریکی هستیم تا این که برسیم به می گوید حضرت تائید فرمود این حرف را و فرمود : آفرین بر تو . خدا رحمت کند بر تو .

در یک روایت دیگر می فرماید : " عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَنْ عَبَدَ اللَّهَ بِالتَّوَهُّمِ فَقَدْ كَفَرَ وَمَنْ عَبَدَ الْإِسْمَ دُونَ الْمَعْنَى فَقَدْ كَفَرَ وَمَنْ عَبَدَ الْإِسْمَ وَالْمَعْنَى فَقَدْ أَشْرَكَ وَمَنْ عَبَدَ الْمَعْنَى بِإِقْبَاعِ الْأَسْمَاءِ عَلَيْهِ بِصِفَاتِهِ الَّتِي وَصَفَ بِهَا نَفْسَهُ فَعَقَدَ عَلَيْهِ قَلْبَهُ وَنَطَقَ بِهِ لِسَانُهُ فِي سَرَائِرِهِ وَغَلَائِيَّتِهِ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَقًّا " (اصول کافی ج ۱ ص ۸۷ ح ۱)

هرکس خدا را در وهم خودش عبادت می کند ، البته کافر است و هرکس اسم خدا را بدون معنا بندگی می کند ، البته کافر است . و هرکس اسم و معنا را با هم عبادت می کند ، مشرک است . اما هر کس بندگی معنائی را می کند که آن اسماء و صفات ، مطابقت با آن معنا کند (یعنی معنا ، طوری صحیح فهم شود که آن اسماء از آن ظهور پیدا کند ، مثل همان که در گریه حقیقی با دل شکسته ، صورتِ گریه هست اما نمایشی نیست . توجه یکی است ، صورت از آن معنا ظهور پیدا می کند) آن وقت دل چنین موحدی گره می خورد ، زبانش نطق پیدا می کند در سرائر و علانیه . این جا دیگر ظاهر و باطن نیست . این دیگر درون و بیرونش یکی است . کسی اگر به چنین مرحله ای رسید ، پس این ها اصحاب امیرالمومنین هستند حقا .

در این بحثِ " اسم " مطلب فراوان است اما وقت تمام شد . در ۲۷ روز تربیت در ماه رجب به ما می فهماند که آمادگی فهم این معنا را که مربوط به این روز است پیدا کنیم و با این فهم ، این دعا را بخوانیم و اگر کسی نمی فهمد ، فاصله خود را کشف کند و در فرصت های دیگر خود را آماده کند .

یک بار هم شده یکی از دعاهاى این ایام ، ما را این طوری به خودمان بازگرداند ، به ما قابلیت می دهد بدانیم چگونه از دعاها استفاده کنیم و سپس [ببینیم چگونه] در این دعا ما را توجه داد به این حقیقتی که " و باسمک الاعظم الاعظم " .

پس آن چه که ما دنبال اسم اعظم هستیم و با حروف ابجد و راه و بیراهه [تلاش می کنیم] مستجاب الدعوه شویم ، [ببینیم] دعا می خواهد ما را به کجا بکشاند و ما به کجا می رویم . ما خود دعا را می گیریم و آلت دست خود قرار می دهیم برای رسیدن به هوای نفس خود .

آن وقت در سوره توحید ، " لم یلد و لم یولد " بیشتر باز می شود : خدائی که همه عالم را خلق کرده و همه خلق هم نه مثل تولیدی است که تولید شد و جدا شد . بلکه همه چیز در خود اراده حق است . چیزی جدای حق ، در عالم نیست .

و آن وقت معنای " هو معکم اینما کنتم " مشخص خواهد شد . آن هم نه معیت شیشه و آب ، بلکه معیت آب و رطوبت ، بلکه بلاتشبهه ، این کلام خدا است ، تو جدا از او نمی توانی باشی . معیت اگر حل شود ، آن گاه معنای قرب حل می شود و حداقل اثرش این است که اگر نتوانیم به این چیزها برسیم و بچشیم ، کلام معصوم را می فهمیم که کجا داریم می رویم . که خود این ، زندگی بزرگی است . خدا توفیق بدهد در این لحظات عمرمان ، از زندگی توحیدی استفاده کنیم .

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند ان شاءالله از برکات این ایام بهره مند کند و از شفاعت مولود این ایام بهره مند کند و در تعجیل ظهور ، و این که این جلسه تحت عنایت آن حضرت قرار گیرد ، صلوات ختم کنید .

در مورد بحث جلسه گذشته ، این که برای خیلی از عزیزان ، خوب روشن نشده بود ، این زبان قاصر ، نتوانسته خوب بیان کند . البته مطلب هم بسیار بلند است . [لذا توضیحی دوباره داده می شود] فرمود : " اِلِاسْمُ غَيْرُ الْمُسَمَّى فَمَنْ عَبَدَ اِلِاسْمَ دُونَ الْمَعْنَى فَقَدْ كَفَرَ وَ لَمْ يَعْبُدْ شَيْئاً وَ مَنْ عَبَدَ اِلِاسْمَ وَ الْمَعْنَى فَقَدْ كَفَرَ وَ عَبَدَ اثْنَيْنِ وَ مَنْ عَبَدَ الْمَعْنَى دُونَ اِلِاسْمِ فَذَاكَ التَّوْحِيدُ " (کافی کتاب التوحید باب المعبود ص ۸۷) فرمود که در اسماءالله اسم غیر از مسمی است پس هر کس اسم را بدون معنا بندگی کند ، پس البته کفورورزیده و هیچ چیز را پرستش نکرده و هرکس اسم و معنا را بندگی کند ، پس البته شریک ورزیده و دو چیز را بندگی کرده و هرکس معنا را بدون اسم بندگی کند پس آن همان توحید است . بحث جلسه گذشته را با مختصر اشاره ای با مثالی ، جمع بندی می کنیم : اسم و معنا اصلاً یعنی چه ؟ هر چیزی که علامتی باشد به وجود چیز دیگر ، به آن اسم می گویند ، حالا به هر صورتی باشد ، باشد . لفظ ، صورت ، خط و یا هر صورتی باشد . اگر چیزی علامتی باشد برای چیز دیگر ، آن اسم است . آن چیزی که اسم ، آن را نشان می دهد ، مسمای آن اسم است .

مطلب دیگر این که معنا ، در درون انسان وجود دارد ، یک چیز بیرونی نیست . آن چه بیرونی است ، مسمی است . معنا ، حس باطنی انسان است از آن مسمی . مثلاً ما می گوئیم سیب . این س ی ب ، علامتی است برای آن میوه مشخص . پس این س ی ب ، اسم است . آن میوه ، مسمی است و آن چه که من در درونم از آن ، احساسی دارم ، چه در ذهن و چه در مراحل گوناگون روحم ، این ، معنا است . حالا در این مثال ، گاهی می شود انسان ، توجهش به اسم است . گاهی به هر دو است و گاهی به خود معنا است . چگونه چنین چیزی ممکن است ؟ فراوان در زندگی ما وجود دارد . فرض کنید یک آقای خطاطی است ، او تمام توجهش به س ی ب است ؛ به زیبایی خط و غلطی یا درستی آن . هیچ توجهی به معنا ندارد و فقط توجهش به اسم است . گاهی توجه به هر دو است ؛ مثلاً کسی یک سینی را در بازار برداشته و دنبال سیب می گردد . گاهی توجهش به لیست خرید است و گاهی به خود سیب که کجا بخرم و پس گاهی توجه به هر دو است . یک وقت هم خیلی تشنه است و وارد باغی شده است و چنان توجهش به خود سیب است که اصلاً توجهی به سیب لفظی یا خطی ندارد .

یا مثلاً قدرت ؛ چه قدرت در نوشته باشد یا لفظ ، هر دو اسم است . مسمی ، نیروئی است که معنا را به آن توجه می دهد . آن توجه هم که انسان ، در درون دارد ، معنا است . یک وقت است که [هر دو] توجه ، با هم است . قدرت را که می شنود و می خواند و نیرو را هم متوجه می شود . یک وقت هم هست که با کسی دعوا کرده ، او این را بلند کرده و روی زمین زده و روی سینه اش نشسته و چنان تحت فشار قرار داده که نمی تواند دست و پایش را هم تکان دهد . این جا با همه وجود ، قدرت را حس می کند و تمام توجه ، به خود قدرت است . پس دیدیم که می شود انسان یا توجه به هردوی اسم و مسمی داشته باشد یا توجه به خود معنا منهای اسم .

حال ، در جلسه گذشته ، حضرت در آن حدیث ، در باره اسماء الله این طور فرمودند : " اِلِاسْمُ غَيْرُ الْمُسَمَّى فَمَنْ عَبَدَ اِلِاسْمَ دُونَ الْمَعْنَى فَقَدْ كَفَرَ وَ لَمْ يَعْبُدْ شَيْئاً " هر کس خدا را ، اسمش را بدون توجه به معنای اسم ، بندگی کند این کفر کرده و این ،

بندگی نیست. "وَمَنْ عَبْدَ الْإِسْمِ وَالْمَعْنَى فَقَدْ كَفَرَ وَعَبْدَ اثْنَيْنِ" یکی هم یک خورده ترقی کرده و توجه به اسم و معنا را باهم می تواند داشته باشد. این هم شرک ورزیده و دو چیز را پرستش کرده. [در نهایت می فرماید] "وَمَنْ عَبْدَ الْمَعْنَى دُونَ الْإِسْمِ فَذَاكَ التَّوْحِيدُ" اما هر کس خود معنای خدا را بندگی کند و توجه به اسم نداشته باشد، پس آن همان توحید است.

این حدیث به ما می فهماند که ما کجا هستیم و کجا باید باشیم. در باره اسماء الله، یک وقت مثلاً اسم سمیع را توجه می کنیم، خود اسم را؛ یک وقت هم اسم را با آن معنای سمیع توجه می کنیم. یک وقت هم از این ها گذشته ایم و خود معنای سمیع را توجه می کنیم. در اولی فاصله مان در بندگی خدا، خیلی دور است که در ذهن با معنای سمیع و بصیر و علیم و سر و کار داریم. یک وقت، یک خورده نورانی تر می شود و علاوه بر اسم، معنا را هم احساس می کند، توجه به معنا هم می رود. مثلاً در نماز، هی زور زورکی می خواهیم معنا را هم توجه داشته باشیم. باز هم این کفر است و توحید نیست. یک وقت، چنان توجه است که از این، خبری نیست. مثل قدرت که در زیر دست و پای آن شخص، فرد خود قدرت را توجه دارد و توجه از اسم بریده شده. یعنی انسان به خود این [توجه] دارد که خداوند سمیع است و می شنود مرا، بدون این که ذهن دخالت کند.

انسان در یک مرحله شاید در خود، ابتدائاً کشف کند که "من بینا هستم" اما ممکن است توجه، آن قدر قوی شود که [بیند] من همان بینائی، و بینائی همان من [است]. اما یک وقت بالاتر هم می رود و توجه می کند که خود بینائی، بینائی خدا است. همین طور در مورد شنیدن و قدرت و علم، که خود شنیدن و خود قدرت و خود علم، شنیدن و قدرت و علم خدا است. آن جا توجه به اسم نیست؛ به خود معنا توجه می شود. که آن توحید است.

در بحث مناجات در ادامه بحث دعاها عرض شد که دعا یعنی این که دعا کننده به هر نحوی می کوشد توجه دعا شونده را به خود جلب کند. پس از این که مطمئن شد توجه او به دعا کننده جلب شده، سوال خود را می کند؛ حالا به هر شکلی که باشد: لفظی، حالی، قالی و عرض شد که در غیر خدا، همین طور است اما در باره خدا برعکس است. این جا، این طور نیست که خدا توجه به انسان ندارد و او سعی می کند خدا را تحت تاثیر قرار دهد. این که اصلاً کفر است. دعا در ارتباط با خدا، این است که انسان که غافل بود از این که خدا به او توجه دارد، بفهمد که خدا به او توجه دارد. مثلاً چیزی تا در میدان آینه قرار نگرفته، این تصویر ظهور پیدا نمی کند. اینجا دو چیز است: یک شیی و یک آینه. [برای ظهور تصویر] دو جور می شود انجام داد. یا آینه ثابت است و شیی را حرکت می دهیم تا در میدان آینه قرار گیرد یا این که بر عکس، آینه را حرکت می دهیم تا در میدان شیی قرار گیرد. [اما در مورد خورشید، این آینه هست که باید حرکت کند تا در مسیر شعاع نور خورشید قرار گیرد].

در موجودات غیر خدا، این شیی توجهش به من نیست. من می خواهم کاری کنم تا توجه او با توجه من متصل شود و این دعا تحقق پیدا کند و اثر دعا ظهور پیدا کند. تا این دو تا نباشد، دعا تحقق پیدا نمی کند. اما در مورد خدا، بر عکس است. خدا توجهش به من ثابت است. این من هستم که از میدان خارج شده ام. آن قدر باید خود را تکان دهم که این غفلتی که به من غلبه پیدا کرده و توجه خدا به خود را غافلم، این از بین برود. همین اتصال که برقرار شد، دعا کارش را کرده است.

در مورد دعا‌های معصومین علیهم السلام ، هر کس با یک دیدگاه ، این دعاها را توجه می کند . یکی در این حد [توجه دارد] که معصوم علیه السلام ، می خواهد به ما یاد بدهد که چگونه دعا کنیم . یکی درکش بالاتر است و توجه دارد که معصومین علیهم السلام بی نیاز از این ها هستند و این مطالب از نوع استغفار و ... از زبان امت است . اولی عیب دارد ولی دومی عیب ندارد ؛ هر چند خیلی ضعیف است .

مثلا بچه ای که در مهمانی چیزی را می شکند ، ممکن است اصلا هم خودش خجالت نکشد اما پدر او عرق می کند ، به لحاظ مسئولیت ولایتی که در مورد او دارد . یا در صفی ایستاده و می خواهد گوشت یا روغن یا بگیرد ؛ این ها را برای خود که نمی خواهد برای خودش یک لقمه بس است . این ها را برای فرزند خود می خواهد . این درست است . آن قدر که آن ها نگران هستند که ما لحظه جان دادن و با این گناه هنگام رفتن [چگونه خواهیم بود] خود ما نگران نیستیم .

اما یک دقت بالاتر از معنای این دعاها این است که خود آن ها هم به عنوان عالم بشری در مقام خودشان ولو از باب وظیفه الهی ، لحظه ای که به عالم طبیعت توجه می کنند ، این را گناه می دانند . [و چنان احساسی دارند] که ما برای گناهان بزرگ خود هم چنین احساسی نداریم به خاطر پوست کلفتی مان . مثل غبار در چشم که آنقدر که عذاب دارد ، زغال افروخته در دست ، آن همه عذاب ندارد .

و الی آخر از فهم های عمیق تر . یا این که مقامات بالائی را از خدا می خواهند . چون هر لحظه این احتمال را می دهند که ممکن است خداوند او را از این مقام ، ساقط کند . درست است که ما می گوئیم هرگز خدا این کار را نمی کند ؛ درست است . اما آن ها در آن مقامات خود خوف دارند . چون خدا [کاری را که بکند کسی نمی تواند به او بگوید چرا؟]

اهل معرفت خیلی این مسائل را در زندگی خود می بینند که تا از ذهن می گذرد که فلان چیز با اطمینان خواهد شد ، خدا گوشمالی می دهد که [اگر من نخواهم نمی شود] و سلطنت خود را نشان می دهد . البته بعضی ها را خدا به حال خود ول کرده و این طور هم نمی شوند [و این اتفاقات هم برای آن ها نمی افتد] . اما معصومین علیهم السلام می ترسند چون اگر چه خدا فرموده که شما چنین هستید و چنان ؛ اما او خوف دارد که خدا را چه کسی می خواهد [و می تواند] بگوید چرا [چنین کردی ؟] و هم چنین ثبات آن نعمت ها را از خدا می خواهند .

یک معنای بالاتر این که اگر یک خورده لطیف تر دقت کنیم ، می بینیم آقا ! سراپا توحید و معرفت الله و توجه به الله است . چیزی غیر از این نیست . این حالات ، در اتصالات توحیدی از آن ها صادر می شود . چیز دیگری نیست . مثلا کسی را در نظر بگیرید که گرفتار یک درد و یک مریضی خاص شده است ؛ گاهی به شدت آب می خواهد ، گاهی مرتب غذا می خورد ، گاهی تب شدیدی می کند ، گاهی لرز گرفته و لحاف می خواهد ، گاهی هذیان می گوید ، گاهی گریه می کند ، گاهی داد می کشد ، گاهی خوابیده و صورتاً افعال و حالات متضادی از او صادر می شود . اگر یک فرد عادی به نظر ابتدائی به او نگاه کند ، افعال متعدد و متضادی را در او می بیند . [چون] به خود افعال توجه دارد ، اما اگر دقیق نگاه کند می بیند نه ! یک چیزی به نام درد به او حکمفرما شده و اثرات این درد است که حالات مختلفی را در او ایجاد می کند و حالات و الفاظ گوناگون ، ظهور یک چیز بیش نیست ، و آن حکومت و فشار آن درد است که گاهی شدید است و گاهی شدید نیست و

ماها از این طرف به طرف خدا می رویم که سنگی در بیابان می بینیم و [پی به وجود سازنده می بریم] یا گرسنه ایم و به طرف خدا می رویم و از خدا این غذا را می خواهیم . تشنه ایم یا مشکلی داریم یا گناهانمان یا دمان می افتد و یاد مرگ و عذاب های برزخ و همان طور یعنی ما از این طرف به خدا توجه می کنیم و آن خواسته را می خواهیم . اما معصومین علیهم السلام تحت قدرت توحید هستند و تحت قدرت اتصال ذات باری تعالی هستند و در این اتصال ، حالات گوناگونی در آن ها ظهور می کند و در دعاها و مناجات ها ، هر آن وقت که می گریند یا امیدوارند یا همه این ها بازتاب هائی است از آن اتصال و توجه که در این ها جلوه می کند . بنابر این یک چیز بیشتر نیست : دعاهاى معصومین علیهم السلام می بینیم از اول تا آخر عطر توحید می دهد که این معنا ان شاءالله در جلسه بعد جمع بندى شود .

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه ترجمه فرازهایی از مناجات شعبانیه می رسد به این قسمت که عرض می کند :

" الهی ! لم تکن لی حول فانتقل به عن معصیتک الا فی وقت ایقظتني لمحبتک " (نور هدایت ج ۵ - شرح فراز ۱۲۲ - ص ۲۱۱)

ای معبود من ! من یک همچون توانائی ، قدرت و این امکان و این شرائط کنترل کننده که مرا از معصیت تو انتقال بدهد و نگذارد که من به تو عصیان کنم ، من چنین توانائی و چنین قدرتی را ندارم ، نمی توانم گناه نکنم ؛ معصیت نکنم مگر " فی وقت ایقظتني لمحبتک " در آن وقتی که مرا به محبت خودت بیدارم کنی . برای محبت خودت بیدارم کنی . ظاهر عبارت ، بیش از یک سطر نیست . اما یکی از تفاوت های قابل توجه تربیتی را از یک راه میان بُری به ما نشان می دهد .

آن وقتی که انسان در شرایط گناه ، در یک وضعیتی قرار می گیرد که احساس می کند دیگر هیچ اختیاری و هیچ اراده ای و هیچ توانی را ندارد که این گناه را نکند ؛ شیطان طوری بر او القاء می کند که با همه علاقه ای که دارد پاک باشد ، با همه آگاهی که دارد که این گناه ، خطر دارد ، با همه احساسی که دارد که الان دارد گناه می کند ، با همه این وضعیت ، هر چه می خواهد خود را نگه دارد و آن گناه را زیر پا گذارد ، احساس می کند دیگر به سرازیری افتاده و اختیار از دستش رفته ، این یک حالت خاصی است که گاهی شیطان پیش می آورد ؛ آن هم عصیان و در حد طغیان و نافرمانی آشکار . هر گناهی می خواهد باشد . بالاخره این احساس را دارد .

مولا علیه السلام ، دارو و درمان این درد بزرگ و خطرناک را می فرماید . آن هم یک داروی اثربخش بسیار مفید و یک راه حل میان بُر و موثر . و آن این است که از خداوند می خواهد که او را به محبت خودش بیدار کند . از واژه محبت ، نکته هائی فهمیده می شود که بسیار قابل دقت است :

۱ - این که معلوم می شود انسان آن لحظه ای که به حال طغیان در گناه رسید ، صحبت آن گناه نیست . صحبت این است که یک عشقی از درون برای آن گناه شعله می زند و گرفتار آتش یک محبت و عشقی شده که آن عشق ، اختیار او را از دست داده . آن عشق را باید با آتش عشق از بین برد و آن عشقی که مورد نظر است ، متأسفانه گاهی محدود می شود به غرایز جنسی و براساس همین است که بعضی از افراد منحرف ، بعضی از جوان ها را به عشق مجازی می اندازند در تحریکات غرایز جنسی ، به این عنوان که ما می خواهیم این ها را از عشق مجازی ، به عشق الهی منتقل کنیم . این یک انحراف است ؛ راه تربیت نفس نیست . ما در هیچ جای قرآن و روایات نداریم که از راه حرام و گناه ، انسان هدایت شود . هیچ جا در متون اسلامی ، این تجویز نشده که به این بهانه ، جوان را به عشق خطرناک غرایز جنسی بیندازیم .

۲ - مطلب دوم این که عشق ، فقط غرایز جنسی نیست . انسان در برهه های مختلف از زندگی خود ، صورت های مختلفی از عشق را می تواند احساس کند . لازم نیست خود را به گناهی بیندازد به بهانه این که می خواهیم به عشق الهی برسیم . همان انسانی که در بیابان در دمای چهل درجه کار کرده و از شدت تشنگی و عشق به آب ، نزدیک است که چشم و گوش او کور و کر شود ، این عشق است . یا کسی که در گرسنگی شدید است ، در عشق به غذا است . یا کسی که در سرمای شدید ، وجودش دارد

یخ می بندد و یک اتاق گرمی را می خواهد ، این در آن لحظه ، دارای عشقی است . یا بر عکس مریضی که در رختخواب نرم خودش ، به خود می پیچد [او هم در عشق آرامش و سلامت است] مادری که فرزند برومند خود را از دست داده و همه این ها عاشقند . فقط این نیست که ما عشق را در گناهی منحصر کنیم که آن هم [به این بهانه که به گناه] بیفتد تا منتقل به عشق خدا شود .

مولا علیه السلام ما را به یک نکته دقیق توجه می دهد : آن لحظه ای که عشق گناه در انسان افتاده و اختیار انسان را از او گرفته و هیچ نصیحتی ؛ هیچ دوست صمیمی و هیچ چیزی نمی تواند او را نجات دهد ، و کار به جایی رسیده که حاضر است صد تا شلاق بخورد ؛ اعدام شود ، اما آن گناه را بکند ، آن لحظه ، آن شعله عشق ، عامل اصلی این گرفتاری است . آن لحظه ، ما را توجه می دهد به این حقیقت که این عشق در قوه خیال تو آن چنان شعله می زند ، محل و میدان این عشق ، یک عشق خیالی است . تو در آن لحظه ، محتاج به یک عشق حقیقی هستی و این یک عشق خیالی است . و با هزاران تاسف ، گاهی انسان با بعضی از جوان ها روبرو می شود که می گوید : من به فلان روان شناس مراجعه کردم و او تجویز کرد که تو از نظر روان شناسی اگر می خواهی درمان شوی ، اشکالی ندارد فلان گناه را بکنی تا این که از فشار روانی آزاد بشوی و مشکلی برای سیستم روانی تو پیش نیاید . [بنا بر این اشکالی ندارد که] تخلیه کنی خود را .

طبیعی است کسی که از غرب و چنان مراکز گندیده بخواهد تحصیل علم کند و بریده از روحی ، در مورد این دستگاه پیچیده روان انسان ، تغذیه شود ، کارش به آن جا می رسد . در این مورد ، خاطرات بسیار تلخی است که بعضی از عزیزان ، گرفتار دام چنین به اصطلاح روان شناسانی شده اند . ما در این مسائل حساس ، نمی توانیم به اشخاصی که مبنای آن ها تجربیات محدود است و آن هم با آن وضعیتی که دارند ، اتکا کنیم . ما این جا باید به روح شناس و روان شناس حقیقی ، یعنی معصومین علیهم السلام مراجعه کنیم . آن ها چه داروی سالم و مطمئن و موثری را می دهند ؟ آن ها به ما می فرمایند که ای جوان ! آن لحظه عصیان ، که عامل اصلی ، فشار روانی تو است تحت یک عشق خیالی ، تو توجه به عشق حقیقی پیدا کن تا آن از بین برود . منتها در آن لحظه ، نمی توانیم با تدبیر و اراده خود - که تقریباً همه از دست رفته - چنین انتقالی [ایجاد] کنیم . پس چه کنیم ؟ این جا است که عرض می کند : " ایقظتنی " " توجه به این حقیقت که تو مرا بیدار خواهی کرد " از من یک انتظار و توجهی است به سوی تو . آن لحظه ، یک لحظه عجیب و سرنوشت سازی است . لحظه ای است که انسان که نیاز عمیق و شدید به عشق حقیقی دارد ، و توجه شدید به این عشق خیالی ، دردمند است . در درد این لحظه ، می سوزد و یک توجهی خواهد کرد . " ایقظتنی " [یعنی] همین توجه [همان] ، و همین اثر ، همان .

ملاحظه فرموده اید وقتی انسان شدت تشنگی داشته باشد ، به جایی می رسد که از هر جایی که فکر کند تشنگی او برطرف می شود ، توجه می کند . قدرت توجه خیلی زیاد است . حتی رنگی از معشوق خود را در سایه درخت یا دیواری احساس می کند . آن لحظه بهترین فرصت است برای توجه کردن . این ، آن عشق زلال و حقیقی انسان به خدا است : لمحبتک در واقع ، عاشق اوست ؛ این آمده و رنگ پیدا کرده . این آبی که در بحث مطهرات و غسل و وضو و در فقه هست ، نکته دقیقی دارد . می فرماید غسل و وضو و تطهیر باید با آب مطلق باشد ، با آب مضاف نمی شود . این آب ، مطلق است . به هر چیز که بخواهد

مخلوط شود ، مضاف است و قابلیت تطهیر از نجاسات ظاهری و باطنی را ندارد . آب سیب و آب مخلوط به شکر و آب مخلوط به نمک و قابلیت تطهیر ندارد .

زندگی انسان ، براساس یک عشق مطلق ، زلال ، بی رنگ و بی بو از [رنگ ها و] بوهای غیر خودش است . تا آن عشق ، رنگ پیدا کرد و عشق به آب ، به غذا ، و و عشق به هر چیزی غیر از خدا [به آن مخلوط شد و] تا مضاف شد ، موجب دردسر است . در همه این آب های مضاف ، حقیقتی است به نام " آب مطلق " .

اگر درون انسان را بشکافی ، اثر عشق او است . آن لحظه که عشق را از او بگیریم ، او مرده است . حتی اگر نمرده باشد ، با همه وجود ، خود را از بین می برد . اگر عشق ، بریده شد [آن لحظه ، لحظه مرگ انسان است] . منتها عشق ، رنگ پیدا کرد و این انسان ، در واقع عاشق خداست و [وقتی عشق او] رنگ پیدا کرد ، به این مشکلات افتاد . این که در بیابان ، او عاشق آب است ، اثری است از عشق به خدا . اگر با بینش حیوانی نگاه کند ، می شود عشق به آب ؛ اگر با بینش واقع بینانه نگاه کند ، می بیند عشق به خدا است . و عشق به هر چیز دیگر [نیز همین طور است] . پس اگر انسان از این عشق خیالی بیرون بیاید ، به آن عشق به خدا خواهد رسید ؛ و قرآن چه قدر صریح و روشن ، این مطلب را فرموده است ! در سوره بقره آیه ۱۶۵ می فرماید : " وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ " و از مردم (یعنی کسانی که توجه ندارند که تمام موجودیشان به سوی عشق به خدا است) از این ها کسانی هستند که امورات غیر خدا را انتخاب می کنند ، آن معشوقی که خدایشان بود ، مثل خدا را ، عشق می ورزند به آنی که انتخاب کرده اند ، مثل عشق به خدا .

شما بچه ای را در یک میدانی دقت کنید که این بچه ، مادر خود را گم کرده است و دنبال یک خانم چادری که شبیه مادر خود دیده است ، اشتباهها دنبال او افتاده و با عشق و گریه و علاقه عجیبی دنبال او می رود . این ، عاشق مادر است و او را مثل مادر انتخاب کرده و دنبالش می رود . پس از ۱۰ الی ۲۰ متر دوندگی ، تا به علامتی فهمید که او مادرش نیست ، از همان لحظه برمی گردد تا ببیند مادر کجاست ؟ حالا فرض کنید آنقدر دوید که خود مادر را پیدا کرد ؛ حالا این عشق ، چند برابر شعله می زند . خدا چه قدر زیبا می فرماید : ای آنی که غیر خدا را مثل خدا انتخاب کردی و به او عشق می ورزی ، این عشق به او [غیر خدا] نیست ؛ این عشق به الله است ، اشتباهها انتخاب کرده ای . آن عشق ، نه عشق به آن گناه است ، عشق به الله است . تا یک لحظه بفهمی که این عشق به الله است نه عشق خیالی ، آن گاه آن عشق به الله ، با شعله بیشتری تو را نجات خواهد داد . " وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ " آنی که درست انتخاب کرد ، آن دیگر عشقش چیز دیگر است . پس ما آن لحظه سرازیری گناه چه کار کنیم ؟ " أَيْقَظْتَنِي " توجه کن که تو این جا هیچ کاره هستی ، الان بهترین لحظه توجه است . توجه به خدا کن و ببین :

۱. بدان که این عشق الهی است و تو اشتباهی گرفته ای .

۲. توجه را به خدا کن .

۳. بلافاصله خواهی دید .

آن لحظه یک یا الله بگو . تدبیر ندارم ؛ فکرم نابود شده ؛ آن لحظه یک یا الله بگو با آن شعله عشق ، توجه به آن [کن] که ای آن که من به تو عاشقم !

اگر این توجه را نداریم ، توجه به اسماء الله که معصومین علیهم السلام هستند داشته باشیم . یا علی ! یا حسین ! اگر روحم نمی تواند به آن آسمان های بالاتر متصل شود ، بگویم یا ابا الفضل ! یا زینب ! یا فاطمه معصومه ! علیهم السلام . اگر باز هم نمی توانم ، توجه کنم به یا اباذر ! یا مقداد ! یا سلمان ! . اگر با زهم نمی توانم ، به علمای ربانی توجه کنم : یا روح الله ! یا علامه طباطبائی ! بازهم اگر نمی توانم ، به شهدا توجه کنم . آن شهیدی که روحم با او خیلی مانوس است ، او را صدا بزنم با توجه به روحش .

همان توجه در آن شعله عشق فوق العاده ، به طور معجزه آسا احساس خواهیم کرد که هیچ خبری از این توجه به سوی گناه که بود ، نیست و واقعا عشقی به خدا در دلم مشاهده شد . آن گاه تازه خواهیم فهمید که فلسفه این که مرا خدا این طور خلق کرد و آن گناه را این طور خلق کرد و این امتحان را قرار داد ، نه این که به خاطر این است که من به گناه بیفتم ، بلکه تا به این برسم .

[البته] این به این معنا نیست که ما خود را در زمینه گناه قرار دهیم تا این گونه بشود ! آن وقت دیگر این طور نیست ؛ ما آن جا گناه را انتخاب کرده ایم . آن جا دیگر آن شرایط انفجار ، توسل نیست . آن جا ما خودمان را توسل می دهیم . بلکه من دنبال گناه نمی روم و حتی از آن فراری ام و زمینه را هم ایجاد نمی کنم . اگر بدون انتخاب ، یک شرایط گناهی پیش آمد ، این قضیه برای آن موضوع است . [همین طور است مثلا در مورد این که گفته اند هنگام گناه ، انسان خشم خود را کنترل کند و توجه مذکور را داشته باشد] این طور نیست که من یک موجود خشمناک باشم ، بلکه اگر ناخواسته طوری آتش غضب فوران کرد که اختیار را از من گرفت ، آن جا چنین توجهی کارش را خواهد کرد و همین مساله در شرایط گناهان دیگر هم صادق است . نه این که با دست خودم ، گناه را فراهم کنم و بگویم بیفتم در عشق مجازی تا منتقل شوم به عشق حقیقی . اشتباه و نقطه انحراف ، در این است .

پس نتیجه این شد که " الا فی وقت ایقظتني لمحبتک " : تو مرا بیدارم کنی به محبت خودت . در ادامه دعا هم بحث های قابل توجهی بود که چون وقت تمام شد فقط چند فراز را بخوانم :

عنه صلی الله علیه و آله و سلم : " اللهم انی اسالک الذی نفسی البارد . " این شاهد مثال عرض قبلی بود . چیزهائی را بیان می کند که کاملا محسوس است عشق یعنی چه : " خدایا من از تو می خواهم و عشق هرکاری را که مرا به عشق تو می رساند . خدایا عشق خودت را بر من محبوبتر کن از جان خودم و از اهل خودم و از آب خنک . "

نمونه هائی را فرمود و از اول تا آخر ، نیاز حقیقی را که عشق به خدا است ، توجه می دهد . ما کارهائی داریم که آن کارها ما را به عشق خدا می رساند . عزیزان به کتاب " المعجم المفهرس فی الفاظ القرآن " در ماده " حب " مراجعه فرمایند . در این قسمت تمام اعمالی را که موجب عشق به خداست در آیات ، آن ها را آورده است . آیات را نگاه کنیم و ببینیم خداوند به صراحت کدام اعمال را عامل ایجاد عشق خود فرموده است . و بالاتر از این که ما عاشق خدا شویم ، خدا را عاشق ما کند ! پیداست که این چه بهره بالائی از عشق است . تمام آن اعمال را بشناسیم و از خداوند ، موفقیت در این اعمال را بخواهیم . به هر مقداری که می توانیم [تلاش کنیم] . همین که نیت ما همین باشد ، [خودش موثر است] که بالاترین دستورالعمل است . همه این ها را مراقبه کنیم .

در این کتاب ضدش را هم فرموده ، هم حب را و هم بغض را . مراقبه مان را [در ماه مبارک رمضان] در این محور قرار دهیم ، آن وقت ببینیم شب قدر را چه می یابیم و عیدی فطر را چه چیزی می گیریم . ان شاءالله این برنامه این ماه مبارک می تواند باشد .

یکی دیگر از دستورالعمل ها ، یاد اموات است که در همه ماه ها توصیه شده و مخصوصا در این ماه ، برکات فراوان دارد . یکی از مواردی هم که خیلی موثر است ، همان مراقبه و محاسبه است روی حب و بغض . لاقلا اگر نتوانستیم در این معجم و همه موارد ذکر شده در آن کار کنیم ، لاقلا یکی از صفات رذیله را انتخاب کنیم و روی آن کار کنیم . بگویم انگار من خودم را یک ماه در زندان انداخته ام . که این مساله خیلی اثرات میان بُری دارد . خداوند ان شاءالله ما را از این ایام بهره مند کند و توفیق دهد که شب قدر را درک کنیم ، صلواتی ختم کنید .

بسم الله الرحمن الرحيم

ما همین الان از مسافرت آمديم . اين تاخير را سروران عزيز ببخشند. خداوند وقتی را که ما از عزيزان ضايع کرديم ، به حق امام حسين عليه السلام از فضل و کرم خودش جبران کند . در اين قسمت جلسات ماهانه اگر خدا توفيق بدهد ، ما سعی می کنیم مشکلات سير و سلوكی را از طبيبان کامل روح و روان ، معصومين عليهم السلام استفاده کنیم و بهره مند شويم .

به مناسبت اين مسائل از امام سجاد عليه السلام ۱۵ مناجات نقل شده که هر کدام از اين مناجات ها به تناسب حال سالک ، بياناتی دارد که اگر انسان در محتوای اين مناجات ها دقت کند ، هرکسی به نسبت وضعیت روحی خودش و مرحله سير و سلوكی خودش ، به همه وجودش احساس می کند حضرت دارد درد دل او را می گوید .

اولين مناجات " تائبين " است . آن کسی که در مرحله توبه است ، پس از اين که اعمال گذشته را محاسبه کرد و غسل و نماز توبه را انجام داد و تصميم به جبران گرفت ؛ کسی که در اين مرحله است و اين مناجات را بخواند ، واقعا در عمق وجود خودش توبه را می يابد و احساس می کند که توبه يعنی چه ؟

اگر خدا توفيق داد و توبه اش قبول شد و به تناسب حال هر کس ، در فکر جبران و مشغول جبران شد و مشغول برنامه های مقدماتی شد ، نورانيتی در او ظهور می کند که عيب ها و رذایل خودش را متوجه می شود . ابتدائاً [اين امر] برايش خیلی آسان است و فکر می کند که در عرض چند روز می توانم اين ها را (رذایل را) از بين ببرم . اگر از اهل غفلت باشد ، به استعداد و تصميم خودش اتکا می کند . آن جا است که در عرض مدتی ، با مشکلاتی روبرو می شود که با تمام وجود ، عجز خود را می فهمد و هر چه تلاش می کند ، وضعیت بدتر می شود و اين جا است که زبان به شکایت باز می کند و به مناجات " شاकिन " می رسد و می فهمد که اين قدر هم آسان نيست با اين نفس مبارزه کردن . زندگی بزرگان را می خواند و تازه می فهمد که به چه راه مهمی قدم گذاشته است .

اگر به اين مناجات شاकिन دقت کند ، شيطان نمی تواند او را گول بزند و از اين راه نااميد کند . گاهی برخی عزيزان به خط قرمز ناامیدی می رسند و می آیند و می گویند که نشد و نمی شود . در حالی که اگر اين روحیه را از دست بدهيم ، نمی شود . ما به جای ناامیدی بايد ببينيم که اين ، یکی از مشکلات عمومی اين راه است که امام عليه السلام ما را به آن توجه می دهد . تبرکاً فرازهایی از آن را با هم می خوانيم :

" بسم الله الرحمن الرحيم إلهي إِلَيْكَ أَشْكُو نَفْسًا بِالسُّوءِ أَمَّارَةً ، وَإِلَى الْخَطِيئَةِ مُبَادِرَةً ، وَبِمَعَاصِيكَ مُوَلَّعَةً ، وَلِسَخَطِكَ مُتَعَرِّضَةً " ای معبود من ! فقط به تو شکایت می کنم از دست اين نفس که هر چه کوشيدم و بالاخره تلاش کردم ، بیشتر خطر او را فهميدم . نه اين که مرا به کار زشت وامی دارد ؛ اگر توبه قبول شود و کارساز شود ، چهره نفس باز می شود و می بينيم که به زشتی وارد می کند نه کار زشت . کار زشت تعدادش محدود است . اما مرا به زشتی وارد می کند و آن هم اماره (به صورت امر و دستور) و الی الخطيئته مبادره ، وقتی توبه انسان کم کم قبول شد ، تازه می فهمد که برای خطاها سبقت می گیرد و بی ملاحظه وارد می شود و به معصيت ها حريص می شود . اين ها به ترتيب ، طوری بيان شده که حالات سالک را بيان

می کند. ای بسا در یک مرحله که نفس را می شناسد، می فهمد که به سوء اماره است و عمیق تر که می شود، می فهمد که به خطا مبادرت کردن است. و بالاخره تا جایی می رسد که می فهمد اصلاً نفس، اهل عصیان است.

فرد در ابتدا خیال می کند بعد از این که توبه کردم و مورد قبول واقع شد، کم کم سیر و سلوک کردیم و در نتیجه آن پاک شدیم و چند خواب خوش دیدیم و حل شد. این معلوم می شود که فریب شیطان را خورده ایم. در حالی که بر عکس است؛ اگر توبه قبول شود، نفس، عمقش برای انسان باز می شود. ابتدا فکر می کرد که کار زشت می کند. بلکه بعداً می بیند که اصلاً این، عصیان می کند. مثل بچه ای که وقتی رشدش کم بود، هر کار زشتی می کرد و حتی انتظار تشویق را هم داشت که به من بخندند. اما همین بچه وقتی بزرگ شد، تازه می فهمد که همین کار نه کار زشتی است، بلکه عصیانی در برابر بزرگتر و پدر و مادر است.

"وَلَسَخَطِكَ مُتَعَرِّضَةً" و همیشه مرا در معرض سخط الهی قرار می دهد و اصلاً کارش این است. نه عصیان که حتی مرا در معرض خشم و غضب الهی قرار می دهد. این نیست که دو سه تا گناهی که کردم، تمام شد. تازه می فهمم که نفس، اصلاً کارش این است که مرا در معرض خشم و غضب خود قرار دهد. "تَسْلُكُ بِي مَسَالِكِ الْأَمْهَالِكِ" اصلاً کارش این است که مرا ول کن نیست، تا مرا به مراحل مهلکه و نابودی نکشاند، دست بردار نیست. خیال می کنم که فلان رذیله از بین رفت، اما متوجه نیستم که رذیله از بین رفته اما نفس که از بین نرفته و همچنان باقی است و لباس عوض می کند. این رذیله رفت و تبدیل شد به رذیله دیگر که ۲۰ سال دیگر شاید متوجه شوم که فلان رذیله را داشتم.

وقتی توبه قبول شود، تازه می فهمم که چه موجود خطرناکی در درونمان است و در وجودمان رشد کرده است. مثل کودکی که انگل خطرناکی در دل او رشد می کند و اصلاً هم نمی فهمد و فکر می کند و احساس می کند که دلش برای فلان غذا [ضعف] می رود و احساس گرسنگی می کند. هم بچه است (و نادان) و هم انگل به گونه ای با او یکی شده و با او عجین شده که قابل جداسازی از وجود او نیست و به گونه ای پنهان شده است که ظلمات در ظلمات است و بچه هی غذا می خواهد و نمی فهمد که شیر و عصاره این غذا، انگل را پرورش می دهد و بچه خیال می کند که این غذا را برای خودش می خواهد و این به نفع او است. نمی داند که این انگل تمام وجود این فرد را استخدام کرده و او می گوید برو این غذا را بخور و آن یکی غذا را بخواب. نمی داند که دارد او را بزرگ و کلفت می کند. حال بچه را می بینیم که چه قدر دچار اشتباه شده و دشمن خود را پرورش می دهد و به خیال خود، نیاز گرسنگی خود را برطرف می کند. خوب، حال چه قدر سخت است که این کودک، این حقیقت را کشف کند که آن چه که این نیاز خود احساس می کند در واقع نیاز آن دشمن او است که او را تحت استخدام خود درآورده است. [این کودک] ول کن هم نیست. اگر هم او را از فلان غذا منع کنی، ای بسا داد و فریاد راه می اندازد یا ای بسا می دزدد. چون خیال می کند برای خودش است.

این امام علیه السلام است که این انگل خطرناک فوق العاده بی رحم را به ما شناسائی می کند؛ آن چه که شما خیال می کنید دوستش داری، آن را تو دوست نمی داری، یک انگل مرموز وحشتناکی در تو فرو رفته و تو داری او را بزرگ می کنی. داری غذای او را می دهی و خیال می کنی خودت دوست داری. خیلی نکته قابل دقتی است. حال آن بچه را ببینیم که چگونه اشتباه کرده [او در عالم خیال، تصور می کند که خودش را پرورش می دهد] و در عالم واقع، در حال رشد دشمن خودش است.

با دست خودش . منتها در این " تاریکی در تاریکی " فرو رفته و هرچه بخواهی توضیح بدهی ، [درک آن] با ذهن ، امکان پذیر نیست ، مگر این که این انگل تحت درمان قرار گیرد و آن وقت که مثلا از گلویش بیرون بیاید و آثارش دیده شود ، آن جا بیفتد و [بی هوش شود و وجود آن را] ببیند .

" وَتَجْعَلُنِي عِنْدَكَ أَهْوَنَ هَالِكٍ " حضرت می فرمایند این نفس می خواهد مرا هلاک کند آن هم نه این که هلاکت من ، هلاکت در محضر خدا . آن هم نه فقط هلاکت در محضر خدا ، هلاکت همراه با بدترین خواری در محضر خدا . (یک وقت انسان فقط هلاک می شود ؛ اما می گوید هلاک شدن با بدترین خواری ، آن هم در محضر خدا) پس هر چه که ما از جنس گناه و هوس انجام می دهیم و خیال می کنیم اراده خود را نمی توانیم کنترل کنیم ، امام علیه السلام می فرماید این به تو نمی رسد . این ، نقش آن انگل است .

" كَثِيرَةُ الْعِلَلِ طَوِيلَةُ الْأَمَلِ " این ها همه ، معیار است . فلان دستورالعمل را آقا من نمی توانم ؛ دلم گرفته و حوصله ندارم . باید مراقبه و محاسبه کنم تا بینم به چه دلیلی است ؟ بله آقا ! چون امروز عصر جمعه شده و آقا امام زمان علیه السلام نیامده به خاطر همین دلم گرفته است ! آیا واقعا این است ؟ اگر این باشد خیلی خوب است . اما آیا واقعا این طور است ؟! یا با خود می گوید : بله برای فلان مومنی در فلان جای دنیا گرفتاری و مشکل و ناراحتی پیش آمده و چون روح مومنین با هم در ارتباط است ، روح من تحت تاثیر قرار گرفته و این ناراحتی به من منتقل شده است ! خیلی خوب است ! اما آیا واقعا دلیل این ناراحتی من ، آن است ؟! یا این که نه . اگر در خود عمیق تر فرو بروم و خوب مراقبه و محاسبه کنم ، می بینم که یک آرزوی دنیائی مرموز ، مثل انگلی در دلم فرو رفته و من اصلا متوجه نیستم . مثلا جریانی پیش آمد یا در فلان جلسه کاری انجام شد که به آن آرزوی دنیائی من لطمه وارد کرد و به آن برخورد . یا آن آرزوی دنیائی مرا یک سال به تاخیر انداخت . و بعد می بینم که حال و حوصله ندارم . حضرت می فرماید : این ، موجودی است که در دلم آرزو تولید می کند و آن هم چه آرزوهائی ؟! و ما باید آن انگل را بیرون بیاوریم نه این که بگوئیم حوصله فلان دستورالعمل را ندارم . مثلا من آرزوی جاه طلبی داشتم و در فلان مجلس ، مساله ای پیش آمد که آن آرزو به هم خورد . بعد انسان می بیند این مساله ، همه موجودیت انسان را به هم ریخت و بعد هم می گوید که من نمی توانم اراده کنم و دستورات سلوکی را انجام دهم .

وقتی من می بینم اشتها ندارم ، چرا به شکسته بند نمی روم و یا وقتی پای من شکسته است چرا به دکتر غدد نمی روم ؟ درد از هر کجا که هست باید همان جا دنبال درد برویم . ما در محاسباتمان گاهی فکر می کنیم نمی توانیم دستورالعمل ها را انجام دهیم ؛ باید دقت کنیم که آرزوی مرموزی است یا اثر فلان گناه است یا دلیل جسمانی دارد . ما به جای این که بنشینیم علت را پیدا کنیم که مثلا آرزوی مرموز است یا عامل جسمی اثر فلان گناه است ، می گوئیم من که اراده ام ضعیف است و بنشینم و بگویم دیگر نشد و شیطان هم که انسان را ناامید می کند . در حالی که من این همه وقت ها که می گذارم ، وقت بگذارم و عامل را پیدا کنم و روی آن کار کنم ، خود به خود راه باز می شود . بعضی ها توقع دارند که موانع به صورت آماده حل شود . مثلا می آید و می گوید : من سرگذشت فلان بزرگی را خوانده ام که مشکل مالی برایش پیش آمده بود ، پیش استاد خود رفته بود و او به این فرد گفته بود که برو و صله رحم کن و دل فلانی را به دست بیاور و او رفته بود و این کار را انجام داده بود و مشکل هم حل شده بود .

باید توجه داشت که این مثال ، قاعده کلی تربیتی نمی تواند باشد . اگر بنا بر این بود ، دیگر این همه تربیت و سختی و ... مطرح نبود . همین که من می گردم مشکل را پیدا کنم ، همین ، کارش را می کند و استعداد را رشد می دهد و مرا پرورش می دهد . همین که من با خودم ور می روم به نیت اصلاح و کشف علت مشکل در خودم ، همین مساله کارش را می کند . خداوند ما را طوری آفریده که ما باید این کار مراقبه و محاسبه را پیگیر باشیم تا رشد بکنیم . خداوند این همه غیب در توی غیب و سر در درون سر و این عالم هستی و حرکت آن و را قرار داده که انسان بگردد و به این امید که چه برسم و چه نرسم باید بگردم .

برخی بهانه می کنند که ما ماه ها به استاد دسترسی پیدا نکردیم . استاد مگر کی هست ؟ بله اگر دسترسی به استاد پیدا کردم چه بهتر . اما اگر نشد ، بالاتر از او که خود حضرت امام زمان علیه السلام که حضور دارند و خدا هم فوق همه ، شاهد است . خواست خدا این بوده . حالا چه عملی بوده است که نتیجه اش این شده ، در هر حال اگر اصل بر عمل باشد ، انسان ناامید نمی شود .

" طَوِيلَةُ الْأَمَلِ ، إِنْ مَسَّهَا الشَّرُّ تَجَزَّعَ ، وَإِنْ مَسَّهَا الْخَيْرُ تَمَنَعَ " اگر برایش شری برخورد کند ، جزع و فزع و بی تابی می کند . طوری بی تابی می کند که حتی ابتدائی ترین وظیفه هایش را فراموش می کند و اگر خیری برایش برسد بخالت به خرج می دهد و بخل می ورزد . و حس بخالت - که همه آن خیر را برای خود می خواهد و نمی خواهد برای دیگران برسد - بروز می کند .

" مَيَالَةٌ إِلَى اللَّعِبِ وَاللَّهْوِ " میل فراوانی به لهو و لعب دارد . " مَمْلُوءَةٌ بِالْغَفْلَةِ وَالسَّهْوِ " و کارش این است که مرا به غفلت از یاد خدای تبارک و تعالی و یاد قیامت و یاد مرگ و غفلت از اهمیت راهی که انتخاب کرده ام و غفلت از نعمت ها می کشاند . هر کدام از این غفلت ها مشکلاتی پیش می آورد . تا مشکلی پیش می آید تمام زندگی او به هم می ریزد . در حالی که خدای تبارک و تعالی آن قدر به او نعمت داده است که اگر توجه به آن ها بکند ، اصلا مشکل را فراموش می کند . اما اگر از همه نعمت ها غفلت پیدا کرد ، یک بریده شدن انگشت ، او را به جزع و فزع می اندازد .

" تُسْرِعُ بِي إِلَى الْحَوْبَةِ ، وَتُسَوِّقُنِي بِالتَّوْبَةِ " سرعت می بخشد مرا در انداختن به گناه و مرا به تسويف وامی دارد و امروز و فردا می کند . فلان مشکلم حل شود یا فلان امتحان را بدهم و بعد شروع به انجام دستورات می کنم . تا چند وقت دیگر ماه رجب که بیاید دیگر شروع می کنم و بعد از آن رمضان می آید و شب قدر هم که دیگر غوغا می کند . این کارم انجام شود دیگر شروع می کنم . این معامله را انجام دهم تا با حواس جمعی کامل ، شروع کنم . غافل از این که توبه و توجه به خدا در همین مشکلات ارزش دارد و حواس جمعی در همین مشکل باید حل شود و خدا این مشکل را پیش آورده تا در همین مشکل دلمان را به او بدهیم . وگرنه اگر " فردا این طور خواهم کرد " باشد ، این همان کار نفس است .

" إِلَهِي أَشْكُو إِلَيْكَ عَدُوًّا يُضِلُّنِي ، وَشَيْطَانًا يُغْوِينِي ، قَدْ مَلَأَ بِالْوَسْوَاسِ صَدْرِي ، وَأَحَاطَتْ هَوَاجِسُهُ بِقَلْبِي " خدایا شکایت می کنم به تو از عدوی که مرا گمراه می کند . خدایا حالا فهمیدم که او دشمن بی رحمی برای من است که مرا گمراه می کند . شکایت می کنم به تو که سینه ام را به وسواس پر کرده و احاطه کرده خیالات او قلبم را . که یکی از عوامل مهم در شکست یا موفقیت در سیر و سلوک ، وسوسه [و کنترل آن] می باشد که علت های مختلفی دارد ، از افراط و تفریط گرفته تا عجب و

خشکه مقدسی و ضعف اعصاب . مثلا زندگی بزرگان را مطالعه کرده که مثلا مرحوم مقدس اردبیلی رضوان الله تعالی علیه اسبی یا خری را کرایه کرده بودند تا به مکه یا محلی بروند . هنگام شروع مسافرت ، کسی خود را به ایشان می رساند و نامه ای را به او می دهد که شما می روید این نامه مرا هم در آن جا به فلانی بدهید . ایشان از خرشان پیاده می شوند و پیاده راه می افتند . از ایشان علت این کار را می پرسند . می گویند چون این مومن برای ما حاجتی مطرح کرد ، صحیح نبود که حاجت مومن را رد کنم . از طرفی هم من این حیوان را کرایه کرده ام برای این سفر مکه و با صاحب حیوان شرط کرده ام که مرا با وسایلم حمل کند و این نامه را شرط نکرده ام که بار حیوان کنم . بنابراین این خلاف شرع می شود . پس مسیر رفت را پیاده می روم و پس از تحویل نامه ، در راه برگشت سوار حیوان می شوم .

خوب این مساله ، یک مساله باریک تر از مو و بسیار دقیقی است . حال من این را مطالعه می کنم و فردا یا علی ! خودم را مقدس اردبیلی می کنم . مراقبه های عجیب و غریب و خارج از ظرفیتی را انجام می دهم و به خودم هم نمره می دهم که بله من خیلی دقیقم و می افتم به خط وسوسه .

توجه ندارد که این مراقبه مال چه کسی است ؟ مقدس اردبیلی با آن ظرافت روحی . در حالی که در مورد من ای بسا خیلی از واجبات و محرمات است که حتی اسم آن ها را ننشیده ام ! چنین مراقبه هائی را می کند و در اثر وسوسه آن قدر به انسان فشار می آید که حتی به خود خدا هم شک می کند و همه نظام زندگی اش به هم می ریزد و سوالاتی از درون او می جوشد که او را به هلاکت می کشاند .

یکی دیگر از عواملی که امام علیه السلام می فرماید نمی گذارد انسان پیشرفت کند ، " احاطت هواجسه بقلبی " تشطط خاطر است و این که انسان دلش را به هرچه که آمد می دهد . مخصوصا انسانی که در اوایل راه است باید توجه کند که من فقط به چیزهائی که ضروری زندگی من است ، فقط به آن ها توجه کنم و بی خودی فکر خود را مشغول دیگران نکنم تا دلم را به این طرف و آن طرف ندهم . در کلاس هستم به درس و مسائل ضروری خودم توجه کنم ، به من چه که فلانی چه کار می کند و چه شد ! در بازار توجه ام به کسب حلال خودم باشد . این که فلانی چه کار کرد ، به من ربطی ندارد . در اداره فلان کارمند چه شد و در مسائل سیاسی آن مقدار اهمیت بدهم و وارد شوم که وظیفه من است . نه این که آن مقدار که وظیفه یک وزیر امور خارجه یا یک کاردار سیاسی است راه برود . آن وظیفه او است . خوب من هم یک وظیفه ای دارم . ای بسا وظیفه اصلی خودم را گاهی فراموش کرده ام ، دلم را قاطی پاتی می کنم و می خواهم سیر و سلوک هم بکنم .

یا مثلا مشکلات خانوادگی پیش آمده است و برای پدر و مادرش ریش سفیدی می کند . تو می خواهی او را بهتر کنی ؟ وقتی آن چه که تو می گوئی فلانی در برابر آن لج می کند ، تو که دیگر وظیفه نداری . وظیفه تو این ها نیست . هدایت عمو و دائی و که کار تو نیست . بهترین کمک تو به پدر و مادرت این است که بروی و چند سال قوی درس بخوانی . با این خیال ها که کاری از پیش نمی برم و وضعیت بدتر می شود .

فردا هم می افتم روی دوش همین ها و سربارشان می شوم . به جای احساس مسئولیت های بی مورد ، پنج شش سال با حواس قوی درس بخوانم و خدا توفیق بدهد که شخصیت قابل قبولی برای خانواده بشوم و بعد انشاءالله دست آن ها را هم

بگیرم]. حداقل این است که سربار این ها نمی شوم . چیزهایی که وظیفه نیست ، آن قدر اهمیت می دهم که از وظایف اصلی خودم می مانم .

" وَأَحَاطَتْ هَوَاجِسُهُ بِقَلْبِي ، يُعَاضِدُ لِيَ الْهَوَى ، وَيُزَيِّنُ لِي حُبَّ الدُّنْيَا ، وَيَحُولُ بَيْنِي وَبَيْنَ الطَّاعَةِ وَالزُّلْفَى " تشطط خاطر او به قلب من احاطه کرده و از من با هوای نفس پشتیبانی می کند و حب دنیا را برای من آرایش می دهد و حائل شده بین من و تو و قرب و نزدیکی به تو .

" إِلَهِي إِلَيْكَ أَشْكُو قَلْبًا قَاسِيًا مَعَ الْوَسْوَاسِ مُتَقَلِّبًا ، وَبِالرَّيْنِ وَالطَّبْعِ مُتَلَبِّسًا " خدایا از این که مرا به چرک ها و کثافت ها — به طوری که دیگر طبع و سرشت من شده — پوشانده ، به تو شکایت می کنم . " وَعَيْنًا عَنِ الْبُكَاءِ مِنْ خَوْفِكَ جَامِدَةً ، وَإِلَى مَا تَسْرُّهَا طَامِحَةً " شکایت می کنم به تو از چشمی که از خوف تو گریه ندارد و به آن چه که او را شاد می کند ، نگاه کننده است .

" إِلَهِي لَا حَوْلَ لِي وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِقُدْرَتِكَ " خدایا حالا فهمیدم که چرا علیرغم این همه فعالیت ها و جدی بودن ها به هیچ جا نمی رسم . رمزش را به ما نشان دادی . رمز آن این است که خودم را در این کار ، کاره ای می دانستم . چون به خود متکی بودم و می گفتم من توبه خواهم کرد و جبران خواهم کرد و ... تصمیم خواهم گرفت ؛ حالا فهمیدم که تو باید عنایت کنی . من این راه را قدم گذاشتم که با توفیقات تو این کار را انجام می دهم . و اصلا وارد این راه شدم تا این را بفهمم که تو هستی و لا غیر . " وَلَا نَجَاةَ لِي مِنْ مَكَارِهِ الدُّنْيَا إِلَّا بِعِصْمَتِكَ ، فَاسْأَلُكَ بِبَلَاغَةِ حِكْمَتِكَ ، وَنَفَازِ مَشِيَّتِكَ ، أَنْ لَا تَجْعَلَنِي لِغَيْرِ جُودِكَ مُتَعَرِّضًا ، وَلَا تُصَيِّرَنِي لِلْفِتَنِ غَرَضًا ، وَكُنْ لِي عَلَى الْأَعْدَاءِ نَاصِرًا ، وَعَلَى الْمَخَازِي وَالْعُيُوبِ سَاتِرًا ، وَمِنْ الْبَلَاءِ وَاقِيًا ، وَعَنِ الْمَعَاصِي عَاصِمًا ، بِرَأْفَتِكَ وَرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ . "

بسم الله الرحمن الرحيم

طبیعت آیه الهی است و هر کس برداشتی دارد . حیوانات برداشت خود را از طبیعت دارند ، علف را می خورد ؛ همان مقدار ، حشرات همان مقدار ، بچه ها به آن مقدار که در هوای آزاد بازی کنند ، کشاورز در میدان خود ، هر کس در سطح خود ، دانشمند و اندیشمند ؛ تا این که قرآن می فرماید این ها آیات الهی است . فلاسفه یک جوری می بینند . انواع و اقسام ظرافت بیرون می ریزد . گل و هر کس در میدان استعداد خود . اهل معرفت ، فیلسوف . درجه های وجود چه قدر زیاد است . اهل معرفت ، حضرت رب و ربوبیت ؛ تا اهل توحید ، افعال خدا را می بینند . بزرگترین حجاب ، نفس است . انشاءالله آن را رفع کند .

عرض شد که مناجات خمس عشر مراتب تربیت نفس را بیان می کند . حالات باطنی سالک است و بزرگان عنایت خاصی به آن دارند . در این قسمت از مناجات (مناجات المطیعین لله ، مناجات هفتم) اَللّٰهُمَّ اَلْهِمَّنَا طَاعَتَكَ ، وَجَنِّبْنَا مَعْصِيَتَكَ ، سالک وقتی توفیق پیدا کرد که نفس را تمیز کند ، تا دیروز فکر می کرد که خودش زحمت می کشد ؛ اما می بیند که این طوری نیست ، هر چه بوده عنایت خدا بوده است و قبل از انجام هر کاری احساس انجام آن کار از سوی حق در او ایجاد می شود و این احساس سرچشمه اش از کجا است ؟ احساس ، قبلا ایجاد شد ، این از کجا ایجاد شد ؟ چراغ روشن شد ، از کجا روشن شد ؟ انسان حساس می شود که این احساس از جایی ظهور پیدا می کند و کار خوب که انجام می دهد از کجا به دل من افتاد و روی من اثر گذاشت . در ابتدا ، توجه به این مساله نبود ؛ ولی با نورانیت بیشتر ، این را قشنگ لمس می کند که احساس در من ایجاد شد و بعد من این کار را انجام دادم و با نورانیت بیشتر می فهمد که با الهام خدا ، من این کار را کرده ام . اگر الهام خدایی باشد ، دیگر نفس نیست و همه چیز درون آن است . اراده هست ؛ همت هست . بعد این را می فهمد و می گوید : اَلْهِمَّنَا آن را از من مَبَر ، فکر نمی کند که خودم [انجام داده ام] . نگران است که الهام قطع شود . متأسفانه افرادی که با ریاضت های غیر شرعی به قدرتی می رسند ، شروع به قدرت نمایی و خودنمایی می کنند ؛ پُز می دهند ؛ من این کار را می کنم ؛ چیزهایی می دانم که این کار را می کنم . برای فریب افراد جامعه ، قدرتی را نشان می دهند . او تمام ، نفس را تربیت کرده است . قصه و داستان می گوید تا جذب مسایل کند . اما اگر در مکتب اهل بیت علیهم السلام تربیت شود ، می فهمد که هیچ بوده است . خدا الهام می کند و وحشت می کند که مبادا این الهام از او گرفته شود . پس می گوید اَلْهِمَّنَا طَاعَتَكَ ، طاعت که چیز کمی نیست ؛ اگر تحقق پیدا کند ، همه چیز پیدا شده است . خوف دارد که یک لحظه قطع شود من چه می شوم . خدا اگر عنایتش را قطع کند ، آنچه می شود . شیطان چی شد ؟ با یک امتحان ، بلعم باعور چی شد ؟! در زمانِ حاضرِ ما هم مثال هایی هست . امام علی علیه السلام نصف شب تاریک در نخلستان به چه کسی درس می دهد که این گونه باشید ! مگر گاهی [به طور] اتفاقی خود علی علیه السلام [به کسی اجازه داده باشد] مثل کمیل . غالبا خوف خودش بود و این معرفت را داشت که اگر لحظه ای عنایت او بریده شود ، چه می شود ؟! معصوم علیه السلام قبل از این عالم ، امتحاناتی داده و نمی شود که عنایت حق از او قطع شود ، ولی محال نیست و ممکن است ؛ و از همین احتمال ببینید چه وحشت دارد . و لذا این را از ته دل می خواهد ؛ نه این که درس می دهد .

وَجَنِّبْنَا مَعْصِيَتَكَ ، طاعت و معصیت خیلی نزدیک به هم هستند . اگر از گناه دوری می کنم ، من دوری می کنم ! چه قدر پاکم ! در دانشگاه و بازار و مدرسه ، خوابگاه و به خودم نگاه می کنم . حالا فهمیدم که این طور نبود . قدرت دیگری این

عنایت را می کند . اگر یاد گناه می شود ، حالم به هم می خورد . از خودم نیست و دیگر منیت از بین می رود و قابلیت به مراحل بعدی پیدا می کند .

وَيَسِّرْ لَنَا بُلُوغَ مَا نَتَمَنَّى مِنْ إِتِّغَاءِ رِضْوَانِكَ اگر این معنا ایجاد شد و فهمید که هر چه هست عنایت و الهام الهی بود ، من کنار رفت و حقیقتا خوف پیدا کرد . آن جا قابلیت حقیقی پیدا می شود ؛ آرزویش یک چیز است : رضوان الهی . آرزو به برکت احساس پیدا می شود ؛ لفظی و خیالی نیست . این یک احساس است که از درون می جوشد ، یک چیز محسوسی است . آرزو می کنم رضوان خدا را ؛ واقعا آرزو است . در یک بیابان سوزان ، سه چهار روز یک قطره آب نیست ، به سایه درخت پناه می برد تا تری و نمی پیدا کند ، چیزی گیرش نمی آید . [در این حال] چگونه در آرزوی آب زلال است ؟ به کسی پُر نمی دهد . و اگر چوپانی ببیند ، دیگر حال اظهار ندارد و اگر هم اظهار کند ، از شدت نیاز است ، تا شاید از او چیزی برسد . حقیقتا دنبال معنا است ، اصلا فکر نمی کند یک لحظه به این آقا خودی نشان بدهم .

بعضی عزیزان می پرسند که ریا را چگونه از بین ببریم ؟ معصومین علیهم السلام راه را نشان داده اند . علت این که می گوییم بحث های مقدماتی را بخوانید ، این است که بشناسیم چگونه راهی است و مراحلش چگونه باید طی شود ؟ اگر این ها شناخته نشود ، هر لحظه ممکن است این راه را شیطان وسیله بدبختی او قرار دهد . تا نفهمیدم که طاعت ما از او است ، مراقبه ما از اوست ، امکان ندارد که تمنای رضوان الهی بکنم . پیدا است انسان وقتی تصمیم می گیرد که گذشته خود را جبران کند ، همین ، اثر وضعی دارد ، ولی این به آن معنا نیست که اگر چیزی فهمید ، خدا را شناخته است . به همان مقدار که انسان ناراحت شد که عمر او ضایع شده ، اثر وضعی دارد و نباید فکر کنیم که دیگر همه چیز را به دست آوردیم . و راهش این است که با تمام حقیقت احساس کنیم که این ها از عنایت و الهامات حق تعالی است . کلمات معصومین علیهم السلام مثل سخنان افراد عادی نیست که جو جلسه گرفته باشد ؛ کلماتشان علمی و علم آفرین است ، نه خشک . در عین حال که معرفتی و توحیدی است . این طور نیست که بی حساب و کتاب باشد . وقتی گندم را کشاورز به دست می آورد ، کاه هم دارد . می فرماید : یَسِّرْ لَنَا معلوم می شود که راه آسان نیست ، با شعر و حرکات و ... نیست ، کار سختی است ، یک شبه حاصل نمی شود . وقتی ریا نمی کنیم که برای ما آرزو باشد که می خواهیم رضوان خدا را به دست آوریم . اگر این حاصل شد ، دیگر به صورت طبیعی این احساس قطع می شود . یک بچه ای کفش قرمزی می خرد ، دوست دارد برود کوچه ، [ولی] کسی توجه ندارد ، کاری می کند که توجه کنند ، اگر کسی توجه نکرد غمگین می شود . با آن حال و هوا آمده بود ، از درون می افتد . ولی اگر کسی بگوید کفش های جالبی داری ، نشاط عجیبی پیدا کرد ، از خوشحالی ناهار یادش نمی افتد ، خانه فراموش شد . شادی و غم بچه گانه از این است که توجه او به آن کفش است . توجه به کفش این احساس را ایجاد می کند . برادر بزرگ این طور نیست ، [او به این فکر است که] فلان نمره را بگیرم . پدرش به فکر فلان چک است که پاس شود . توجه ، این کار را می کند ، از درون توجه ایجاد شد ، رضوان خدا . توجه به غیر خدا قطع شد . دیگر چه نیازی به ریا و عوام فریبی دارد . پس این راه نه این طور است که محال است و مخصوص دو سه نفر باشد ، و نه این قدر آسان است .

مثلا مربی رزم کار ، سنگ مرمری را به شاگردش می دهد ، [این سنگ] نه آن قدر محکم است که نشکند ، [چون در آن صورت] خلاف حکمت مربی است . نه مثل چوب کبریت است که تا ضربه بیاید ، شکسته است . مربی ضخامت و سختی سنگ را

به گونه ای انتخاب می کند که شاگرد را تربیت کند . شکستن مشکل است ، ای بسا گوشتش کوفته شود ، [اما] این طور هم نیست که استخوانش شکسته شود . حتما شکستنی است ، محکم می زند . در عین حال سنگ است . اگر این آقا آهنی را به دستش دهد ، با آن ضربه نمی زند ، [چون] می داند که نمی شکند . آن کس که می داند حتما می شکند ، با آن ضربه ، بالاترین ضربه را می زند .

نفس و شیطان این طور نیست که قابل تسخیر و شکستن نیست و محال است . و نه این قدر ساده است که با چند تا ذکر و چند تا برنامه حل شود . این جا است که می فهمم که اگر عمری هم صرف این کار کنم ، می ارزد . چون می دانم که شیطان و نفس شکست پذیر است و این توجه باعث می شود که بالاترین ضربه را وارد کنم .

خدایا راهی که می روم ، آن را آسان قرار بده ؛ سختی دارد . اَللّٰهُمَّ اَلْهِنَّا طَاعَتَكَ ، وَجَنِّبْنَا مَعْصِيَتَكَ ، وَيَسِّرْ لَنَا بُلُوْغَ مَا نَتَمَنَّى مِنْ اِتِّبَاعِ رِضْوَانِكَ ، وَاخْلِلْنَا بُحْبُوْحَةَ جَنَانِكَ خدایا محل مرا در بحبوحه بهشت های خود قرار ده . بحبوحه ، مرکز و بهترین و بالاترین نقطه بهشت است و پیدا است که بهشتی نیست که باغی هست و وسط آن را می خواهد ؛ او بالاترین درجه یعنی بالاترین کمال وجودی خودش را می خواهد . هر قدر که در این عالم وجودم باز شود و هر قدر در وسعت وجودم کار کردم و با آن به عالم بعد رفتم ، ذاتا همان هستم مگر این که در بعضی جهات هم در برزخ رشد کند . ذات من در این عالم ریخته می شود . عقاب باشم ؛ پرنده باشم ؛ انسان باشم . ذات ، اقسامش فرق می کند . اگر حشره باشد ، حال چه طور حشره نمی تواند عقاب باشد . پس ذات را هرگونه کردیم ، در عالم بعد آن گونه هستیم . پس من این جا آن چه که هستم ، کامل ترین آن باشم تا آن جا آن باز شود . بعد چند سال نوری خواهد آمد ، قیامتی خواهد شد ، باغاتی و ... آن ویلا مال شما است ! همین الان وقتی فهمیدم به دنبال رضوان الهی هستم ، دارم ذاتم را تغییر می دهم و خود این تکامل دارد . وارد این جنس شوم ، باید سیر کنم تا کجا ؟ بحبوحه . و این گونه نیست که اگر احساس کردم که رضوان را می خواهم ، تمام شد . بلکه دوباره راه دارم .

وَأَفْشَعْ عَنْ بَصَائِرِنَا سَحَابَ الْإِرْتِيَابِ ، وَاکْشِفْ عَنْ قُلُوبِنَا أَغْشِيَةَ الْمَرِيَّةِ وَالْحِجَابِ خدایا از بین ببر از چشم های ما ، از بصیرت های ما ، سحاب ها ، ابرهای ریب ها و شک ها و شبهات و را . سحاب ، معلوم می شود که ابر بیاید جلوی خورشید را می گیرد ، جلوی ماه را می گیرد ، تاریک کننده است . گرفتاری انسان این است ، هر کس در مرحله خودش گرفتار شک است . شک مخصوص افرادی نیست که چند جلد فلسفه غرب خوانده اند و دچار انواع شبهات شده اند ، بلکه هر کس در مرحله خودش گرفتار شک است تا مراحل بالاتر . شک ها با اعمال انسان در ارتباط است . به عنوان درد دل عرض می کنیم ؛ کی این دردها درمان خواهد شد ؟!

استاد اخلاق بزرگواری بوده که به شاگردش از اهمیت بسم الله الرحمن الرحيم صحبت می کند ، شاگرد خیلی با صفا و قابل بوده ، در جریانی در مسافرتی به رود بزرگی برخورد می کنند که باید رد شد و رد هم نمی شود شد . شاگرد طبق دستورات و با توجه و ایمان و باور خاصی بسم الله الرحمن الرحيم را گفته ، بدون این که خیس شود ، رد می شود . ولی استاد می ماند آن جا ؛ شاگرد می گوید بیا دیگر ، استاد می گوید که من حرفش را گفتم ولی در عمل شک می کنم که آیا این بسم الله الرحمن الرحيم اثر دارد یا نه ؟ این در مقام عمل معلوم می شود . شاید [استاد] به خودش یک احساس خاصی داشت [و] با خود خیال می کرد که] ما چه مطالب شیرینی [بیان می کنیم] ، امتحان پیش نیامده بود ، رسوایش می کند ، شک در ضمیر

باطنی داشت و متوجه نبود ، امتحان پیش نیامده بود تا آن شک بیرون بیاید . استاد به حرف های خود شک ندارد ، شک هایی مخفی در درون بود که در مقام امتحان ظهور می کند . ما گرفتار شک هایی هستیم که نمی گذارند [برنامه ها را عمل کنیم] . می گوید من اراده ندارم برنامه ها را عمل کنم ؛ اراده ندارم فلان کار را [انجام دهم] . چه طور اگر بگویند این امتحان را بدهید فلان امتیاز را می دهیم ، اصطلاحات عجیب و غریب حفظ کردم . این نیست که من اراده ندارم ، شک ها نمی گذارد . هنوز به آن باور نرسیدم که اگر من مراقبه جدی داشته باشم چه خواهد شد ؛ در معرفت الهی بیفتم ، زندگی ام عوض می شود . این حیات حیوانات و چهارپایان است ؛ تا حالا در قنذاق زندگی می کردم ، نمی دانستم هنوز . الان نماز می خوانم ، اما در عین حال هنوز این ها به انسان کشف نشده است . دعا ، بند بندش مرحله ای از رشد انسان است نه شک های ذهنی که آیا خدا هست یا نه ! خیلی عالی تدریس می کنم ، چنان اثبات می کنم که شنونده با همه لجاجت تسلیم می شود . در عین حال گرفتار شک های دیگری هستم . قبل از امتحان به خودم بگویم که شک هایی دارم ، باید برطرف شود . شک ها ما را گرفتار کرده ، شک ها ابر است . در انسانی که به جایی رسیده و رذیله خودش را احساس کرده ، این دعا را صد بار خوانده ، سیر نمی شود . چون دردش را احساس می کند و می گوید : اگر صد بار هم خواندم شاید عرضه نداشتم که دعایم مستجاب شود . شاید در جلسه ای (جلسات ذکر) یک نفر آبرومندی این را خواند و به واسطه او به من توجه شد و با جلسات ذکر چنین برخوردی دارد . بعضی ها می گویند دعای جدیدی ! چیز تازه ای ! یعنی چه ، چه چیز تازه ای از انس با حضرت حق ، هر لحظه تازه است . مثلاً این تربیون از مدل افتاده ، مدل جدید ، تنوع طلب است . دید باز شود که این هر لحظه تازه می شود تا خود تازه را می بیند . تا خسته شدم ، روایت را چند بار خواندم . هر چه [بیشتر] می خواند ، آن درد [بیشتر برایش روشن می شود] ، سحاب الارتیاب .

وَ اكْشِفْ عَنْ قُلُوبِنَا اَعْشِيَةَ الْمَرِيَةِ وَالْحِجَابِ ، امان از دست مریه . گاهی انسان خود را حق می داند و خودش به خودش نمره می دهد ؛ من احتیاج به استاد ندارم ، با نوارها می خوانم می روم جلو . در حالی که متوجه نیست . انسان اگر نواری بار بیاید ، این سوادها اعتبار ندارد . لااقل یک ماده درسی را استاد ببینم . ده تا کتاب خودم بخوانم ، اشکال ندارد . استاد ببینم ، خودش را گول زده . لااقل یک ماده درسی استاد ببینم . در علم نحو خودم بلدم ، این سواد اعتبار ندارد .

گاهی انسان به برداشت های خود اعتماد می کند [و می گوید] حق این است ، تا میرسد به آن جا که تعصب نشان می دهد و روی آن تعصب مجادله می کند ، [این یعنی] مریه . حاضر نیست از دیدگاه خود عدول کند ؛ دیگران را باطل می بیند ؛ دیگری استدلال کند این در فکر این نیست که آقا چه می گوید . الان به حرف او گوش کنم ، در فکر او اندیشه کنم ، اگر واقعا اشتباه دارد قربه الی الله اشتباه او را راهنمایی کنم و یا لااقل مجادله نکنم و بگویم بله نظر شما محترم است . اگر از روی تعصب باشد ، گوش نمی کنم یا حرف هایی که می زند گوش می کنم تا از حرف های او چیزی را گرفته و با آن ها خود او را محکوم کنم ، این را مریه می گویند . مجادله ، مباحثه علمی نیست . کسانی که در راه معرفت نفس قرار می گیرند ، این خطر [برایشان] بیشتر است . روح هم دخالت دارد . و از طرفی نورانیتی که پیدا می شود ، آن نورانیتی نیست که خود نورانیت باشد ، درجه ای از تاریکی است ، مخلوط به تاریکی است . ما گرفتار شبهاتی هستیم ، قطعی نیست خود حق باشد . از طرفی چون جذبه های خاصی این فهم را برای من شیرین کرده و صرفاً ذهنی نیست ، بنابراین انسان گرفتار مریه شده و برای دریافت های خودش تعصب نشان می دهد و دیگران را باطل می داند . حضرت از خطرهای راه دانه دانه اطلاع دارد : خدایا کشف کن از قلب های ما پرده ضخیم مریه و حجاب را .

وَأَزْهَقِ الْبَاطِلَ عَنْ ضَمَائِرِنَا ، وَأَثْبِتِ الْحَقَّ فِي سَرَائِرِنَا باطل را از ضمائر ما نابود کن . دیگر ، اعضاء و جوارح و فکر ما پاک شده است ، الحمدلله ، دیگر چشم من عکس نامحرم هم نمی افتد ، عکس نامحرم از خیالم هم پاک شده و به جای آن مباحث علمی و معرفتی در فکرم کار می کند و همین خلوت که برای خیلی ها خطرناک است ، همین خلوت و همان قوه خیال تحت عقل قرار گرفت و عامل بسیاری از اختراعات و کشف حقایق است ولو قوه خیالم این قدر پاک شده ، ولی باطل هنوز هم در عمق ضمیر من باقی است . در اول مناجات فهماند این را ، خدا این عنایت را می کند . خیال پاک شد ، ضمیر ؛ باطل در آن است . امتحانی باید پیش بیاید یا در مراقبه و محاسبه کشف کند . مریه رفت کنار ولی ضمیر هنوز [به طرف] باطل می رود . [کنار رفتن مریه] کفایت نکرد ، حق باید تثبیت شود . مثلاً فلان رذیله را نباید بکنم [چون] گناه است ، اما این کافی نیست ، فلان حمیده باید در من تثبیت شود ، وَأَثْبِتِ الْحَقَّ فِي سَرَائِرِنَا . سرایر ، باطن تر از ضمائر است . این عقل هم چنان که باطن نفس است ؛ باطن فکر است ، باطن عقل هم قلب است و باطن قلب هم سر است . در سر من ، حق را ثابت کن . هم چنان که این شک ها ؛ این ظن ها تلقیح فتنه می کنند و مکدر می کنند صفای نعمت های الهی را . زیبایی جالبی دارد . نعمت هایی که بهره مند هستیم ، یک وقت لذت حیوانی می بریم ، یک وقت از صفای این نعمت بهره مند می شویم . مثلاً بزرگواری یک چیزی را هدیه می دهد ، به خود هدیه توجه می کنم ، لازم داشتم مفتکی دستم رسید ، یک احساس بچه گانه . یک وقت صفای هدیه را می بیند ، بزرگی که داده ، عنایت بزرگ را احساس می کند ، [این احساس] غیر از آن است . یک وقت خانواده را دعوت به ناهار می کنند ، بچه دو سه ساله می گوید من گرسنه ام است ، از آن شربت بده و ، کیف می کند . برادر بزرگتر در سطح دیگر لذت می برد ، اما پدر با دید بالاتر ، اگر نان و پنیر هم می دادند ، همین که رحمت طرف شامل او شده و همان لحظه توجه را از سوی بزرگوار متوجه می شود و همان لحظه که قلم را برداشت و نامه را نوشت ، آن را می بیند ، که صفای دیگری است . نعمت های الهی است . صفای چشم را ، لحظه ای که به من عنایت کرد . لحظه ای که مغز را به من می داد . آن را درست می کردند ، آن عنایت ، این ثمره آن صفا است . این زبان و ، علم و توفیقات .

شک ها و ظن ها فتنه ایجاد می کند ، صفای نعمت ها را مکدر می کند . اَللّٰهُمَّ اَحْمِلْنَا فِي سَفْنِ نَجَاتِكَ ، وَمَتَّعْنَا بِلَذِيذِ مُنَاجَاتِكَ ، وَأَوْرِدْنَا حِيَاضَ حُبِّكَ . این جا راه نجات [است] . از زیر خاک ، گل رشدهای ابتدایی را انجام داد ، ریشچه و زیر خاک بود ، الان خاک را پاره کند و وارد فضای دیگر شود . در حوضه های حب تو ، این ها دیگر وارد شد به مسیر زندگی ، فضای باز .

بسم الله الرحمن الرحيم

در قسمتی از مناجات تائبین در بعضی از فرازها عرض شد که مربوط به حالات یک سالک است که به تناسب حالات آن سالک، حضرت این ها را اظهار می کند و هم بدین معنا که حتی امام معصوم علیه السلام نسبت به دیگران، فوق العاده است و در محضر خدا هیچ است و بیش از دیگران احساس ذلت و گناه می کند و آن چه را که عقل متوسط می فهمد، او بیشتر می فهمد. پس با این دیدگاه، این عبارت ها عین حال معصوم علیه السلام است منتها در مرحله خودش. گناهی را که ما مرتکب می شویم، با گناهی که آن ها احساس می کنند در ارتباط با حضرت احدیت، به تناسب معرفت افراد تفاوت می کند و آلا به نوعی گناه محسوب می شود.

مثلا قطره آبی که در دریا بود هیچ مفهومی از استقلال نداشت. همین که از دریا جدا شد، در عالم واقع یا به زبان حال می گوید من و دریا، همین اندازه. یک استکان آب وقتی در دریا بود، چنین صحبتی نبود ولی حالا به زبان حال یا قال می گوید من استکان آب و تو دریا. این دقت لطیفی است که بالاخره در این حد هم که شده یک احساس جدیدی پیش می آید. گذشته این که این لیوان آب رنگین می شود؛ گندیده می شود و به تناسب گند خود، بیشتر از دریا و از زلالی دریا فاصله می گیرد و بالاخره به هر حال می گوید من استکان آب و تو دریا. این معنا را که انسان درک می کند، احساس شرمندگی می کند.

شخصی در باره عظمت شخصیت یک بزرگواری آن چنان ابهت آن شخص در دل این استقرار یافته که وقتی در محضر او خلوت می کند، آن چنان عظمت او، وی را فرا می گیرد که وقتی می خواهد یک استکان چای بخورد خجالت می کشد، سفره پهن می شود نمی تواند غذا بخورد. هر چه قدر معرفت عمیق تر باشد، این شرمندگی و احساس خجالت بیشتر می شود. پس این مناجات ها و تمام دعاها درست است که ما از آن ها استفاده تربیتی می کنیم، در عین حال بیانی از مسائل بلند توحیدی می باشد که توحید در چه قله ای است و ما در کجائیم.

مطلب دوم [این که] توبه با انابه یک تفاوت جزیی دارد که در توبه انسان به طرف خدا برمی گردد ولی در انابه با همه وجود به خدا برمی گردد، که معنا و حالی عمیق تر از توبه را می طلبد. دیگر این که وقتی برای انسان حال توبه ظهور می کند که انسان بیدار شود و یقظه پیدا کند و بعد از بیداری است که به مقدار بیداری، حال توبه پیدا می شود. انسانی که با نشاط و خنده از خانه بیرون آمده و در حادثه ای به بیمارستان افتاده، بعد از یکی دو روز که به هوش می آید و به میزانی که هوشیار می شود احساس می کند دست او درد می کند؛ کم کم می بیند کمر، گردن و پاهایش نیز درد می کند. هر چه به هوش می آید، آن دردی که سراپا در آن فرورفته بود برایش محسوس می شود. تا زمانی که به هوش نیامده بود همه این دردها برایش محسوس نبود و به میزان بیداری احساس می کند که چه قدر در این دردها پوشیده شده بود و همزمان با این درد یک حالت عشق و علاقه ای برای پیدا کردن سلامتی اش پیدا می شود و دو انگیزه در او به وجود می آید، یکی احساس درد و عذاب و دومی آرزوی واقع شدن در سلامتی که مثلا نمی تواند آب بخورد؛ که این یک درد دیگری است که این درد عشق و آرزو می باشد. دست و پایش درد گرفته، این یک دردی است و میدان وجودی خودش در آن فضای میدان، یک درد دیگری است.

مثلاً بچه دو ساله ای میدان آرزویش کم است و وقتی که ده دوازده ساله شد ، به مقدار میدان وجودی خودش آرزو می کند ، مثلاً آرزو می کند که می رفتم توپ بازی می کردم . یا یک قهرمان یا تاجر ؛ که هرکس در میدان وجودی خود عذاب آرزو را می کشد . پس این توبه ، این چنین وضعی است که : ۱ - انسان با چه وضعیتی بیدار می شود ۲ - به مقدار توبه ای که کرده و بیدار شده ، عذاب را احساس می کند ۳ - آرزوهایش به مقدار وسعت وجودی خودش او را عذاب می دهد .

حال پیدا است که آرزوی امام چه بوده و از چه چیزی درد می کشد . این چکیده بحث تائیین بود ، پس آن آقا که در بستر بیمارستان افتاده ، آن موقع احساس می کند که پوشیده شده برای این عذاب و این پوشیده شدن ، لباسی است که تمام وجودش را گرفته است . لذا حضرت می فرماید : " الهی اَلْبَسْتَنِي الْخَطَايَا ثَوْبَ مَذَلَّتِي ، وَجَلَّلَنِي التَّبَاعُدُ مِنْكَ لِبَاسَ مَسْكَنَتِي ، وَأَمَاتَ قَلْبِي عَظِيمُ جِنَايَتِي ، فَأَخِيهِ بِتَوْبَةٍ مِنْكَ ، يَا أَمَلِي وَبُعَيْتِي " خود الهی تا برایمان محسوس نشود بقیه مطالب به میزان همان بیان الهی ما است . تمام عبارتی که بعد از این می آید تناسب دارد به این که الهی در وجود ما چگونه ظهور می کند . کسی که خدا را در میدان ذهن شناخته ، توبه اش هم به همان میزان می باشد . کسی که در حد استدلال خدا را شناخته به همان حد می باشد . کسی که میدان دلش باز شد و الهی را فهمید که تمام عشق من تمرکزش در کجا است ، آن مقدار دردهایش باز می شود . پس این بیداری انسان به کجا باید برسد تا به هوش بیاید که چه موانعی است که به اله نمی رسد ، آن وقت است که حال توبه پیدا می شود . این ذلت که انسان در بستر افتاده ، با همه وجود احساس می کند که چه قدر با ذلت و درد پوشیده شده است . این ها را با حیات حیوانی درک می کنیم و خیلی هم جدی می گیریم . اگر حیات بالاتر و انسانی اش باز شود ، آن وقت دردش بدتر از دردهای جسمانی می باشد . این شکستن استخوان ، زخم و درد که خیلی هم جدی است ، مربوط به حیات حیوانی است . اگر به هوش بیاییم می فهمیم که تک تک خطاها خیلی بالاتر از شکستن استخوان می باشد و چه بلاهایی بر سر ما می آورد . چون به هوش نیامدم ، هیچ احساسی نمی کنم . مانند کسی که استخوان هایش خرد شده ، ولی چون به هوش نیامده ، چیزی نمی داند . لذا ما هم نمی بینیم که خطاها چه بلاهایی بر سر ما می آورد و معصوم علیه السلام است که می فهمد و این عبارت را از جان وجود خود ندا می کند وَجَلَّلَنِي التَّبَاعُدُ مِنْكَ لِبَاسَ مَسْكَنَتِي .

عرض شد که چنین فردی که عظمت بزرگ را فهمید ، چای خوردن و اصلاً نفس کشیدن را هم خجالت می کشد . معصوم علیه السلام در عالم بشری احساس می کند که بالاخره من به زبان قلب هرگز جسارت نمی کنم ، ولی وجود می گوید که " من " و " خدا " ، ولو به زبان حال تکوینی ، و از این حال زجر می کشد . معصوم علیه السلام تمام لحظات عمرش در چنین وضعی در محضر خدا است و ما را تربیت می کند تا به هوش بیاییم . وَأَمَاتَ قَلْبِي عَظِيمُ جِنَايَتِي ، جنایت بزرگ من ، قلب مرا کشت فَأَخِيهِ بِتَوْبَةٍ مِنْكَ ، یا اَمَلی وَبُعَيْتِی ، و زنده کن آن را به توبه ای از طرف خودت تا بیدار شود . معصوم علیه السلام می گوید آرزوی من ، مقصد من ، اصلاً سوال من ، مطلب من تویی . پس ملاحظه می شود که این ها چه رابطه دقیقی با توبه دارد . پس سالک در مرحله اول ، عمر خودش را بررسی می کند و گذشته خود را جبران می کند و غسل و نماز توبه انجام می دهد[که این ها مرحله ابتدایی توبه می باشد . در روش های سیر و سلوکی عملی با مسائی نظری و فکری فرقی این است که آن جا (عرفان نظری) انسان می گوید فلان کتاب را خواندم بروم سراغ کتاب دیگری ، ولی در عرفان عملی درست برعکس این است . این جا می گوید که من پنج سال پیش محاسبه عمر کردم ولی این بار با دلی نورانی تر خطاها و مسائل جدیدی کشف می شود . پس در سیر عملی ، تکرار نیست و درست برعکس عرفان نظری ، نه تنها تکرار نیست بلکه هر چه قدر تکرار

می شود یک چیز جدیدتر و عمیق تر کشف می شود . فلانی دکترای عرفان گرفته ولی شاید فردی متوسط الحال در عرفان عملی ، چیزهایی می فهمد که غیر قابل بیان است . پس توبه نه تنها تمام نمی شود ، بلکه عمیق تر هم می شود و تا آخرین لحظه عمر باید توبه کنیم .

دوستانی بودند که می گفتند که این دستورات را تا چه زمانی انجام دهیم . معلوم است که این ها سیر عملی را با عرفان نظری قاطی کردند . البته گاهی اساتید ، برخی دستورات را عوض می کنند یا تعطیل می کنند . این بدان معنا نیست که این تعطیل شد ، آن ها به خاطر وسع وجودی ما دستور سنگین تری می دهند ، همان دستورات قبلی است ولی به تناسب وجود خودمان می باشد .

روایت است که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در هر مجلسی که می نشستند و بلند می شدند ، بیست و پنج مرتبه استغفار می کردند که غیر از استغفارهای شبانه روز بود . در حالی که ما چنین گرد و غباری را احساس نمی کنیم . چرا ما شیر را می خریم و تا خانه رویش چیزی می گذاریم تا غبار نگیرد ، به خاطر حساسیت آن که خیلی زود فاسد می شود ، در حالی که سیب زمینی را با گونی خاک می خریم و هیچ تغییری در حال آن ندارد . پس لطافت حضرت چه قدر بالا است که فوراً گرد و غبار را احساس می کند .

دوستی آمده بود که در رشته ای از معارف تحصیل کرده بود . ما عرض کردیم محاسبه عمر را انجام دهید . پس از یک سال آمدند گفتند که من با یک نفر مشورت کردم گفتند که فلانی با جلال خدا افراد را تربیت می کند ، شما بروید به دنبال کسی که از راه عشق و جمالی تربیت می کند . ما عرض کردیم که این حرف بنده که نیست ، حرف معصوم علیه السلام است . حالا برخی می گویند که عشق مجازی را در دل بیندازیم و بعد متوجه خدا می شود ! ما نمی دانیم این ها چه طور تربیت می کنند . اگر امروز محاسبه عمر را انجام ندهید ، بالاخره روزی می آید که از پوستت می کَنند و حساب می کشند . چه بهتر که خدا عمر داده با خدای خود خلوت کنم و محاسبه را انجام دهم . حالا می گوید یادم نمی آید ، خُب نیاید . خدا می گوید که اگر تو به طور جدی قدم برداشتی ، ما خودمان برای تو جبران می کنیم .

عزیزی می گفت که من آن را انجام دادم . این که کلاسیک نیست که بگوید تمام شد ، هر چه عمیق تر توجه کنیم ، پاک تر و نورانی می شویم به شرطی که افراط نکنیم . وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در هر مجلسی بیست و پنج بار استغفار می کند ، ما دیگر چه ادعایی داریم که با یک بار انجام دادن ، منتظر دستور دیگری هستیم . اساتید مجربی که دستور می دهند ، نتیجه و روشنی از خود سالک است . این طور نیست که مثلاً این دوست صمیمی من است ، بیایم دستورات را تند تند بگویم که رشد کند . اساتید می بینند که آثار کدام مرحله در سالک ظهور پیدا می کند ، برای او همان دستوراتی را می دهند که متناسب با حال آن ها باشد . پس این بحث توبه یکی از اصولی ترین دستورات عملی های سلوکی می باشد .

" قَوْ عَزَّتْكَ مَا أَجْدُ لِذُنُوبِي سِوَاكَ غَافِرًا ، وَلَا أَرَى لِكَسْرِي غَيْرَكَ جَابِرًا ، وَقَدْ خَضَعْتُ بِالْإِنَابَةِ إِلَيْكَ ، وَعَنْوْتُ بِالْأَسْتِكَانَةِ لَدَيْكَ "

پس حالا که بیدار شدم و به هوش آمدم و درد و عذاب ها و زخم های خطاها را احساس کردم ، در زمین گیری دردها ، آرزوی تو تمام وجود مرا آتش زده و آمادگی پیدا کردم به این معنا که قسم به عزت تو با تمام وجود فهمیدم که نمی توانم برای غفران ذنوب خودم به غیر از تو کسی را پیدا کنم و نمی توانم ببینم غیر از تو کسی این شکستگی مرا جبران کند .

در باره این قسم به عزت خدا ، آیت الله تحریری می فرمایند قسم به عزت : اولاً چرا اسم عزت از بین اسماء انتخاب کرده ، چون عزت اسمی است که در برابر آن هیچ موجودی نمی تواند اظهار وجود کند . مثل پنبه ای در محضر حرارت آتش و کوره آهنگری که اصلاً امکان اظهار وجود ندارد ، اسم عزت خدا آن اسمی است که هیچ موجودی به آن احساس اگر بخواهد برسد باید هیچ اصالت از خود نداشته باشد . توبه مقدماتی می خواهد به این معنا برساند که مالکیت و منیت را از ما بگیرد . اگر این گونه شد هرگونه امتیازات خیالی را از ما می گیرد . پس در توبه مقدماتی تا زمانی که برای خودمان نکته های مثبتی قائلیم ، هنوز از مرحله ابتدایی توبه بیرون نیامدیم . این خطاها مثل تیر و چاقو که استخوان را به درد می آورد ، باید آن طور ما را هم به درد آورد و تا این درد پیدا نشود ، توبه محقق نمی شود که اگر این طور شد یک صداقتی در توبه پیدا می شود . سوالی در من ایجاد شد که این صداقت چه ربطی به عزت دارد ؟ بعد از تفکر زیاد ، فهمیدم که اگر انسان این عزت را بداند ، آن وقت هیچ امتیازی برای خودش قائل نمی شود و می داند که این خطاها او را چه قدر خرد کرده است . مثل بچه فلجی که در قنடை افتاده و هیچ عذابی از این حالت ندارد و لذت می برد ، در حالی که در درد بزرگی است . اما وقتی که رشد کرد و بزرگ شد آن گاه عذاب ها یکی پس از دیگری بروز می کند . هی می خواهد پایش را بکشد ، نمی تواند . کمی رشد کرد می خواهد بازی کند ، نمی تواند . و زمانی که بیشتر رشد کرد می خواهد گردش کند ، نمی تواند و از آن هم بالاتر رشد کرد می فهمد که تا کی می خواهم بگویم برایم غذا بیاورید . این ها همه در قنடை بودند . هر چه رشدش بیشتر می شود ، اینها ظاهر می شود تا جایی که وقتی به او محبت می شود عذاب می کشد که دلسوزی می کنند .

معصوم علیه السلام می فرماید **فَوَ عَزَّيْكَ** ، هنوز من در لذت جاه طلبی و حسد و در قنذاقی که در دنیا هستم و عذابی که آن ها دارد مرا خرد می کند و من آن ها را نمی فهمم ، دروغی می گویم **فَوَ عَزَّيْكَ** . اما اگر مراحل توبه مقدماتی طی شود و رشد پیدا کنم و این منیت ها کنار رود ، در آن وقت است که با صداقت می گویم که جز تو کسی را پیدا نمی کنم که گناه مرا جبران کند . **فَإِنْ طَرَدْتَنِي مِنْ بَابِكَ فَيَمَنْ أَلُوذُ خَدَايَا** اگر مرا از آستانه خود رد کنی به چه کسی پناه ببرم . پس این ها مقامات معنوی هر شخص است . **فَوَا أَسْفَاهُ مِنْ خَجَلْتِي وَافْتِضَاحِي** وقتی حضرت شبانه به خاک می افتد و گریه می کند ، می پرسند چرا شما این گونه گریه می کنید ؟ حضرت از مقام معرفتش جواب این فرد را می گوید و با مثالی می فرمایند که چه طور می شود که خدا برادرم حضرت یونس را یک طرفه العینی به حال خود گذاشت ، آن بلا به سرش آمد و در سه تاریکی زندانی شد . یکی تاریکی شکم ماهی ، تاریکی آب دریا و تاریکی خود تاریکی . پس چه طور خوف نداشته باشم که طرفه العینی خدا مرا به خود واگذارد . وقتی می گویم **فَإِنْ طَرَدْتَنِي مِنْ بَابِكَ** ، دنبال این هستیم که در عربی چه معنا دارد ؟! تجزیه و ترکیب چیست ؟! اما زندانی شدن در این [اصطلاحات] ما را از خوف آن و از درک این که اگر خدا مرا یک لحظه واگذارد چه می شود ، غافل می کند . وقتی از طناب آویزان شدم به طرف چاه ، آن جا متوجه می شوم که اگر یک لحظه طناب پاره شود ، چه می شود ؟! این نشانه ای است که ای انسان ! شما که در حیات حیوانی چنین احساسی داری و چنین معنایی را متوجه می شوی ، چرا نمی فهمی ؟! هم چنان که اگر مرغ یا گوسفندی [از طناب به طرف چاه] آویزان شود ، به اندازه تو نمی فهمد . اصلاً فریاد بکش به گوش مرغ ، نمی تواند بفهمد . من هم نمی توانم بفهمم که اگر طرفه العینی مرا رها کند ، چه می شود ؛ که این مربوط به مراحل حیات هر موجودی است . فلذا حضرت فریاد می کشد و با سوز عرض می کند **فَيَمَنْ أَعُوذُ ، فَوَا أَسْفَاهُ مِنْ خَجَلْتِي وَافْتِضَاحِي** افسوس و دریغ و غم و غصه فراوان و مرگبار بر من که اگر این طور باشد به چه خجالت و افتضاحی گرفتار می شوم . **أَسْأَلُكَ يَا غَافِرَ الذَّنْبِ**

الْكَبِيرِ ، وَيَا جَابِرَ الْعَظِيمِ الْكَسِيرِ ، مثالی که در اول جلسه عرض شد ، انسانی که بی هوش در بیمارستان افتاده ، وقتی به خود می آید از شدت درد و شکست استخوان هایش چه حالی دارد ؟ حضرت دقیقاً اشاره می کند ای کسی که این استخوان شکسته را ترمیم و جبران می کند ، طوری که فرد دوباره بلند شده و به آرزوهایش نایل می شود ، این گناه بزرگ که استخوان های حقیقت مرا در آن فضای بالاتر خرد کرده ، آن ها را جبران کن تا با پای و قدمی محکم بتوانم در راه تو حرکت کنم وَلَا تُخْلِنِي فِي مَشْهَدِ الْقِيَامَةِ مِنْ بَرْدِ غَفْوِكَ وَ غَفْرِكَ ، پیدا است که سختی و وحشت های روز قیامت را اشاره می کند که این عفو و غفران تو آن قدر لذت بخش خواهد شد که مانند شخصی که در بیابان سوزان ، لب تشنه و در حال مرگ بود ، شربت گوارایی بدهید ، چه لذتی دارد ؟ ما در روز قیامت برای عفو و غفران خداوند از این آتش گناهانمان آن چنان نیازی داریم که اگر این احساس در این دنیا معرفتش برای ما باز شد ، آن جا هم بهره مند خواهیم شد و الا این طور نیست . همین الان باید معنا و معرفت برای ما باز شود و این حقیقت برای ما کشف شود که ما در آتش گناهان می سوزیم و نیاز شدید به شربت گوارای خنک عفو و مغفرت الهی داریم ، به همان میزان که این جا برای ما این احساس پیدا می شود ، در روز قیامت برای ما ظاهر می شود . آن جا که به شهود رسیدم ، باطنش ظهور می یابد . اگر در این دنیا این معانی و حقایق برای ما آشکار نشود ، در آن جا باطن چه چیزی ظهور پیدا می کند ؟ این جا کور بوده آن جا هم کور ظاهر می شود .

بسم الله الرحمن الرحيم

با توجه به قضایای مسایل روز که مطلب فوق العاده قابل دقت و اهمیت است لذا با اجازه سروران عزیز ، ما بحث این جلسه را ، قسمت گذشته را تعطیل می کنیم و مطالبی که مربوط به اهمیت مسایل روز است اشاره ای می شود .

مساله ولایت فقیه یک موضوعی نیست که ما با دید یک حزب سیاسی محض نگاه کنیم . با عینک مسایل جناحی و گروهی سیاسی محض نگاه کنیم . موضوع ولایت فقیه یک حقیقتی فراتر و بسیار بسیار اعلی از این است که بتوان آن را کوچک کرد و محدود به مسایل محض اجتماعی نمود . موضوع ولایت فقیه یک ریشه عقیدتی و بالاتر از آن ، ریشه قرآنی دارد . معصومین علیهم السلام برای تشکیلات و چگونگی اداره سیستم بسیار پیچیده دستگاه ولایت فقیه ، دستورالعمل ها داده اند ، آیین نامه ها دارد . این طور نیست که ما این موضوع را خیلی ساده و نعوذبالله بازیچه حتی سیاسی کاری خود کنیم ، بلکه بر اساس عقیده که یک واجب عینی و بسیار مهمی است ، بر هر فرد مومن ، حتی احتمال این بدهد که حریم مقدس ولایت تهدید می شود با همه آمادگی به خود وظیفه می داند که از آن دفاع کند . چون الحمدلله سروران عزیز همه اهل کمال و اهل مطالعه و اهل دقت هستند ، بنده وارد مسایل ریز در این مسایل نمی شوم و وقت سروران را به مسایل و مصادیق ریز نمی گیرم .

و اما این که کل مردم آذربایجان یک پارچه آتش باشند که بخواهند در دفاع از ولایت فقیه خود را قربانی کنند و یا خدای نکرده برعکس و بلکه کل کشور ایران ، قابل دسترس نیست این مقام نورانی که ما بخواهیم - مثبت یا منفی - بخواهیم قدمی برداشته باشیم . لذا ما از این باب نیست که مثلا این جلسه یک مطالبی عرض کنیم که این مطالب در سرنوشت جریان اثر بگذارد و یا می تواند اثر بگذارد ، بلکه ما فقط برای این که در این امر مهم انجام وظیفه کرده باشیم ، در محضر خدا ادای وظیفه کرده باشیم در این امر عقیدتی ، لذا این بحث را می کنیم ، یا خدا توفیق داد به طور متناسب در جامعه انجام وظیفه کردیم ، صرفا بر این مبنا است که در محضر خدا و روز قیامت بی تفاوت محسوب نشویم و الا این طور نیست که این صحبت ها یا این فعالیت ها یک نوع سرنوشت ساز باشد و اگر خدا قبول بکند ، ای بسا ، امورات دست خدا است ، سرنوشت ساز هم باشد ، ای بسا هزار تا رای از همان مجموعه عزیزان ، سرنوشت را جابجا کند . این ها را خدا می داند . ما موثر در سرنوشت این جریانات ، خودمان را نمی دانیم ، الا وظیفه .

اساسا مدیریت از دیدگاه اسلام یک ویژگی های منحصر به فردی دارد که در هیچ یک از تشکیلات ها ، آن مدیریت آن ویژگی ها را ندارد ، و تفاوت و اختلاف های ذاتی دارد ، ماهوی دارد . روش های مدیریت از دیدگاه توحید با روش های غیر توحیدی اعم از مدیریت در خانواده ، مدیریت در یک کارخانه ، مدیریت در یک اداره ، مدیریت در یک شورای روستا ، شهر ، در حد کلان در حد ریاست جمهوری و هر موقعیتی دیگر باشد ، کلا مدیریت ها یا آن زیر مجموعه را به سوی ولایت الله می رساند یا ولایت طاغوت ، دیگر سومی نداریم و این تقسیم بندی را خود قرآن فرموده ، خود قرآن می فرماید اصلا اصل سلطنت و حکومت نه در جامعه بشری [بلکه] در نظام هستی مال خود خدا است . و انسان آفریده شد این حقیقت را بفهمد و این یک حقیقتی است و لذا عالم تحت ولایت الله است . انسان به خاطر اختیاری که داده شد ، این فرجه که در بحث عقل و جهل مفصلا عرض شد ، باز شد به حساب خاص خلقت انسان که در جلسات گذشته مفصل به عرض رسیده است .

آیه الکرسی که ما می خوانیم این همه اثرات فوق العاده ای دارد ، اصلاً از اولین حرفش تا آخرین حرفش می خواهد این را اثبات کند که حکومت مخصوص الله است . الله لاله الاهو ، نشان می دهد حکومت و سلطنتی که معشوق بر عاشق خود دارد که قوی ترین سلطنت است ، در بین سلطنت ها حقیقتش الله لاله الاهوالحی ، سلطنت حیات بر ذی حیات چه سلطنت قوی است . شما هر موجود صاحب حیاتی را دقت بفرمایید آن صاحب حیات آن چه بر همه وجودش تسلط دارد ، حیات است که بر آن سلطنت می کند چه سلطنت قوی است . حالا این را ما در موجودات ذی حیات ، سلطنت حیات بر ذی حیات را احساس می کنیم . پس سلطنت خود حیّ چیست ؟ مطلق حیّ . القیوم ، همین طور باز بحث سلطنت است . هر موجودی در موجودیت خودش ، تحت سلطنت قیوم خودش است . اگر لحظه ای آن قیوم کنار بکشد این دیگر نیست . یخ تا زمانی یخ است که در فضای ، در جو مربوط به خودش در دمای زیر صفر باشد . [در این صورت] یخ یخ است . لحظه ای آن جو مخصوص کنار رود ، اصلاً دیگر یخی نیست که .

القیوم که جا دارد این آیه الکرسی خودش در خود ، مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ فوق العاده مطلب را در نسبت حکومت ها ، اثرات موثرات ، تا آخر که یواش یواش از موجودات کل هستی به طرف انسان می آید . لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ، این حکومت مطلقه الهی در مورد انسان وضعیت خاصی را باز می کند تا می رسد اتمام این حقیقت را اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ . این جا دیگر دسته بندی می شود . در جهان هستی تا در این آیه ، پس یا مسیر هم چنان که عالم این طور است و انسان با اختیار خود در ولایت الله است یا به سوی ولایت الله حرکت می کند یا طاغوت ، سومی نیست که ، منتها مراتب فرق می کند . مساله تقسیم بندی ولایت را عرض کردم سراسر قرآن هست که ما از باب نمونه - بحث مفصل است - نمونه ای اشاره می کنیم .

در سوره نحل آیه ۳۶ می فرماید وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ ، خیلی روشن و صریح ، دسته بندی که قرآن می کند در حکومت . عرض کردم سراسر قرآن هست ، منها عبارت ها متفاوت هستند . می خواهد همین حقیقت را در بعضی جاها خیلی صریح فرموده ، سوره یوسف آیه ۴۰ می فرماید إِنِ الْحُكْمُ لِلَّهِ إِلَّا لَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ، خیلی روشن ترسیم می کند مسیر زندگی انسان را . این طور نیست که . یا مثلاً در سوره مومن آیه ۶۶ می فرماید قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَمَّا جَاءَنِيَ الْبَيِّنَاتُ مِنْ رَبِّي وَ أُمِرْتُ أَنْ أُسْلِمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ . نهی شدم از این که به غیر بندگی خدا رو بیاورم . پس از این که این همه نشانه های روشن برای من آمده است ، خیلی واضح است ، مطلب بدیهی است . باز تاکید می کند که اصلاً من امر شدم تسلیم بشوم لرب العالمین . چرا اسم رب را آورد در بین این همه اسماء الهی ، چون رب به معنای مدیریت است . به مدیریت حقیقی عالم تسلیم شوم . عبارت های بی شماری که در قرآن اهمیت مطلب را به ما می فهماند و در این راستا هست که مدیر به درجات پایین که می آید بر این اصل استوار است . هر مدیر در هر مرحله ای قرار گرفته ، یا جامعه زیر مجموعه را یا به سوی ولایت الله یا به طرف خود می کشد . در تشکیلات ها اگر زورش رسید به طرف شخص خودش می کشد ، دید شرایط جور نیست ، به طرف حزب خودش می کشد ، گروه خودش ؛ جناح ؛ زبان ؛ نژاد خودش ، به هر شکلی به غیر خدا ، این ها همه طاغوت اند . این یک امر قرآنی است . مدیریت مبنایش در قرآن مشخص است . در مدیریت خانواده هم همین طور است . یک پدر موفق در خانه چه پدر موفق است ، و الی آخر . در هر حال اصول کلی مدیریت در جامعه اسلامی مشخص است . مدیریت یک گله را ما می بینیم می خواهیم هزار تا گوسفند را دست یک کسی بسپاریم ، آقا شرایطش این طور است . آقای چوپان تو می توانی هزار تا گوسفند را جا به جا کنی ؟ این توانایی را داری که در یک صحرای مناسب ، آن ها را چوپانی کنی ؟ می شناسی مناطق را ؟ بلدی آن ها را بچرانی ؟ آن ها را

از خطر حفظ کنی؟ امنیت آن ها را حفظ کنی؟ ما همه این ها را در یک مدیریت ۱۰ گوسفند یا گله حساسیت نشان می دهیم. آیا مدیریت یک انسان به اندازه ۱۰ تا گوسفند ارزش ندارد؟ هر کس از جایش بلند شد و گفت من می توانم، بگویم بفرما!! بالاتر از این، مدیریت مومن است. نه فقط مدیریت انسان که هر چه هست آمده در جامعه، ما در یک جامعه می خواهیم ادعا کنیم که آن جامعه شخصیت های مومنی دارد که آن ها یک شایستگی خاصی می خواهد که آن ها مدیریت شود. ادعای روش های طاغوتی در جامعه های طاغوتی به درد می خورد. در یک جامعه برازنده این چنینی، یک ویژگی های منحصر به فرد و مخصوص می خواهد. مدیر قبل از این که بیاید بگوید من می توانم این همه کارخانه راه بیندازم، این همه فلان کار بکنم، باید مشخص کند چه قدر می توانم این جامعه را به سوی خدا بکشانم و احکام دین را به اجرا در بیاورم. چون امر قرآنی است. خداوند از یک مدیر جامعه ایمانی دستور و آیین نامه بسیار مهمی که فرموده است می فرماید آن باید طوری مدیریت کند که احکام دین اجرا بشود. صریح آیات قرآن که فراوان است. باز هم بنده به عنوان نمونه اشاراتی از آن می کنم.

در سوره مائده آیه ۴۴ می فرماید فَلَا تَخْشَوْا النَّاسَ وَ أَخْشَوْا اللَّهَ وَ لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ از مردم نترس که چه بگویند، چه جوری درست بکنند، چه غوغاسالاری بکنند، چه هیاهو راه بیندازند، چه ادا و اطواری در بیاورند. از مردم نترس و از من بترس. ملاحظه می فرمائید، دامنه مدیریت را مشخص می کند. مدیر الهی، مدیریتی است که انسان را نه فقط در میدان خور و خوراکش، [مدیریت کند، بلکه] زندگی انسان در یک زندگی بی نهایت است. بتواند در بی نهایت او، نیازمندی هایش را تامین کند، ارتباط الهی را [تامین بکند] وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ، اگر کسی ادعای مدیریتی کند، اما حکمش [بما انزل الله نباشد] یا ادعای حکومتی بکند، یا ادعای سلطنتی بکند اما بر اساس بما انزل الله نباشد. فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ. خیلی مشخص است.

در آیه ۴۷ سوره مائده می فرماید وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ. زندگی مومنین بازپچه نیست که هر کس دلش خواست، هر کجا زرنگیش کار کرد. مبنا این است که چه قدر بتواند احکام الهی را اجرا کند، وگرنه اگر روی چنین صندلی بنشینند فاسق است و جایی را غصب کرده است. مساله هوس دنیا و زندگی دنیا نیست. هدف خلقت را در این راه می دهد. انسان ها خلق شده اند برای هدفی بالاتر، در مسیر حرکت انسان ها خلل ایجاد می کند؛ انحراف ایجاد می کند؛ فسق [ایجاد می کند]. جلسات قبل مفصل عرض شده، آن چه که از نظامش به هم بخورد. اگر هر چیزی در یک پرده نظامی قرار گرفته، آن پرده را ما پاره کنیم، به هم می ریزد. تخم مرغ پرده نازکی دارد، اگر پاره کنیم زرده و سفید به هم قاطی می شود و آن نظامش روی پرده [به هم می ریزد]. هر موجودی [چنین است]. الان این تربیون در یک پرده لطیفی از قوانین خودش جمع و جور مانده. اگر کسی بیاورد این نظام پرده او را به هم بزند، این دیگر می ریزد. فسق آن است که پرده ای که اجزای مجموع در آن ترکیبش قائم شده، ایستاده، آن به هم بخورد. جامعه بشری در یک پرده ای، نظام الهی قرار گرفته. اگر کسی آن را پاره کند، آن نظام جامعه ایمانی را به هم بریزد آن فاسق است. مطلب خیلی دقیق و بلندی است. این طور نیست که مثلاً ما بگوئیم آقا من دلم می خواهد؛ ۱۰ نفر مرا تحریک کردند؛ راه انداخته اند؛ چنین شد؛ چنان شد، ما تحت حکومت الهی هستیم. این ها جواب خواهند داد. فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ. پرده چیست؟ حکم الهی است؛ احکام الهی است؛ بما انزل الله است. اگر کسی ادعای حکومت و سلطنت بکند اما بر اساس ما انزل الله نباشد، آن پرده نظام اسلامی را به هم می زند، آن فاسق است. خیلی صریح و اصلاً در قرآن است. وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ. چه قدر مطلب روشن؛ واضح و مشخص. که فراوان است از این قبیل روایات ما.

پس ولایت از ولایت الله شعاعش تشعشع می کند، از ولایت معصوم علیه السلام شعاعش تشعشع می کند، ولایت فقیه جامع الشرایط. این مسیر سلسله تشکیلات نظام ولایت است که قرآن در سوره مائده آیه ۵۶ می فرماید وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ. مسیر طولی ولایت را چه قدر صریح قرآن سیستمش را پی ریزی می کند، مشخص

می کند . البته آیات در این باره زیاد است که هر کدام فصل جداگانه ای است . ما فقط اشاره ای رد می شویم که مطلب را بتوانیم برسانیم در این وقت کم .

آیه ۵۷ سوره مائده می فرماید یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُؤًا وَ لَعِبًا مِّنَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ الْكَفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ . چه قدر صریح ، یک مطلبی بالاتر و صریح تر از این . کسانی که دین شما را بازیچه قرار داده اند ، استهزاء می کنند ، از پول بیت المال فردا بنشینند روی صندلی بیت المال ، روی خون شهداء ، به مسخره بگیرد عقاید تو را ، مبادا چنین کسی را بر خودت ولی انتخاب کنی ، دشمنان دین را برایتان جرئت بدهد ، مبادا ، مواظب باشید الی آخر . اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ . حواستان را جمع کنید اگر مومن هستید . معیار را تقوی قرار دهید . مساله ولایت فقیه در قرآن به صورت های گوناگون آمده ، البته ، که یکی از عبارات روشنش در سوره توبه آیه ۱۲۲ است که می فرماید وَ مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ . مطلب را در کجا ؟ قرآن قرار داده ، در کنار امر مهم جهاد که جنگ در راه خدا اهمیت آن در قرآن پر است که جهاد ؛ جنگ در راه خدا ؛ قتال در راه خدا ؛ اگر کسی نرود منافق مسلم است ؛ اگر کسی از آن فرار کند گناه کبیره بزرگی است و اهمیت مطالبی در عظمت جهاد کنارش می فرماید . یک عده چرا لازم نیست به قتال بروند ، چرا نیابند محضر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا تربیت شوند ، آگاهی از احکام دین پیدا کنند ، به لیاقت تفقه در دین برسند . بعدش چه کار کنند ؟ برای خودشان فقط !! دستورش را می فرماید : تا برگشتند به مناطق خودشان ، مردم را انداز کنند ، از نافرمانی الهی برحذر بدارند ، مدیریت کنند جامعه محیط خودشان را . آن زمان قرآن این را می فرماید . روایاتی که در زمان خود معصومین علیهم السلام ، جا دارد خود بحث ولایت فقیه ده ها جلسه رویش بررسی های خیلی دقیق و ظریفی که بزرگان رویش بحث فرموده اند . پس ما معیارمان امروز در تبلیغات های انتخاباتی دقیقاً روی آن نقطه ای است که ببینیم چه کسی سلیقه اش بر این است ، رفتارش ؛ قابلیتش بر این است ؛ چه میزان تسلیم ولایت است ؛ چه مقدار خودش را سرباز ولی امر مسلمین می داند . اولین معیار این است و بعد مطالب دیگر . شاید کسی بگوید آقا این ها حرف های گذشته ارتجاعی است ، یک عده افراد امل هستند که این حرف ها را می زنند . الان ما کسی را می خواهیم که متخصص باشد ، زمان فناوری است ؛ زمان رشد علم است ؛ تولیدات اقتصادی است ، رشد اقتصادی است ؛ چنین است ؛ چنان است ؛ اداره جریانات خارجی فلان است ؛ این ها اول است . می گوئیم مثل شما به این می ماند که یک آقایی یک کالایی دارد اما بسیار عوام و ساده لوح است . یک کسی می آید به او می گوید : ما کالای تو را به یک کیلو طلا حاضریم بخریم . آن دیگری که حقه باز است می آید و می گوید و از عوامی این آقا استفاده می کند و می گوید من حاضرم کالای شما را به ۳۰۰ گرم طلا بخرم . عدد ۳۰۰ را با ۱ به خورد این آقا نشان می دهد و می گوید این آقا زیاد می دهد یا من ، این ۱ می گوید و من ۳۰۰ تا . واقعا تو خیلی سخاوت مندی و خیلی فوق العاده هستی ، یک با سیصد چه مقایسه ای . بلافاصله [موافقت می کند و می گوید] آقا بفرمایید . گول می خورد . آن کیلوگرم را پشت این عدد درشت مغلطه می کند ؛ پنهان می کند . تا [کسی بخواهد] به این آقا بفهماند این یک کیلو گرم می گوید ؛ اگر شما این را انتخاب می کردید ۲ یا ۳ برابر از این ۳۰۰ تا ها به شما پول می خواست بدهد . این می گوید کسی مطیع محض ولایت فقیه باشد ، این مطیع محض نه به معنای یک دیکتاتوری است . مطیع محض احکام خدا است . اگر کسی ولایت فقیه را به حساب دیکتاتوری حساب کند ، معنای ولایت فقیه را متوجه نشده ، فقیه جامع الشرایط را نشناخته ، چه ویژگی هایی دارد ، چه جور انسانی است . این می گوید من مطیع محض قانون خدا هستم و از خودم هیچی ندارم . مردم را به خود دعوت نمی کند ، بلکه مردم را به خدا دعوت می کند و هر چیزی توی آن است . آن که وعده می دهد کشاورزی را این طور می کنیم ، کشاورزی منهای ولایت یک مشت یونجه و علف دادن به گاو و خر چیز دیگری نیست . این ولایت باشد ، کشاورزی هم هست ، بهتر از آن هم هست و معنادار هم هست و در وسعت بی نهایت زندگی انسان هم هست با کیفیت بالاتر از آن . کارخانه های چنین و چنان ، اقتصاد چنین و چنان می خواهیم . منهای ولایت باشد ، آب شوری است که دارد ما را به دریای شور می برد . غیر از آن نداریم . یک لحظه لذت می دهد ؛ فریب

می دهد و بعد بدتر می شود . اقتصاد بر اساس ولایت است که معنا خواهد داد ، کیفیتش هم بالاتر از آن و الی آخر و همین طور موارد دیگر دنیایی .

ما دنبال کسی هستیم که این از تسلیم ولایت انرژی می گیرد . در بلندترین قله تبلیغاتی صندلی دنیا در سازمان ملل با صراحت اسم مظلومانه و مظلوم عالم حضرت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را به عالم اعلام می کند ؛ به عالم می شناساند . این نمی تواند ، [اما] چون تسلیم ولایت است از آن جا انرژی می گیرد ؛ اثر آن در آن جا ظهور پیدا می کند . وگرنه این جرات ، یک کس به تنهایی باشد ، هم چنان که کسانی که تسلیم ولایت نمی شوند و میز و صندلی قبول می کنند ، حتی جرات در اداره خودش ندارد که اسم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را بیاورد . چون بریده از ولایت است ، جرات ندارد . مسخره می کنند مرا اگر اسم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را بیاورم . اگر در خانه دشمن توی دهن دشمن می زند ، دستش هم نمی لرزد ، این است که چون سرباز ولایت می داند خودش را . از این جا انرژی می گیرد و اثرش آن جا [ظاهر می شود] چون حقیقتا به دنبال سربازی مقام ولایت است ، حقیقتا هم اثرش در اجرائیات و مدیریتش نمود پیدا می کند .

این ها یک سیستمی است که در نظام آفرینش در اجتماعات هم چنان که طاغوت برای تشکیلات خودش سیستم هایی دارد و شیطان آن ها را راه نشان می دهد ، چه کار کن ، شیطنت از کجا باشد ، کجا نتیجه دهد و نتیجه هم می دهد . برای این که خدا می خواهد انسان را امتحان کند ، خودش این امکانات را فراهم کرده . برای همین راه ، سیستم ولایت هم تشکیلات دارد . اثرائتش روی حساب و کتاب خاصی است و این ها یک شعار نیست . در انسان باید اصلا از درون عقیده اش این ها محسوس شود . به خاطر شگردهای تبلیغاتی کسی بیاید حتی بگوید من ولایت را قبول دارم در حالی که عملا اصلا از لحن کلامش پیدا است که دارد گول می زند . غیر از آن است که حقیقتا کسی تسلیم ولایت یعنی تسلیم قانون الهی باشد و از این جا است که ما می بینیم القاتلین شیاطین جنّی و انسی که خداوند خودش مخصوصا در آخرالزمان در زمان غیبت حضرت بنایش بر این است که امتحانات پیچیده ای این شیعه مخصوصا در آن بیفتد و انسان ها خالص بشوند .

روایت مشهوری که حضرت آیت الله سعادت پرور در کتاب ظهور نورش آورده ، دین را امتحاناتی پیش خواهد آمد در زمان غیبت ، حتی کسانی که آن قدر تیز هستند ، تیزفهم هستند که مو را پاره می کنند ، آن ها هم در این امتحانات بریزند تا خالص شود این انسان ؛ تا قابلیت ظهور حضرت در رشد عقل انسان ها ، خالص این آمادگی فراهم بشود و لذا خداوند خودش اجازه داده که این شیاطین انسی و جنّی بتوانند با پیچیده ترین روش ها بستر امتحان را برای انسان ها باز بکنند ؛ بگسترانند ، تا کی در چه وضعی آن ها هستند و باطن خودشان را در آن لحظه آخر چه نشان بدهند . بنابراین پیدا است که مومنین هر چه امتحانات ریزتر و ظریفتر و پیچیده تر می شود ، توطئه بر علیه حریم مقدس مقام ولایت و مجری ولایت در زمان غیبت که امروز رهبر عالیقدر حضرت آیت الله العظمی خامنه ای [می باشند] زیادتر می شود . اگر از راه های دور و خیلی نامرئی پشت پرده دست هائی باشد که یک عده جلو بفرستد و تعصبات قبیله ای را تحریک کند ؛ تعصبات زبانی و نژادی را تحریک کند ، خود این ها کافی است برای انسان که حتی ابتدائی ترین فرد کم سواد و کم توجهی ، یک کودک هم پیدا است که یک کسی با این شعارها بخواهد انسان را گول بزند ، نمی تواند اصلا حامی ولایت باشد و مجری منویات نورانی ولایت باشد .

مومنین این ها را رصد می کنند ، دقت می کنند و دفاع مناسب را انجام می دهند و در این شرایط مناسب ترین دفاع ، آگاهی دادن برای مردم در حد توان خودمان . عرض کردیم ما یک پارچه آتش باشیم کاری نمی توانیم بکنیم ، اما روی وظیفه شرعی آن چه که امکان داریم در خانواده مان ؛ محله مان ، دوستانمان به هر شعاعی که امکانمان هست . این آگاهی های ریشه ای اصولی مسائل را تفهیم بکنیم . شاید کسی بگوید که آقا ولی فقیه هم بالاخره انسان است دیگر معصوم که نیست بالاخره شاید اشتباهی بکند خوب آن وقت ما چه کار کنیم ؟ شما که می گوئید تسلیم محض باشیم یعنی تسلیم یک سری اشتباهات باشیم و آن وقت اثر آن اشتباهات چه خواهد شد ؟ اثر تصاعدی آن چه نتیجه ای خواهد داد . در مسائل اقتصادی ؛

سیاسی ؛ نظامی و الی آخر و مغلطه پیچیده ای . می گوید آقا ! ولی فقیه ، یک مجتهد جامع الشرایط ولی امر معصوم است یا غیر معصوم ؟ اگر بگوئیم معصوم است می گوید کافر شدی ، معصوم ۱۴ تا است . اگر بگوئیم غیر معصوم است ، پس اشتباه می کند . شما چه طور می گوئید [که تسلیم محض باشید] مگر معصوم است که ما تسلیم محض باشیم ؟ چه قدر راه های تخصصی دشمنان دارند روی آن کار می کنند . جواب [این است که] می گوئیم آقا هر لغتی ؛ هر اصطلاحی در علم خودش معنا می دهد . شما شاید لغتی را در زبان علم نحو بخواهید معنا کنید ، یک معنا می دهد و همان را در علم منطق بخواهیم معنا کنیم ، معنای دیگری دارد و همان [لغت] در علم صرف معنای دیگری دارد . این قانون کلی علوم است ، این یک . اصلا معنای اشتباه که شما می گوئید باید اول تعریف کنید تا مشخص شود منظور از اشتباه یعنی چه ؟ بعد وارد بحث شویم . حل است اصلا وارد هم نشویم . از نظر شما این [اشتباه] یعنی این که منافع دنیائی ما به خطر بیفتد . مثلا من با این روش اقتصادی یک میلیون تومان سود داشتم ، اصلا از راه حلال ، و آن یک میلیون سود هر ماه این فواید در جامعه داشت و خودم و الی آخر . پرورش می دهد مطلب را ، [و می گوید] اما ما گرفتار اشتباه فقیه شدیم و نه تنها یک میلیون هم سود نکردیم بلکه صد هزار تومان هم ضرر کردیم به کتک این اشتباه . [یا می گوید] ما در فلان رابطه خارجی فلان چیز می شد و با آن اشتباه شکست خوردیم ، مثلا جنگ نمی شد و الی آخر . اشتباه از نظر زندگی حیوانی عالم به این معنا است . اشتباه از نظر مومن چیز دیگری است . هر کس که کاری کند و خشم خدا را برانگیزد ، اشتباه بزرگی کرده است . هر کس کاری کند که مطابق امر الهی باشد به حق بوده است . آیه ای است خیلی صریح در سوره لقمان آیه ۳۰ که می فرماید ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ تعریف صریح ، این آیه قبلش مطالبی را توضیح داده و نتیجه گیری کرده آن به خاطر این است . انسان بفهمد حق او است و غیر او باطل است . یک میلیون منفعت نکردم که هیچ ، دست و بازویم هم رفت . کارم برای خدا بود عین حق است . میلیاردها سود کردم برای خدا نبود ، همین باطل است . تعریف اشتباه باید مشخص باشد . جنگ باشد یا صلح ، کدام مطابق حکم خدا است آن حق است . مبنای تعریف اشتباه باید روشن باشد . اگر بر اساس حکم الهی شد تمام اثرها از او است . وقتی او راضی شد ، اشتباه به ظاهر ضرر ، منفعت خواهد شد . کسی برای خدا حرکت کند ، حتی ضررهایش را عین پیروزی قرار می دهد . ما وقتی در اطاعت ولی فقیه شدیم ، ولی فقیه جامع الشرایط ، حرفش برای ما حجت است . ما که توان استنباط از قرآن نداریم . ائمه علیهم السلام برای فقها و آن ها برای ما حجت هستند .

در جلد ۱۸ وسائل الشیعه آمده است که حضرت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف می فرمایند - مرجع کلام خود حضرت هستند - این نمایندگان من که هر حادثه برای شما پیش آمد ، رجوع کنید و هر چه گفتند عمل کنید . خدایا من به امر مرجع تقلید کردم ، به امر حاکم الهی کردم ، خودت فرموده بودی ، کارت درست است .